

THE LAST EMPEROR

مارك پيلو - برناردو برتولوچي

ترجمه و تحليل از: ضياء الدين دُرى

آخرين امپراطور
فيلمانه



جان لون (امپراطور)

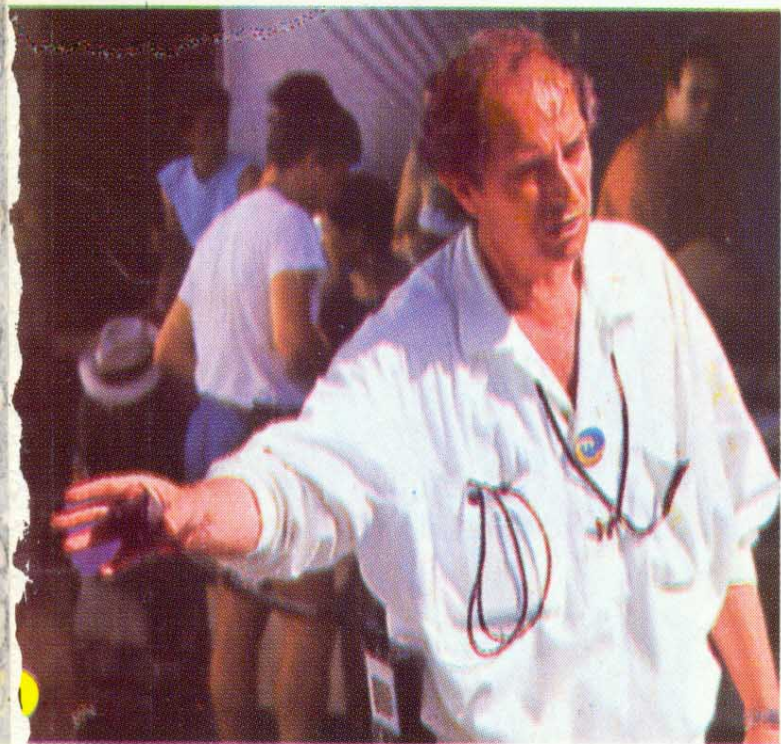


سر صحنه



چوان چن (ملکہ)





شرح تصاویر

۱ همسر دوم امپراطور...

۲ دستگاه میکس و مونیور ویدئویی که شات گرفته شده را سر صحنه منعکس می‌سازد.

۳ سیاهی لشگرها در حین استراحت

۴ سمت راست برتولوچی باجومی توماس

۵ جیمز آپسن

۶ ویتوریو استورارو

لطفاً تصحیح بفرمائید

شماره صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰	۸	ازدهام	ازدهام
۲۷	۱۰	می نشینند	می نشینند
۲۸	۱۱	ندیک	نزدیک
۳۰	آخر	فریان	فریاد
۳۱	۱۰	چودا	
<p>توضیح : این نام «چودا» به لحاظ پائین بودن کیفیت صدای فیلم بدو اشتباه شنیده شده و تصور شده که يك نام یا عنوان چینی است. در صورتیکه اسم معنا می باشد و در زبان انگلیسی به معنای معلم سرخانه و یا سرمربی مخصوص است. این پیرمرد که او را با همین عنوان «سرمربی ویژه» خواهیم شناخت همواره در کنار یویی باقی میماند.</p>			
۳۶	۱۷	جسده	سجده
۴۲	۴	کل سطر	تکرار چاهی و زائد است
۶۳	۱۱	همان	همزمان
۶۴	۶	الان	دالان
۶۶	۷	درست یر	درست زیر
۷۳	۱	دوتان	دوتا
۸۲	۱۵	دست راستی	دست راست
۹۳	۱۸	وقت دارد	وقت دارید
۹۸	۱۱	نسبتاً برگ	نسبتاً بزرگ
۱۰۱	۱۱-۱۹	کل سطور	تکرار چاهی و زائد است
۱۰۳	۶	متشکرم	متشکرم
۱۰۵	پانویس	جواهر غربی	جواهر شرقی
۱۰۸	۱۲	ملکه علیا	ملکه مهد علیا
۱۰۸	۱۴	پیش کش	پیشکش
۱۲۱	۱۸	شصت-تابده	شست-تابیده
۱۲۹	۲۳	امپراطور را	را زائد است
۱۳۹	۴	صدای فرش	صدای غرش
۱۴۶	۴	بودن آنکه	بدون آنکه
۱۴۹	۱۱	می گذارد	می گذرد
۱۵۴	۲۳	چک شود	زائد است
۱۶۸	۸	استانداری	استانداردی
۱۶۹	۱۷	موشق	مشوق

توضیح: این فیلمنامه از نوآر ویدئویی موجود این فیلم استخراج و ترجمه شده است. فصل بندی، پلان بندی و شرح و توصیف صحنه ها به قلم مترجم می باشد.

فیلمنامہ:

آخرین امپراطور

اثر: مارک پیلو۔ برناردو برتولوچی

مشاور: انزو انگاری



فرهنگخانه اسفار

نام کتاب: آخرین امپراطور (فیلمنامه)

مؤلف: برناردو برتولوچی – مارک پیلو

ترجمه و تحلیل: ضیاءالدین درّی

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

طراح جلد: قبادشوا

حروفچینی: بهارستان

صفحه آرا: زهره نبوی

چاپ و صحافی: کلینی

تصاویر رنگی: آرشیو مجله فیلم

ناشر: فرهنگخانه اسفار

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

فهرست

- ۱- بیوگرافی فلیمساز
- ۲- فیلموگرافی
- ۳- علائم اختصاری
- ۴- عناوین فیلم
- ۵- متن فیلمنامه
- ۶- مقاله تحلیلی بر فیلمنامه

بیوگرافی فیلمساز

س- می‌توانید درباره گذشته، تحصیلات، مردم، تجربیات و ایده‌هاینگه در شکل بخشیدن به تفکرات روشنفکرانه شما مؤثر بودند و منجر به ساختن دو فیلم «دنباله‌رو» و «استراتژی عنکبوت» گردید، صحبت کنید؟

ج- پدر من «آتیلو برتولوچی یک شاعر است. من در ۲۶ مارس ۱۹۴۰ در منطقه پارما * در خانه‌ای انباشته از کتابهای شعر متولد شدم. شش ساله بودم که به تقلید از پدر شروع به شعر گفتن کردم. در نوزده یا بیست سالگی به کار سرودن و نوشتن شعر خاتمه دادم تا دیگر مقلد پدرم نباشم. و یک کتاب شعر به صورت «آرامگاه یا مدفن» تجربیات شاعری مرا در خود جای داد.

پارما منطقه‌ای در شمال ایتالیا است. فرهنگ این منطقه مختلط و درهم آمیخته است و این آمیختگی فرهنگی خود موجب بروز و ظهور فرهنگی خاص گردیده است. زیرا که «پارما» یک بلوک یا بخش وسیع می‌باشد. وسیع و کاملاً جدا و مستقل از دیگر مناطق ایتالیا. در واقع آنجا برای خودش یک پایتخت است. مرکزی که بسیاری ایلانهای فرانسوی را در خود دارد. «پارما» یک ایالت سرخ نیز هست. حزب کمونیست در آن از اکثریت برخوردار است. بنابراین پایه و زمینه رشد سیاسی من با تفکر کمونیستی-مارکسیستی قرینه است. فیلم «استراتژی عنکبوت» در آن حال و هوا و آن ناحیه ساخته شده است. جایی که من در آن متولد گشتم. سینما خیلی زود مرا به خود جلب و جذب نمود و در تمام دوران نوجوانی ام مطمئن بودم که سرانجام روزی فیلم خواهم ساخت.

س- آیا پدر و مادر شما کمونیست بودند؟

ج- نه، پدرم عضو حزب نبود. اما تمام ارتباطات و دوستان من- بودند.

س- چطور سینما را شروع کردی؟

ج- نخستین کار من در سینما، به عنوان دستیار کارگردان، پازولینی * در نخستین فیلم او Accatton بود. در

همان زمان من سرگرم ساختن نخستین فیلم کوتاه خود بودم. و این در حالی بود که نه من و نه پازولینی، هیچ کدام سینما را نمی‌شناختیم. این در واقع مثل تولد سینما بود، چرا که پازولینی تا آن زمان هرگز فیلمی نساخته بود و گویی که برای نخستین بار سینما متولد می‌شد. هنگامی که پازولینی نخستین «کلوزآپ» را فیلمبرداری کرد، آن فیلم برای من عامل کشف کلوزآپ گردید. و واقعاً به نظر می‌رسید که آن نخستین کلوزآپ» تاریخ سینما بود چونکه برای «پازولینی» اولین بار بود.

س— آیا فکر می‌کنید که امروز در فیلمهای شما نشانی از پازولینی وجود دارد؟

ج— نه، هیچکدام آنها. من اینطور فکر نمی‌کنم. زیرا پازولینی به نوعی تصوف اعتقاد دارد، در حالی که دیدگاه من درباره زندگی و واقعیت چنین نیست. زبان فیلمهای پازولینی با زبان فیلمهای من کاملاً متفاوت است.

* بخشی از مصاحبه جوان ملن

نقل از مجله سینه است، پاییز ۱۹۷۳—

فیلموگرافی:

۱۹۵۶- انتشار مجموعه شعری تحت عنوان «در جستجوی اسرار» که جایزه سالیانه « Viareggio » را به خود اختصاص داد.

۱۹۶۱- به سمت دستیار کارگردان در فیلم « Accatton ، لات » با «پیر پائولو پازولینی pier paolo pasolini» همکاری نمود.

۱۹۶۲- کارگردانی فیلم کوتاه شانزده میلی متری بر اساس سوژه ای از پازولینی بنام « Commar »
(« Secca »)

۱۹۶۳- کارگردانی فیلم کوتاه شانزده میلی متری به نام «مرگ یک خوک»

۱۹۶۴- «قبل از انقلاب. Before the Revolution» نخستین فیلم بلند سینمایی خود را به فستیوال کان عرضه نمود. این فیلم که به طریقه ۳۵ میلی متری و سیاه و سفید ساخته شده بود، به علت ریتم و موضوع سیاسی- گستاخانه و نیز تکنیک بدیع آن موجب حیرت کارگزاران جشنواره گردید و به یکباره نام فیلمساز جوان را در کنار نامهایی چون فلینی، پازولینی، گدار و تروفو، و... با جدیت قرار داد.

۱۹۶۵-۶۶- کارگردانی سه فیلم برای تلویزیون ایتالیا بنام «راه نفت» (« La via del petroli. ») را به عهده گرفت. بخشهایی از فیلم در جنوب ایران تهیه گردید. در همین ایام وی که با نام و آثار شاعره فقید فروغ فرخزاد آشنا شده بود، فیلمی شانزده میلی متری درباره او ساخت.

۱۹۶۷- کارگردانی اپیزودی بنام «عذاب- Agonia» در فیلمی بنام «عشق و خشم»

۱۹۶۸- همکاری با «سرجیولونه» در تنظیم فیلمنامه «داستان بزرگ غرب». این فیلم به همین نام در

تهران به نمایش درآمد. ظاهراً نام برتولوچی به عنوان سناریست دوم فیلم «خوب و بد و زشت» اثر دیگر این فیلمساز هم دیده شده است.

۱۹۶۸- «شریک Partner» دومین اثر سینمایی خود را براساس رمانی از داستایوفسکی به نام «The Dabbles» ساخت.

۱۹۶۹- «استراتژی عنکبوت، La strategia del Ragno» سومین اثر سینمایی او براساس فیلمنامه‌ای از خود او و به سفارش تلویزیون ایتالیا ساخته شد.

۱۹۷۰- «سازشگر Ill Conformista...» عنوان چهارمین فیلم سینمایی او است که سناریوی آن را بر اساس رمانی از «آلبرتوموراویا» نوشته است. این فیلم در بخش جشنواره جشنواره‌ها در فستیوال تهران به نمایش درآمد.

۱۹۷۱- «آخرین تانگو در پاریس Last Tango in Paris» را براساس فیلمنامه‌ای که با همکاری فوانکوآرکالی نوشته بود و با بازیگری مارلون براندو کارگردانی نمود. این فیلم بیانیه سکسی-سیاسی برتولوچی در آغاز دهه هفتاد بود که عنوان جنجالی‌ترین فیلم این دهه را به خود اختصاص داد. فیلم کاندیدای اسکار بهترین فیلم خارجی ۱۹۷۲ قرار گرفت. این فیلم در دو دوره از جشن و هنر شیراز با هیاهوی بسیار به نمایش درآمد. زبان فیلم آمیزه‌ای از انگلیسی و فرانسوی و نخستین فیلم برتولوچی بود که خارج از ایتالیا ساخته شد. تهیه کننده این محصول مشترک ایتالیا-فرانسه، «آلبرتو گریمالدی Alberto Grimaldi...» بود.

۱۹۷۸- پس از یک دوره فترت طولانی و چهار سال تلاش و صرف هشت میلیون دلار، فیلم NOVOCENTO به معنای «سالهای قرن بیستم» که با عنوان «۱۹۰۰» شهرت یافت به تهیه کنندگی گریمالدی خاتمه یافت. این فیلم در منطقه پارما محل تولد برتولوچی فیلمبرداری شد. موضوع فیلم مناسبات اجتماعی، سیاسی-تولیدی ایتالیا از آغاز قرن بیستم یعنی سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۴۵ را مورد بررسی قرار می‌دهد. این نخستین فیلم برتولوچی است که زبان آن کاملاً انگلیسی است و در واقع زمینه‌ای جدی جهت حضور آینده او در هالیوود به شمار می‌آید. منتقدان این فیلم را «سنفونی مارکسیستی برتولوچی» نامیدند. و روشنفکران و چپ‌گرایان بشدت او را مورد حمله قرار دادند.

۱۹۸۰- «ماه، Luna» تهیه کننده، سناریست و کارگردان، برناردو برتولوچی. فیلمی که اگرچه نتوانست توفیق دو فیلم قبلی او را کسب نماید ولی یک اثر جدی در ارتباط با تئوریه‌های فروید بود. شکست این فیلم برتولوچی را برای مدت مدید به سکوت واداشت.

۸۸-۱۹۸۷- در آخرین ماههای این سال، فیلم «آخرین امپراطور» بازارهای اروپا و آمریکا را فتح نمود و برای فیلم‌سازندگان آن نه جایزه اسکار به ارمغان آورد.

اصطلاحات و علائم اختصاری

Zoom in	استفاده از لنز زوم برای جلو آوردن و یا درشت تر کردن تصویر
Zoor	استفاده از لنز زوم برای دور شدن و یا ایجاد فاصله با تصویر
Fade in	ظهور تدریجی تصویر از تاریکی به روشنایی و وضوح کامل
Fade out	محو تدریجی تصویر از وضوح و روشنایی به تاریکی مطلق
M.L.s	نمای عمومی متوسط از تمامی یک بنایا منظره و...
pan	حرکت دوربین روی سه پایه حول محور خود و در خط افق.
Truck	حرکت دوربین همراه با سوژه که روی ریل صورت می گیرد.
Foreground	محدوده جلوی کادر را گویند
Background	محدوده عقب یا عمق کادر را گویند. پس زمینه هم گفته می شود.
M.C.U	نمای متوسط از فاصله نزدیک کمر به بالا در شخص
M.S	نمای متوسط از سوژه، نوع آمریکایی زانو به بالا.
T.D (Tilt Down)	حرکت عمودی دوربین از بالا به پایین که روی سه پایه صورت می گیرد.
C.U	«کلوزآپ» نمای درشت از سینه به بالای شخص را گویند.
High Angle Shot– (H.A.S.)	«های انگل» وقتی دوربین از بالا به پایین اشراف داشته باشد.
Fall Length Shot– (F.L.S.)	«فول شات» نمای تمام قد از یک شخص را گویند.
Low Angle Shot– (L.A.S.)	وقتی که دوربین از زاویه پایین به بالا نگاه کند.
Extreme close up– (E.C U.)	«اکستریم کلوزآپ» نمای بسیار درشت فقط از صورت یا جزیی از چهره شخص
Point of Viwe Shot. P.O.V.	حالتی را گویند که دوربین از زاویه دید شخص، شخص دیگریا مکانی را تصویر نماید.

T. U. (tilt up)	حرکت عمودی دروبین از پایین به بالا که روی سه پایه صورت می گیرد.
M.S	نمای متوسط از سینه به بالای شخص—نوع آمریکایی اندازه ها کمی متفاوت است.
Flash Back	رجعت به گذشته که از طریق مرور خاطرات یا شرح واقعه صورت می گیرد.
Crane	جرثقیل. وسیله ای که دوربین روی آن نصب می شود و قابلیت حرکت های ترکیبی را می یابد.
wipe	حالتی که در طی آن تصویر از راست به چپ و بلعکس پاک شده و جای آن تصویر دیگری ظاهر می گردد.
Over Solder Shot (O.S.S.)	وقتی که دوربین از پشت سر و شانه یک شخص طرف مقابل او را نشان می دهد.
Wide Angle Lenz.	لنز با زاویه باز که وسعت دید بیشتری دارد.
Boom up	حرکت دوربین از پایین به بالا روی کرین.
Frame Centre	مرکز کادر.
Out of focus	تصویر بدون وضوح را گویند. مانند عکس تار و نامشخص
Boom down	حرکت دوربین از بالا به پایین به توسط کرین
Fix Frame	فیکس فریم حالتی را گویند که تصویر متحرک به عکس ثابت تبدیل شود.

عناوین فیلم:

آخرین امپراطور

The Last Empror

فیلمی از: برناردو برتولوچی

A Film by: Bernardo Bertollucci

محصولی از: کمپانی جِرمی توماس

A jeremy Thomas production

با شرکت

Casts:

جان لون - پویی

Joan Lone

چوان چن - ملکه وان چونگ

Joan chen

پینزاوتول - رجینالد هانستن

Perter'o'Toole

یونگ روچنگ - فرمانده زندان

Ying Roucheng

ویکتور ونگ - چن پائویشن

victor Wong

دنيس دان - بیگ لی

Dennis Dan

ریوایشی سا کاموتو - آما کاسو

ryaichi Sakamoto

مگی هان - جواهر شرقی

Magi Han

ریک یانگ - بازجو

Ric Young

وُجونمی - ون شیو. (صیغه دوم امپراطور)

Wa Junmi

لیزا لو - تسوشی

Lisalu

کارگردان بازی:

Casting Director:

جوانا هرلاین

Joana Herlin (C.S.A.)

Screen play collaboration

همکار سناریو:

Enzo ungarc

انزو انگاری

طراح لباس:

James Acheson

جیمز اچسن

Editors

تدوین:

Gabriella cristiani

گابریلا کریستیانی

Photography by:

فیلمبردار:

Vitorio Storaro

ویتوریو استورارو

Techni color – Tecnovission.

تکنی کالر-تکنی ویژن

Special Effect

جلوه‌های ویژه:

Gino De Rossi

جینو دی روزی

Fabrizio Martinem

فابریزو مارتینم

Sond: Ivan Sharrok

صدا: ایوان شاروک

Music:

موسیقی متن:

Ryuichi Sakamoto

ریوایشی سا کاموتو

David Byrne

دیوید بیرن

Cong Su

کانگ سو

Prodaction Company:

کمپانی تولید:

A Jeremy Thomas Production.

کمپانی جرمی توماس

Distributor: Columbia

پخش فیلم: کلمبیا.

.Screen Play:

فیلمنامه:

.Mark peploe

مارک پیلو

Bernardo Bertollucci

برناردو برتولوچی

Director: Bernardo Bertollucci

کارگردان: برناردو برتولوچی

آخرین امپراطور

تیتراژ:

موسیقی با ریتم آرام بر سیاهی مطلق شنیده می‌شود و لحظه‌ای بعد نقطه‌ای سفید در عمق سیاهی ظاهر شده و با حرکت Zoom in بر روی آن هر لحظه درشت‌تر می‌شود، آنقدر که در جلوی کادر قرار می‌گیرد و حالا به وضوح می‌توان آرم مربع شکل امپراطوری چین را تشخیص داد. عنوان فیلم بر روی آن ظاهر می‌شود و هماهنگ با ضربات موسیقی تصاویری آستره از زوایای مختلف شهر ممنوع و قصر امپراطور جایشان را با یکدیگر تعویض می‌کنند و بر روی آنها عناوین Fade in و Fade out می‌شوند. موزیک متن که بعداً با اجرای جزئیات آن در صحنه‌های مختلف می‌شنویم، ملهم از موسیقی سنتی چینی و با استفاده از برخی آلات چینی با تعظیم غربی می‌باشد. اجرای موسیقی به شدت شکل سمفونیک به خود می‌گیرد.

صحنه ۱:

خارجی – سکوی پیاده و سوار شدن ایستگاه راه آهن – روز

پلان ۱: M.L.S. لوکوموتیو از زاویه راست وارد ایستگاه شده و در حالی که هر لحظه از سرعتش کاسته می‌شود از سمت چپ کادر خارج می‌گردد. حرکت Pan دوربین، ترن را همراهی

● شهر ممنوع – Forbidden City محل کاخ‌های سلطنتی چین که در مرکز شهر پکن قرار دارد. و ورود افراد عادی به آن محل ممنوع بوده است. شهر به سه بخش تقسیم می‌شده است. کاخ رسمی – کاخ غربی و شرقی. که همسران امپراطور در کاخ‌های شرقی و غربی اقامت داشته‌اند. م.

می‌کند و واگن‌های باری وارد کادر می‌شوند. بخار سفید رنگ لوکوموتیو برای لحظه‌ای کوتاه بیشتر کادر را فرا می‌گیرد، دوربین با حرکت Truck عکس جهت حرکت ترن به حرکت درمی‌آید و در پشت صف سربازان گارد سرخ که در انتظار توقف ترن به سر می‌برند قرار می‌گیرد. حالا گارد سرخ در Foreground. و ترن در Background کادر قرار دارند.

عبارت زیر به مدت ۳ ثانیه روی تصویر سوپر و سپس محو می‌شود.

منچوری - مرز چین و شوروی

۱۹۵۰

پلان ۲ - M.C.S. در یکی از واگن‌های باری با سرعت از سمت چپ به راست به کنار می‌رود و در پس آن چهره سه سرباز مسلح ارتش چین سرخ ظاهر می‌شود که بدون تأمل پایین می‌پرند.

پلان ۳ - M.S. از پشت سر چند سرباز، واگن را می‌بینم که اسراء و زندانیان با شتاب از آن پیاده می‌شوند. صدای امر ونهی گاردهای سرخ چینی و صدای پای افراد شنیده می‌شوند.

پلان ۴: M.S. کمی بسته‌تر از پلان قبل و زاویه دوربین اندکی مایل، پیاده شدن اسراء را نشان می‌دهد همان صداهای قبل روی تصویر شنیده می‌شوند.

پلان ۵ - M.C.U. از زاویه روبرو، اسراء پشت گردن و تک به تک از واگن پیاده می‌شوند. حرکت T.D. دوربین آنها را همراهی می‌کند. صدای امر ونهی نگهبانان.

پلان ۶ - C.U. مردی ۵۵ ساله^۱ با صورت درشت و گونه‌های استخوانی بینی گوشتالود و چشمان ریز و نافذ که ظاهراً از فاصله‌ای دورتر پشت سربازان ایستاده و اوضاع را تحت نظر دارد.

پلان ۷ - M.S. از زاویه روبروی واگن، کار تخلیه اسراء که از ترن پائین پریده و از چپ کادر خارج می‌شوند ادامه دارد. حرکت Pan کوتاه دوربین آنها را همراهی می‌کند. چند سرباز چینی پشت به دوربین ایستاده و با حرکات سریع دست و سر اسراء را راهنمایی می‌کنند.

پلان ۸ - M.C.S. از زاویه راست به چپ همان وضعیت پلان ۸.

۱ - این مرد را بعداً با سمت فرمانده زندان خواهیم شناخت.

پلان ۹ - M.S خروج سریع چند سرباز گارد سرخ در بین اسراء از واگن باری

پلان ۱۰ - M.C.U از زاویه مقابل واگن دوربین نسبتاً از بالا به پائین (High Angle) عمل می‌کند یکی از اسراء پائین می‌پرد و پشت سر او مردی ۴۳ ساله با کلاه شاپو کراوات شال گردن و پالتو سرمه‌ای خوشرنگ میان در ظاهر می‌شود. عینک پرسی طلایی رنگ به چشم دارد. مرد لحظه‌ای مکث می‌کند. گنگ و بهت زده است. رنگ پریده و بیمار می‌نماید. یک حرکت Zoom in نرم و کوتاه و دوربین مرد را در C.U قرار می‌دهد و بلافاصله صدای یکی از افسران گارد سرخ که در بلندگو خطاب به اسراء صحبت می‌کند شنیده می‌شود.

صدای افسر

گارد سرخ: جنایتکاران جنگی، سکوت را رعایت کنید. مراقب نظم باشید.

حرف نزنید. به دستورات نگهبانان عمل کنید. هر کس حرف

بزند به شدت مجازات می‌شود.

جوان گارد سرخ آن مرد را از پشت سر هل می‌دهد و او آرام پائین می‌رود و به سمت چپ کادر حرکت می‌کند. حرکت Pan دوربین او را تعقیب می‌کند. مرد در بین از انبوه اسراء تخلیه شده از ترن که روی سکو ایستاده‌اند وارد شده و دیگر نمی‌توان او را تشخیص داد. صدای افسر گارد سرخ که حرفهایش را تکرار می‌کند شنیده می‌شود.

صحنه ۲

داخلی - سالن ورود و خروج ایستگاه - روز

پلان ۱ - M.S دوربین روی سه پایه، اندکی از زاویه بالا به پائین عرض سالن را در کادر قرار داده است میله‌هائی در طول سالن قرار دارند. جنایتکاران و اسراء جنگی وارد شده پشت گردن هم و از داخل فضای خالی بین میله‌ها از چپ به راست عبور کرده و از کادر خارج می‌شوند صدای پای آنها تنهای صدای موجود است. نور از پنجره‌های دیوار غربی سالن به داخل می‌ریزد. فضائی است سرد و مرده.

صحنه ۳

داخلی - سالن انتظار ایستگاه - روز

پلان ۱ - M.S. - فرمانده زندان و چند افسرگارد سرخ جلوی در ورودی سالن ایستاده اند و بر ورود اسراء نظارت می کنند. دوربین که پشت سر آنها قرار دارد با حرکت تراولینگ عقب می رود. مرد با کلاه شاپو و عینک پنسی بین سایر اسراء وارد می شود و از مقابل فرمانده و همراهانش عبور می کند. برای لحظه ای نیمرخ به دوربین قرار می گیرد و دوربین از چپ به راست با حرکت Pan. او را همراهی می کند و حالا ضلع شمالی سالن انتظار بزرگ و پرازدهام را نشان می دهد. نور از پنجره های بلند و مشبک ضلع غربی سالن به داخل می ریزد و فضای سرد و بی روح سالن را تشدید می کند.

پلان ۲ - C.S. - یک تابلوی نقاشی بسیار بزرگ که بر روی دیوار نصب و یا ترسیم شده است، تابلو، صحنه هائی از انقلاب چین و حضور مردم در مبارزات را تصویر می کند. دوربین برای نشان دادن جزئیات تابلو ناگزیر از حرکت Pan بر روی آن می باشد.

پلان ۳ - C.U. - مرد با کلاه شاپو و عینک پنسی را می بینیم که در راست کادر و نیمرخ به دوربین نشسته و به طرف بالا به آن تابلو نگاه می کند.

پلان ۴ - تابلو نقاشی روی دیوار تمام کادر را دربر گرفته است. دوربین با یک حرکت کوتاه T.D. تصویر M2S از دو مرد که روی نیمکت کنار یکدیگر نشسته اند می رسد. آنکه جلوی کادر قرار دارد مردی شصت ساله و آن دیگری چهل ساله به نظر می رسد. هر دو به نقطه ای در مقابل خود نگاه می کنند.

پلان ۵ - C.S. - مرد با عینک پنسی را می بینیم که جلوی کادر و نیمرخ به دوربین قرار دارد چهار مرد دیگر کنار او روی نیمکت نشسته اند. جایی که آنها نشسته اند درست پشت به دیوار مقابل به در ورودی است و سایر اسراء در سالن انتظار روی نیمکت ها و پشت به در ورودی نشسته اند. در نتیجه همه سالن در زاویه دید مرد مذکور قرار دارد. مرد احساس سرما می کند و از هوای کثیف و آلوده سالن انتظار رنج می برد. دچار تنگی نفس می شود. با احتیاط و آرام سرفه می کند.

پلان ۶ - M.L.S. - خواندگی L.A. همان دو مردی که در پلان (۴) دیده شده اند از جای خود برخاسته و به طرف شمال سالن، جایی که مرد با عینک پنسی نشسته است می آیند.

دوربین از چپ به راست حرکت Pan انجام می‌دهد مردی که پیرتر است آهسته و با احتیاط طوری که سایرین بشنوند می‌گوید.

مرد: امپراطور.

بلافاصله دو نفر دیگر از بین اسراء برخاسته و به دنبال آنها به سوی امپراطور می‌روند. چهار مرد روی زمین جلوی پای امپراطور سابق چین «پوئی»^۱ سجده کرده و پیشانی بر خاک می‌سایند. صدای یکی از آنها شنیده می‌شود که کرنش کنان می‌گوید.

صدای مرد: اعلیحضرتا، اعلیحضرتا، مدتهاست که شما را ندیده‌ام.

پلان ۷- M.S. امپراطور سابق به طرف آنها خم می‌شود. دوربین با حرکت Zoom in کوتاه او را در C.U. قرار می‌دهد که بهت زده به آن چهار مرد نگاه می‌کند.

پلان ۸- M.S. از زاویه پلان «۶» چهار مرد هنوز در حال سجده کردن بسر می‌برند و مرد دیگر از طرفین کادر وارد می‌شوند و با عجله تلاش می‌کنند تا آنها را از ادامه کاری که می‌کنند بازدارند. یکی از آن دو مرد جدید با صدای آهسته و لحن سرزنش آمیز می‌گوید.

مرد: چه کار می‌کنید؟ این کار خطرناک است. بلند شوید. بروید.

پلان ۹- M.S. فرمانده زندان و افسران حاضر در کنار او که جلوی در ورودی سالن ایستاده‌اند با دقت به سمت شمال سالن جایی که امپراطور سابق نشسته است نگاه می‌کنند.

پلان ۱۰- M.L.S. آن دو مرد موفق شده‌اند تا چهار مرد دیگر را از روی زمین بلند کرده و به طرف جایشان باز گردانند در حالی که هنوز آنها را سرزنش می‌کنند.

صدای مرد: شما دیوانه شده‌اید برگردید بروید سرجایتان بنشینید.

امپراطور سابق که از روی نیمکت برخاسته است در گوشه راست کادر دیده می‌شود که با ترس آنها را تماشا می‌کند و در عین حال تحت تأثیر ابراز احساسات طرفداران خود قرار گرفته است.

پلان ۱۱- E.C.U. امپراطور سابق با ترس و تردید از چپ به راست خارج کادر را نگاه می‌کند.

پلان ۱۲- M.L.S. آن دو مرد را می‌بینیم که هنوز در تلاشند تا طرفداران امپراطور سابق را

۱- در این پلان امپراطور معرفی می‌شود نام امپراطور سابق چین، ای‌شین جیروپوئی است در متن حاضر جهت اختصار هر جا که او صحبت می‌کند «پوئی» آمده است.

در توضیحات صحنه یا پلان او را امپراطور می‌نامیم و در صحنه‌های اسارت او از عنوان «امپراطور سابق» استفاده شده است.

به جایشان بازگردانند. یکی از آن دو مرد باز می‌گردد ولی نفر دوم هنوز در بین اسراء سعی می‌کند تا آخرین نفر را روی نیمکت بنشانند.

پلان ۱۳ - M.S چهارمردی که کنار امپراطور سابق نشسته بودند بانگامه مسیر اورا تعقیب می‌کنند.

پلان ۱۴ - M.L.S اندکی بسته‌تر از پلان «۱۲» و در ادامه آن. مردی که عقب و بین اسراء بود از کار خود فارغ شده و به طرف شمال سالن حرکت کرده و کنار دوست خود می‌آید. در این لحظه او متوجه مقابل می‌شود.

پلان ۱۵ - $\frac{M.L.S}{P.O.V}$ - از زاویه دید دو مرد در پلان «۱۴». امپراطور سابق به طرف دستشویی که در انتهای یک دالانچه قرار دارد می‌رود. نور موجود در دالانچه بسیار ناچیز است آنقدر که در دستشویی کاملاً قابل رویت نمی‌باشد. یک شعاع نور موضعی از سمت چپ بر کف دالانچه تابیده و آن را به دو بخش تاریک تقسیم نموده است.

پلان ۱۶ - M.S. دو مرد به امپراطور سابق نگاه می‌کنند. آنکه تازه رسیده است می‌خواهد حرکت کند ولی مرد دوم دست بر سینه او نهاده و مانع از حرکت او می‌شود.

پلان ۱۷ - M.S امپراطور سابق وارد دستشویی می‌شود و در را می‌بندد.

صحنه ۴

داخلی - دستشویی - روز

پلان ۱ - C.S دست امپراطور سابق در تاریکی در دستشویی را قفل می‌کند دوربین با حرکت T.U. به M.C.U. او می‌رسد که به اطراف خود نگاه می‌کند.

پلان ۲ - M.L.S از زاویه دید امپراطور، فضای دستشویی را می‌بینیم با یک پنجره که روبروی در قرار دارد. سکوی توالت در سمت راست کنار دیوار جای گرفته و یک بخاری دیواری با دودکش بلند.

پلان ۳ - M.S. از زاویه ای دیگر. دستشویی سفید رنگ با آینه کدر و کوچکی که بالای آن به دیوار نصب شده است. یک میز مربع پایه بلند کنار دیوار وزیر پنجره کوچک قرار دارد.

صحنه ۵

داخلی - سالن انتظار ایستگاه - روز

پلان ۱- M.S فرمانده زندان با چهره ای مصمم و نگاه کنجکاو، آرام بین اسراء قدم می زند، و به دور بین نزدیک می شود تا در C.U. قرار می گیرد. می ایستد لحظه ای به اطراف نگاه می کند.

پلان ۲- F.L.S. فرمانده زندان پشت به پنجره سالن ضد نور ایستاده است و به جای خالی امپراطور سابق نگاه می کند.

صحنه ۶

داخلی - دستشویی - روز

پلان ۱- C.S دست امپراطور سابق را می بینیم که فلاسک آب گرم را در ظرف دستشویی تخلیه می کند. راه خروج آب را مسدود کرده است. آب گرم در ظرف دستشویی باقی می ماند. فلاسک را روی میز کنار دستشویی می گذارد. از این لحظه دور بین به حرکت درمی آید و حرکت دستهای او را دنبال می کند. مرد دستکش های سیاهش را درآورده و پشت شیر آب قرار می دهد. دور بین روی تنه او T.U می کند. و او را در کادر E.C.U. قرار می دهد. حرکت دور بین به شکل Pan ادامه می یابد از روی دیوار عبور کرده و تصویر درشت و مجازی او را درآینه ی کدر نشان می دهد. مرد به خود می نگرد موسیقی بسیار ضعیف شنیده می شود.

پلان ۲- M.L.S. امپراطور را ایستاده در مقابل دستشویی می بینیم که هردو دست خود را تا میچ در آب فرو برده است.

پلان ۳- C.S. از دستها که به صورت مشت کرده و فشرده تا میچ در آب گرم قرار دارند. رنگ آب موجود در ظرف دستشویی از زیر کدر و تیره می شود. کمبود نور در محیط مانع از آن می شود تا سرخی خون بوضوح دیده شود لذا آب به رنگ تیره متمایل به سیاه می نماید.

صحنه ۷

داخلی - سالن انتظار ایستگاه - روز

پلان ۱- M.S یک مأمور به کار تقسیم سوپ بین اسراء مشغول است. دور بین پشت سر او قرار

دارد. یک اسیر جوان با دو کاسه سفید رنگ مقابل مقسم ایستاده است. او پس از دریافت سهمیه سوپ آرام کنار می‌رود. نفر بعدی جای او را می‌گیرد. دوربین همراه با مرد جوان از چپ به راست حرکت Pan انجام می‌دهد جوان که پالتوسرمه‌ای نظامی به تن و کلاه چرمی که گوشه‌هایش را از طرفین در خود جای داده است بر روی سر دارد، آهسته و با احتیاط به طرف دستشویی می‌رود. در این لحظه با فرمانده زندان مواجه می‌شود، فرمانده به او نگاه می‌کند. جوان می‌ایستد و خود را کنار می‌کشد فرمانده زندان به طرف دستشویی می‌رود و پشت در می‌ایستد.

صحنه ۸

داخلی – دستشویی – روز

پلان ۱ – C.S. دستان امپراطور سابق در دستشویی قرار دارند و آب کاملاً قرمز شده است. صدای ضربات مشت فرمانده که به در دستشویی می‌کوبد بر روی تصویر شنیده می‌شود. فرمانده با صدای بلند فریاد می‌زند.

صدای فرمانده: (لحن امری) در را باز کن. در را باز کن.

پلان ۲ – E.C.U. از صورت امپراطور سابق که به سمت در دستشویی نگاه می‌کند. دوربین هر لحظه به او نزدیک تر می‌شود. نیمی از صورت او که از پنجره کوچک نور گرفته روشن و نیمه دیگر آن در تاریکی قرار دارد. صدای فرمانده زندان شنیده می‌شود که ضمن کوبیدن به در دستور خود را تکرار می‌کند.

صدای

فرمانده: در را باز کن. در را باز کن.

امپراطور رنگ پریده و بدون حرکت غرق در افکار و ذهنیات خود گوئی که هیچ صدائی را نمی‌شنود.

Flashback: 1

صحنه ۹ و ۱۰

خارجی – داخلی، حیاط و اتاق خانه مادری امپراطور – روز

مردای کوبیدن دراز پلان قبل هنوز به گوش می‌رسد. دوربین در حیاط خانه مادری امپراطور قرار دارد و در یک نمای عمومی در بزرگ خانه را در کادر قرار داده است. از بیرون عده‌ای در را می‌کوبند. خدمتکاران با شتاب به جانب در می‌دوند و دو لنگه در سنگین را با زحمت باز می‌کنند. عبارت زیر برای سه ثانیه روی تصویر سوپر می‌شود.

پکن - ۱۹۰۸

درباز شده است. ده سوار که علائم و پرچم امپراطوری را حمل می‌کنند وارد می‌شوند. ظاهراً گارد تشریفات هستند. متعاقباً عده‌ای پیاده که تخت روانی را بردوش می‌کشند به حیاط داخل شده و مستقیماً به طرف عمارت می‌روند. رنگ حاکم بر محیط قرمز سوخته است. فرمانده سواران از اسب به زیر می‌آید. نوشتاری را به سبک کهن باز می‌کند و سروته آن را با هر دو دست می‌گیرد، و با صدای بلند متن نوشته شده را قرائت می‌کند. به طور موازی با آن در داخل اتاق مشرف به ایوان عمارت، زن جوانی را که مادر امپراطور می‌باشد مشغول تعویض لباس کودک سه ساله می‌بینیم. یک زن دیگر که ندیمه است او را یاری می‌دهد و بچه را آماده می‌سازد.

فرمانده گارد

تشریفات: به موجب حکم علیا حضرت ملکه مهد علیای دلسوز و مهربان

که عمرش دراز باد «ای شین جیرو پوئی» به شهر ممنوع برده می‌شود تا علیا حضرت تصمیم خود را اعلام نمایند. به او احترام بگذارید.

مادر امپراطور که او را در بغل دارد از عمارت بیرون آمده و مقابل تخت روان می‌ایستد پرده تخت روان کنار زده می‌شود. زنی جوان در تخت روان نشسته است مادر، بچه را به او می‌دهد و زن بچه را می‌گیرد.

مادر امپراطور: آما، من پسر را به تو می‌دهم، پسر من پسر توست.

صدای فرمانده

گارد: سریعتر. سریعتر.

۱ - بر طبق رسم کهن امپراطور چین بایستی مردی می‌بود چون امپراطور قبل از پوئی فاقد اولاد ذکور بود لذا همسر او ملکه بزرگ چین، پوئی فرزند خواهر خویش را جانشین او نمود.

صدای پای گارد تشریفات و صدای سم اسبان همه حاکی از عجله و شتاب می باشد. پرده تخت روان فرومی افتد. تخت روان را از زمین بلند کرده و به راه می افتند. کودک در آغوش ندیمه به گریه می کند. دست بر روی چشمان خود می نهد صدای پاها روی تصویر او شنیده می شود.

صحنه ۱۱

خارجی – میدانگاهی – روز

نمای عمومی از یک میدانگاهی نسبتاً وسیع. تخت روان بروی شانهِ مردان به سرعت در حرکت است. ندیمه پرده را کنار می زند کودک خودش را از تخت روان بیرون می آورد. سه نفر که از ناحیه گردن به وسیله یک الوار به بند کشیده شده اند (نوعی شکنجه) در محوطه به سختی قدم برمی دارند. کودک گریه کنان می گوید:

پوپی: (گریه) می خواهم به خانه برگردم.

ندیمه: (ریشخند کنان) نه. نگاه کن. تو در شهر ممنوع هستی.

صحنه ۱۲

خارجی – کوچه – روز

تخت روان و گارد تشریفات با همان شتاب قبل از کوچه ای قدیمی با دیوارهای بلند عبور می کنند. صدای سم اسبان و صدای پاها ی افراد بر روی سنگفرش کوچه شنیده می شود.

صحنه ۱۳

خارجی – صحن اصلی شهر ممنوع – روز

در صحن بزرگ شهر ممنوع سربازان و نگهبانان با شنل های قرمز و کلاه خودهای پرداز به رنگ زرد و شبیه به تاج خروس روی زمین نشسته اند. دوربین در عرض محوطه با حرکت ترکیبی + Crane Track از بالا به پائین و در خط افقی مجموعه آدمها را در صحن نشان می دهد. دو سرباز از بین سربازان نشسته بر روی زمین عبور می کنند و شیپور می نوازند. شیپورها بیش از دو متر طول دارند و انتهای آنها کمانی شکل است. در زمینه بالائی تصویر تخت روان دیده می شود که از شیب منتهی به عمارت قصر بالا برده می شود.

تخت روان جلوی عمارت قصر امپراطوری توقف می‌کند. مردی جلو آمده و پرده تخت روان را کنار می‌زند و خطاب به ندیمه و ندیمه می‌گوید.

مرد: او را به من بده.

پویی: (جیغ می‌کشد) مادر.

مرد کودک را می‌گیرد. دوربین برای لحظه‌ای روی چهره نگراه ندیمه مکث می‌کند. مرد و کودک را از پشت سر می‌بینیم که از در تالار ویژه برگاری مراسم رسمی داخل می‌روند.

صحنه ۱۴

داخلی - تالار ویژه مراسم رسمی - روز

مرد و کودک در آستانه در تالار پس از مکثی کوتاه روی زمین زانورده و پیشانی بر زمین می‌نهند، سپس بلند شده دست روی زانو می‌شینند و آنگاه برای دومین بار عمل خود را تکرار می‌کنند. کودک پس از دوبار سجده به جای آوردن برخاسته و کنجکاوانه در تالار قدم می‌زند. تالار بسیار بزرگ، با ستون‌های استوانه‌ای و بلند می‌باشد. نور از پنجره‌های مشبک به داخل می‌ریزند. هیچ چراغ یا چیز دیگری روشن نیست تالار در تاریک و روشن همچون فضائی مرموز می‌نماید. مرد را می‌بینیم که برای سومین بار در آستانه در سجده می‌کند. کودک از پشت یک ستون بیرون می‌آید. در این لحظه صدای زنانه و مرتعشی در تالار طنین می‌افکند و کودک را به نزد خود می‌خواند او ملکه بزرگ شهر ممنوع است.

ملکه بزرگ: پویی - بیا اینجا.

کودک از ستونی به ستون دیگر می‌رود، حیران و بازیگوش انگشت به دهان می‌برد. جای صدا را **تشخیص می‌دهد.** دوان دوان به طرف تخت خواب بزرگ واقع در شمال تالار رفته و پائین تخت خواب روی پله آن می‌ایستد. بار دیگر صدای ملکه سکوت حاکم بر تالار را در هم می‌شکند.

ملکه بزرگ: تو چقدر کوچک هستی! آیا از من می‌ترسی؟ (نالاه) همه از من

می‌ترسند.

کودک همچنان معصومانه و با خنده به او نگاه می‌کند حالا برای اولین بار چهره ملکه بزرگ را می‌بینیم که بر روی تخت خواب زرین خود که برفراز آن سردو ازدهای طلائی روبروی هم قرار دارند تکیه زده است و به سختی به حرف خود ادامه می‌دهد.

ملکه بزرگ: من ملکه مهد علیا هستم و مدت زمان مدیدپست که اینجا زندگی می‌کنم (اشاره به حضار) آنها مرا بودای پیر می‌نامند.

پائین تخت در کنار پای ملکه بزرگ ماده سگ سفید و کوچکی نشسته است. ملکه متوجه سگ می‌شود، نفسی تازه می‌کند و ادامه می‌دهد.

ملکه بزرگ: این پی.او.دی است آیا از او خوشتر می‌آید؟ آیا تومی دانی که مردها مجاز نیستند که پس از تاریک شدن هوا در شهر ممنوع بمانند؟ حتی مرد کوچکی به سن تو؟..... اما تنها مردی که می‌تواند اینجا زندگی کند شخص امپراطور است.

در محلی موازی با تخت خواب ملکه، درون یک حوضچه جنازه امپراطور قبلی را در مایعی گرم که بخار از آن برمی‌خیزد، ظاهراً مومیائی می‌کنند. مردی پیر در ظرفی کوچک مقداری از آن مایع را برداشته و برای ملکه می‌برد. ظرف را که از آن بخار بلند می‌شود به ملکه نزدیک کرده و با لحنی آرام و کشار می‌گوید.

مرد: عمرت جاودانه باد.

ملکه بدون توجه به آن مرد، با تمام قوا به حرف زدن ادامه می‌دهد و با تأکید بسیار یاد می‌گوید.

ملکه: واما امپراطور که همچون ازدهایی بر همگان حکومت می‌کند، امروز مرد. (ملکه پیر کمی خودش را بسوی پویی کوچک خم می‌کند و با صدای خشک و زنگ دار می‌خندد. به زودی به سرفه می‌افتد و سپس با سختی بیشتر به حرف خود ادامه می‌دهد) واما این مردهایی که اینجا هستند هیچکدام مرد واقعی نیستند. آنها همه خواجه اند.

در این لحظه دوربین پشت تخت خواب را نشان می‌دهد خدمتکاران تختخواب را هل می‌دهند. تخت به حرکت درآمده آرام و مستقیم در تالار به جلو می‌رود. نفس پیرزن به شمارش افتاده است گوئی عجله دارد، تا هر چه زودتر حرفهایش را تمام کند، پس همچنان به حرف زدن ادامه می‌دهد.

ملکه: آنها (خواجه‌ها) وهمه در انتظار مرگ من به سر می‌برند و به همین دلیل تخت‌خواب مرا به وسط اتاق و به زیر پرنده سیاه حمل می‌کنند.

تخت‌خواب در وسط تالار و زیر پرنده سیاه آویخته از سقف متوقف می‌شود. کودک به پرنده نگاه می‌کند. ملکه پیر با صدائی خفه‌تر و لحن کشارتر از قبل تقلاً می‌کند تا آخرین کلمات خود را بیان نماید.

ملکه: پویی کوچک، من تصمیم گرفتم که تو خداوند و مالک این میراث ده هزار ساله باشی. تو پسر آسمان خواهی بود.

ملکه بزرگ می‌میرد. یکی از خواجه‌ها دهان او را باز کرده و توپ سیاه و کوچکی را بین دندانهای او قرار می‌دهد و صورت او را با پارچه زرد متمایل به نارنجی می‌پوشاند. بلافاصله گروهی از سربازان کلاه خود بر سر، در تالار شروع به دویدن می‌کنند. دویدن آنها حالت خاصی دارد. نوعی جهش است. جست‌های کوتاه و مقطع که شاید نوعی حرکات مذهبی باشد. صداهائی از گلو خارج می‌سازند و به زبان چینی چیزی می‌گویند و شاید دعا می‌خوانند و در همان حال از تالار خارج می‌شوند. احتمالاً برای گزارش خبر مرگ ملکه بزرگ می‌روند. امپراتور کوچک با لباس گشاد و سفیدش و کلاه پارچه‌ای کوچک که بروسر سرنهاده است از تخت‌خواب پائین می‌آید و در گوشه‌ای از تالار مقابل مردی که او را پدر می‌نامد ایستاده و سؤال می‌کند.

پویی: حالا به خانه می‌رویم بابا؟

مرد که ظاهراً پدر اوست در مقابل کودک زانورده و بدون هیچ کلامی سجده می‌کند.

صحنه ۱۵

داخلی—تالار ویژه مراسم—روز (زمانی بعد)

در بخشی دیگر از تالار که محل تخت امپراتور است، امپراتور خردسال لباس زردوزی شده پوشیده و کلاه سنتی منچوری با منگوله‌ای آویخته از آن بر سرنهاده و گیس بلند و بافته‌اش را پشت خود انداخته روی تخت زرین امپراطوری که شبیه به منبر چندین پله دارد نشسته است. یکی از افسران تشریفات با لحن و آهنگی خاص و به زبان چینی نام او تکرار می‌کند. دو نفر بر روی تشکچه‌ای، مهر امپراطوری را پای پله‌های تخت می‌آورند. امپراتور پویی از تخت آویزان شده و پائین می‌آید.

مهر را با هر دو دست بر میدارد و بر روی کاغذی که نامش را بر آن نوشته اند فرود می آورد. جای مهر و خطوط آن روی کاغذ نقش می بندد. سپس امپراطور از پله ها بالا رفته و با تلاش زیاد بار دیگر خود را از تخت بالا می کشد. ولی روی آن می ایستد و به اطراف نگاه می کند لباسی که پوشیده برای او گشاده است، آنقدر که تمام دست او در آستین جای گرفته و هنوز مقداری از آستین خالی است. امپراطور کوچک شکیبائی اش را از دست می دهد و شروع به شیطنت و جلب توجه می کند. از سربی حوصلگی دستهایش را با سرعت بالا و پائین می برد. بخش اضافی آستین ها به بازو و شانه او اصابت می کند و صدائی شبیه به بال زدن کبوتری محبوس در قفس را به ذهن تماشاگر متبادر می سازد. خواجه جوان که نزدیک او ایستاده است انگشت خود را روی بینی قرار داده و او را به سکوت می خواند.

خواجه: هیس، به زودی مراسم تمام می شود.

امپراطور پویی به نقطه ای در مقابل خود توجه می کند. دوربین جهت نگاه او را نشان می دهد. در تالار باز است و پرده ای بزرگ به رنگ زرد جلوی آن آویخته اند. باد پرده را می رقصاند.

پویی: (به حضار) نگاه کنید.

امپراطور کوچک بار دیگر از تخت به زیر می آید، پله ها را پشت سر می گذارد و آنگاه به سوی پرده می دود و برای گرفتن آن کود گانه بالا می پرد ولی باد در پرده می پیچید و آن را به طرف خارج تالار می برد. پویی به دنبال آن بیرون می رود و هنوز برای گرفتن آن تلاش می کند، اما پرده آنقدر بالا می رود که او ناگزیر از زیر آن عبور کرده و به ایوان وسیع واقع در جلوی عمارت قصر قدم می گذارد.

صحنه ۱۶

خارجی - ایوان صحن اصلی شهر ممنوع - روز

خواجه جوان که بیرون کنار در تالار ایستاده است به محض خروج امپراطور به زبان چینی فریاد می کشد و دستور ادای احترام صادر می کند. سربازان که در ایوان حضور دارند بلافاصله روی زمین نشسته و سجده می کنند. پویی با دیدن آنها شروع به قدم زدن می کند و روی ایوان پیش می رود و مقابل پله های مشرف به صحن اصلی می ایستد، و پائین را نگاه می کند. صدای خواجه جوان هنوز شنیده می شود. در صحن اصلی صدها سرباز روی زمین نشسته و پیرو فرمان خواجه مرتب سجده می کنند. امپراطور کوچک بدون توجه به آنها به طرف عمارت برمی گردد ولی ناگهان در هوا چیزی را می بیند و به سمت آن می دود و با هیجان فریاد می کشد.

پویی: جیرجیرک، جیرجیرک.

آنگاه به دنبال جیرجیرک و به قصد گرفتن آن از بین صفوف سربازان و مقامات شهر ممنوع عبور می‌کند و به پیرمردی که ریشی تُنک و صورتی گوشتالود و نگاهی مهربان دارد می‌رسد و مقابل او می‌ایستد و سؤال می‌کند.

پویی: جیرجیرک، جیرجیرک کجاست؟

پیرمرد با حالتی مهربان و صمیمی که حاکی از اعتماد و ایمان او نسبت به مقام امپراتور می‌باشد خم می‌شود و یک قوطی استوانه‌ای شکل را از زیر بغل خارج می‌سازد و در قوطی را که چندین سوراخ روی آن است باز می‌کند جیرجیرک آهسته از دهانه قوطی بیرون می‌آید پیرمرد قوطی را به طرف امپراتور می‌گیرد.

چودا: اعلیحضرتا، این جیرجیرک دوست من است او همراه با من

سفری طولانی را پیموده و به اینجا آمده است و در زیر بغل من

جای گرم و امنی داشته است. می‌بینید؟ به سمت شما می‌آید.

حالا او جیرجیرک امپراتور است.

جیرجیرک از قوطی بیرون آمده و روی لبه آن قرار گرفته است. امپراتور قوطی را می‌گیرد و به پیرمرد نگاه می‌کند.

صحنه ۱۷

داخلی - اندرونی قصر - روز

این صحنه با نمای درشت از حرکت آهسته یک لاک پشت آغاز می‌شود در نمای M.S امپراتور کوچک را می‌بینیم که روی لگن کوچکی نشسته و قضای حاجت می‌کند، به فاصله کمی از او ماکت شهر ممنوع روی زمین قرار دارد و یک خواجه جوان از روی ماکت اماکن و ساختمانهای شهر ممنوع را برای او توضیح داده و معرفی می‌کند. کودک برخی از حرفهای او را تکرار کرده و قهقهه می‌زند.

خواجه: اعلیحضرتا، اینجا شهر ممنوع است نگاه کنید این اتاق کوچک

اتاق خواب اعلیحضرت است.

پوپی: (خنده) امروز به خانه امان برمی‌گردم؟

خواجه: نه، امروز،... اوه، واین یکی تالار بزرگی ویژه برگزاری مراسم

است (صدای خنده و ریسه رفتن پوپی) آهان، این‌ها، این

دروازه مارچولالا است.

پوپی: و آن دروازه مارچولالا است؟ (خنده)

یکی از خواجه‌ها روی نشیمنگاه امپراطور آب می‌ریزد و با حوله او را خشک می‌کند. دو خواجه دیگر در گوشه‌ای از اتاق به آماده ساختن وان حمام مشغولند. و آن را پر از آب می‌کنند و یکی از آنها به امپراطور می‌گوید.

خواجه ۲: وان شما حاضر است.

پوپی: من وان دوست ندارم. من وان دوست ندارم.

کودک را برای استحمام می‌برند. خواجه‌ای که او را طهارت نموده است لگن محتوی ادرار و مدفوع را برداشته و نزد خواجه دکتر می‌برد. آن خواجه لگن را می‌گیرد و استشمام می‌کند. تصویر درشت از لگن و محتویات آن. خواجه لگن را دوباره به دست آورنده آن می‌دهد و با قاطعیت می‌گوید.

خواجه دکتر: امروز گوشت و نان به او ندهید.

لحظه‌ای بعد، امپراطور در وان محتوی آب گرم لخت ایستاده است. دو خواجه او را شستشو می‌دهند. سه خواجه میانسال گرد و وان می‌چرخند و برای سرگرم کردن امپراطور آواز کودکانه می‌خوانند و حرکات مسخره انجام می‌دهند. امپراطور در همان حال ایستاده در وان خطاب به آن دو خواجه‌ای که به شستن او مشغولند حرف می‌زند و سؤال می‌کند.

پوپی: این حقیقت دارد که، من هرکاری که بخواهم می‌توانم انجام

دهم؟

خواجه: بله، البته، هرکاری که بخواهید. شما خدای ده هزار ساله

هستید.

زن جوان ندیمه مخصوص امپراطور به راهرو منتهی به اتاق می‌آید و او را نگاه می‌کند. امپراطور برمی‌گردد و ندیمه‌اش را می‌بیند. دیدن ندیمه جوان مادر را در یاد او زنده می‌سازد. کودک دست بر چشمان خود می‌نهد و ندیمه را صدا می‌زند.

پوپی: آما؟

بی اختیار از وان بیرون می آید و به سوی ندیمه می دود. ندیمه می نشیند و او را درآغوش می گیرد، یکی از خواجه ها خودش را به امپراطور و ندیمه او می رساند و حوله سفیدی را روی شانه وی می اندازد. کودک بهانه مادر را می گیرد و در حالیکه به گریه افتاده است می گوید.

پوپی: می خواهم بروم به خانه امان. می خواهم بروم به خانه امان.

همچنان که امپراطور را درآغوش ندیمه اش در جلوی تصویر می بینیم در زمینه تصویر خواجه ها رامشغول به بوئیدن آب داخل وان می یابیم.

صحنه ۱۸

داخلی - اتاق خواب - روز

در اتاق خواب بسته می شود. صدای ندیمه شنیده می شود که برای امپراطور لالائی می خواند. امپراطور خوابیده است و با یک پستان ندیمه بازی می کند و آن را می مکد. ندیمه برای او قصه می گوید. ندیمه: در روزگاران گذشته، در یک جایی درخت بزرگی بود که میمون ها روی آن بازی و جست و خیز می کردند یک روز باد سهمگینی وزید و درخت را از ساقه شکست و فرو انداخت و آن وقت بود که میمون ها پراکنده شدند. ضمن بیان جملات فوق باردیگر امپراطور را نشسته بر روی لگن و درحین قضای حاجت می بینیم.

صحنه ۱۹

داخلی - دستشوئی ایستگاه - روز ادامه صحنه ۷

امپراطور سابق کف دستشوئی بی حال و رنگ پریده از هوش رفته است. فرمانده زندان که وارد شده است بالای سر او نشسته و چند بار به او سیلی می زند. فرمانده زندان پارچه سفیدی را پاره کرده و آن را محکم روی محل بریدگی میچ دست امپراطور می بندد.

صحنه ۲۰

داخلی - سالن انتظار ایستگاه - روز

یک سرباز گارد سرخ پشت در دستشویی ایستاده است، آن جوان زندانی که دو کاسه سوپ گرفته بود با ترس جلو آمده و به سرباز گارد سرخ می‌گوید.

زندانی جوان: سوپ او داره سرد میشه.

گاردی جوان: بروکنار، بروکنار.

مرد جوان دیگری که او هم جزء اسراء می‌باشد پشت سر آن جوان که کاسه سوپ به دست دارد دیده می‌شود که به شدت نگران است.

صحنه ۲۱

داخلی - دستشویی - روز

امپراطور سابق که همانطور روی زمین افتاده است، سرش را با درد می‌چرخاند و بی‌رمق به بالا نگاه می‌کند. فرمانده زندان را مقابل دیدگان خود می‌یابد. بالحنی شبیه به ناله می‌گوید.

پویی: من کجا هستم؟

فرمانده: (قاطع) در جمهوری خلق چین.

پویی: (ناله و افسوس) چرا مانع از مرگ من شدی؟

فرمانده: (قاطعانه) تو جنایتکار هستی. باید که محاکمه بشوی.

پایان سکانس*

* سکانس Sequence یا فصل به بخشی از فیلم که خود به خود جزیی کامل از فیلم می‌باشد - اطلاق می‌گردد. که در آثار نوعاً کلاسیک، معمولاً با Fade in شروع و با Fade out ختم می‌شود. اگر کل فیلم را به عنوان یک داستان بلند (رمان) فرض نماییم. پلان یا نما معادل «یک جمله» و صحنه معادل با (یک بند یا پاراگراف) و سکانس معادل با یک (فصل) از کتاب خواهد بود. این تعریف الفبایی از سکانس در کتاب «فرهنگ واژه‌های سینمایی نوشته: پرویز دوابی آمده است. تعریف فوق صحیح است.

حال، خواننده محترم با دقت مجدد در سکانس اول فیلمنامه، دریابد که این ۲۱ صحنه دقیقاً یک بخش کامل از فیلم می‌باشد. زیرا مطالعه و یا تماشای هر یک از آنها به طور مجرد نامفهوم بوده، اما در شکل موجود و متوالیاً خواننده و یا بیننده را به دریافتن یک معنای کامل و واحد - هدایت می‌کنند و آن معنا معرفی شخصیت اصلی درام می‌باشد. بنابراین یک سکانس عبارت است از مجموعه صحنه‌هایی که معنایی واحد و مشخص را تبیین نمایند.

صحنه ۲۲

خارجی – کوچه پشت زندان – روز

دوربین روی Crane از ارتفاع بالا کوچه ای را در کادر قرار داده است. یک جیب و چند کامیون ارتشی جلو می آیند و ترمز کرده و متوقف می شوند. حرکت جرثقیلی دوربین به طرف بالا شروع می شود و به لبه دیوار پوشیده از سیم خاردار می رسد. از این لحظه حرکت پانورامائی دوربین از سمت راست به چپ آغاز می شود و محوطه زندان را می بینیم که شلوغ و پر ازدحام است. زندانیان به ترتیب و در چند صف البسه و پتو و لوازم دیگر را از مسئولان تحویل می گیرند و به طرف ساختمان زندان می روند. یک افسرد گارد سرخ بالای پله های منتهی به ساختمان ایستاده و در یک بلندگوی قیفی شکل خطاب به زندانیان دستوراتی صادر می کند.

افسرگارد

سرخ: ساکت باشید. به چپ و راست و مقابل خود نگاه نکنید. فقط زمین را نگاه کنید. مأموران گارد شما را راهنمائی می کنند و به شما خواهند گفت که چه باید انجام دهید.

صحنه ۲۳

داخلی – زندان فوشان – روز

راهروهای زندان شلوغ است. در سلول ها باز است. امپراطور سابق پویی در یکی از سلول ها روی لبه میز پشت به در تنها و بلا تکلیف و منتظر وقایع بعدی نشسته است. نور از پنجره داخل سلول را

روشن کرده است. صدای پای شخصی که وارد می‌شود به گوش می‌رسد. امپراتور سابق به طرف صدابرمی‌گردد و نگاه می‌کند. چشمانش برق می‌زنند. از زاویه دید او تازه وارد را می‌بینم. او همان جوانی است که سوپ به دست پشت در دستشویی با نگرانی انتظارش را می‌کشید. امپراتور سابق از دیدن آن جوان خوشحال می‌شود و لبخند می‌زند.

پویی: پوچه.

جوان که «پوچه» نام دارد خسته و رنگ پریده به او نگاه می‌کند و سپس سر به زیر می‌افکند.

صحنه ۲۴

Flashback:2

خارجی – ایوان اندرونی کاخ – روز

امپراتور «پویی» در ایوان مسقف روی تخت نشسته است. «چودا» پیرمردی که به او جیرجیرک داده بود کنار تخت ایستاده است. ندیمه اش وزیر دربار پیر در طرف دیگر او حضور دارند. در صحن کوچک مقابل ایوان پدر امپراتور را سوار بر اسب می‌بینیم که پسرش سه ساله ای را روی زانوانش نشانده است. او ظاهراً پدر امپراتور است «چودا» خم می‌شود و درگوش او آهسته می‌گوید.

چودا: میهمانان در انتظار شما هستند. اعلیحضرت مادران هم از راه

رسیدند. اعلیحضرت سالهاست که مادر خود را ندیده اند.

پسرک شش ساله را می‌بینیم که از اسب پیاده می‌شود. او هم لباس رسمی پوشیده و گیس بافته بلندش را پشت سر انداخته است. جلو می‌آید پای پله‌ها روی فرش قرمز رنگ می‌ایستد و از فاصله چند متری جسده می‌کند «پویی» با دقت به او نگاه می‌کند و متعجبانه می‌گوید.

پویی: او خیلی کوچک است.

ندیمه: (تعظیم می‌کند) او خیلی جوان است اعلیحضرت.

وزیر دربار با صدای بلند خطاب به حاضران در صحنه ورود برادر کوچک امپراتور را اعلام می‌دارد.

پیشکار: برادر اعلیحضرت عالیجناب «پوچه».

امپراتور از جای خود بلند می‌شود و از روی فرش قرمز حرکت می‌کند و بدون توجه از کنار «پوچه» که

۱ – شخصیت پدر امپراتور در طی فیلم مورد بررسی قرار نمی‌گیرد. بچه‌ها این مرد را پدر می‌نامند و به همین حد اکتفا شده است. این تذکر ضروری است که حتی یک نمای درشت هم از پدر در فیلم وجود ندارد.

برخاسته و ایستاده است می‌گذرد و مقابل تخت روان حامل مادرش می‌ایستد. چهره اندوهناک زن از پشت پرده تور وزرد رنگ تخت دیده می‌شود که بادبزنی چینی در دست دارد. امپراطور ضمن رفتن به طرف تخت روان ندیمه‌اش را صدا می‌زند. ندیمه به او نزدیک می‌شود.

پویی: آما!...

پویی: (بزرگ‌منشانه) احوال مادرمان چطور است.

مادر: بهتر است متشکرم. اعلحضرت چقدر بزرگ شده‌اند!...

پویی: (قهرآمین) مادرم هفت سال است که من را ندیده است.

پویی پرده تخت روان را کنار می‌کشد. مادر که صورت خود را پشت بادبزنی پنهان کرده بود بادبزنی را پائین می‌آورد نگاهش آمیخته با عشق مادرانه و بیان‌کننده درد و اندوه درونی است.

مادر: آیا صورت مرا به خاطر می‌آوری؟

پویی: (قاطعانه) نه.

مادر: (با اندوه) شبی که گاردها با اسبهایشان برای بردن شما آمدند

چنین روزی را پیش بینی کردم.

پویی: (با حس حسد) اما برادرم هر روز ترا می‌بیند.

مادر: پوچه از دیدن شما به هیجان آمده است. او اغلب درباره شما

حرف می‌زند. ما همه به وجود شما افتخار می‌کنیم.

سروصدای افراد در صحن شنیده می‌شود. خدمه تخت روان مادر را از روی زمین بلند می‌کنند، و پدر امپراطور سوار بر اسب دور می‌شود. پوچه به طرف او می‌رود و مادر به حرف خود ادامه می‌دهد.

مادر: پوچه نزد شما می‌ماند.

لبخند رضایتمندانه‌ای بر لبان پویی نوجوان نقش می‌بندد. تخت روان به حرکت درمی‌آید. پوچه به دنبال پدر می‌دود و او را صدا می‌زند.

پوچه: پدر.

صحنه ۲۵

خارجی – کوچه منتهی به صحن اندرونی – روز «دقایقی بعد»

در طرفین تخت روان امپراطور خدمه روی زمین نشسته‌اند. پوچه خرد سال به طرف آنها می‌رود و

به تخت روان نزدیک می‌شود و با احتیاط دستش را به طرف آن دراز می‌کند، ولی پیش از آنکه بتواند صندلی زرین آن را با دست لمس کند فرمانده گارد تشریفات به زبان چینی خطاب به حاملان تخت روان دستور صادر می‌کند و آنها نیز بلافاصله تخت روان را از روی زمین بلند کرده و از کادر خارج می‌شوند. پوچه به دنبال آن‌ها می‌رود.

صدای پای افراد که به اطراف می‌روند شنیده می‌شود. مأموران گارد تشریفات وارد کوچه شده و به خدمتکاران و نوکران و خواجه‌های حاضر در کوچه دستور می‌دهند تا در طرفین کوچه رو به دیوار و پشت به مسیر عبور تخت روان بایستند. صدای پاهای خدمه تخت روان که شتابان پیش می‌آیند از خارج تصویر شنیده می‌شود و لحظاتی بعد امپراطور را نشسته بر تخت روان به کوچه می‌آورند. حالا پوچه از لبه تخت روان گرفته و در میان خدمه آن و همراه با آنها می‌رود.

پوچه: (اشاره به مستخدمین) آنها به ما پشت می‌کنند؟!....

پویی: (فخر فروشانه) بله، البته آدمهای معمولی مجاز نیستند. که

به امپراطور نگاه کنند. آخر من خیلی مهم هستم.

پوچه: (در حالیکه می‌دود) آیا این حقیقت دارد که توهرکاری که

دلت بخواهد انجام می‌دهی؟

پویی: البته که اینطور است. اگر خطا و شیطنتی از من سر بزنند

شخص دیگری به جای من تنبیه می‌شود. (با دست به خدمه

تخت روان اشاره می‌کند و می‌افزاید) یکی از آنها.

صحنه ۲۶

خارجی – گوشه‌ای ایوان مشرف به صحن اصلی – روز

تخت روان از کوچه به ایوان مشرف بر صحن اصلی شهر ممنوع وارد می‌شود پویی برخاسته و روی تخت روان می‌ایستد و دست خود را بالا می‌برد و با صدای بلند و رفتاری متظاهرانه فرمان ایست صادر می‌کند.

پویی: ایست.

تخت روان متوقف می‌شود پویی در همان حالت ایستاده بر تخت می‌گوید:

پویی: امپراطور میل دارند که قدم بزنند.

تخت روان را روی زمین می‌گذارند. امپراتور پویی پایین آمده و چند قدم از تخت و خدمه آن فاصله می‌گیرد. دوربین او راهمراهی می‌کند. پسر نوجوان می‌ایستد و با حالتی اندوهگین و متفکر برمی‌گردد و با حسرت سخن آغاز می‌کند.

پویی: من هرگز بچه‌های دیگر را ندیده‌ام. آیا آنها هم مثل تو هستند؟

پوچه: (شاد و خندان) من سه خواهر و دو دوست دارم. اگر توبه خانه

ما بیائی می‌توانی با ما بازی کنی.

پویی: (لب به دندان می‌گزد) امپراتور هرگز قصر را ترک نمی‌کند.

پوچه: ما باهم بازی می‌کنیم؟

پویی: (با خودنمایی) من هم بازی بلند هستم.

پوچه: (کنجکاو) چه بازی‌ئی؟

پویی دست پوچه را می‌گیرد و شروع به دویدن می‌کند پوچه نیز به ناچار می‌دود. دوربین که از زاویه بالا عمل می‌کند همراه با آنان حرکت پانوراما انجام می‌دهد. دو برادر دست در دست یکدیگر خوشحال و خندان به محوطه وسیع صحن وارد می‌شوند و متعاقباً خدمه تخت روان و گارد محافظ نیز به صحن آمده و به دنبال آنها دایره وار می‌دوند. صحنه شکل مضحک و ابلهانه‌ای به خود می‌گیرد.

صحنه ۲۷

داخلی + خارجی - اتاق اندرونی + استخر - روز

ندیمه مخصوص امپراتور «آما» در اتاق اندرونی آهسته قدم می‌زند. نور اتاق از پنجره تأمین گردیده و در نتیجه نیمه تاریک است «آما» کنار پنجره می‌رسد. دوربین به حرکت Pan ادامه می‌دهد «آما» را رها کرده و از پنجره بیرون رفته و استخر مقابل عمارت را در کادر قرار می‌دهد. استخر پوشیده از برگ و گل‌های نیلوفر است. آن قدر که آب را کد درون استخر قابل رویت نمی‌باشد. در آن سوی استخر حجرات متعددی که جایگاه مقامات قصر می‌باشد قرار دارند. در یکی از آن حجره‌ها چند زن به نواختن آلات موسیقی مشغولند. یک قایق کوچک تزئین شده در وسط استخر شناور است. چند تن از زنان عالی‌مقام قصر در آن نشسته‌اند. موسیقی متن بسیار ملایم است. و فاصله هر ضربه با ضربه بعدی کاملاً محسوس می‌باشد. این حالت موسیقی هر چه بیشتر سکوت سنگین حاکم بر قصر را تشدید می‌نماید. دوربین روی قایق و زنان نشسته در آن مکث می‌کند.

صحنه ۲۸

داخلی – اتاق امپراطور – روز

در یک نمای درشت امپراطور را می بینیم که سرش را پائین گرفته و با حالتی خشمگین زیر چشمی به طرف پنجره ای که مشرف به استخر گشوده است نگاه می کند.

صحنه ۲۹

خارجی – استخر و قایق – روز

از زاویه دید امپراطور نمائی ثابت از استخر و قایق شناور در آن را می بینیم که چهار زن نشسته در قایق به طرف ساختمان قصر و امپراطور نگاه می کنند. همه اشان بادبزن های چینی در دست دارند و با یکدیگر صحبت می کنند و غش و ریشه می روند، صدای آنها شنیده نمی شود. این تصویر **بالنزله** و از فاصله نسبتاً زیاد گرفته شده است، تا فاصله امپراطور و دقت نگاه او را در شرایط عمومی دو صحنه القا نماید.

صحنه ۳۰

داخلی – اتاق امپراطور – روز

امپراطور با همان حالت کینه توزانه به زنان نشسته در قایق نگاه می کند، بدون آنکه نگاهش را تغییر دهد با لحنی حاکی از نفرت خطاب به برادرش «پوچه» توضیح می دهد.

پویی: آنها که در قایق نشسته اند مشاوران عالی هستند.^۲

پوچه: مشاوران عالی؟ ...

پویی: آنها زنان امپراطور قبل از من هستند. آنها فکر می کنند که مادر

من هستند اگر چه اینطور می نمایند، اما آنها مادر من نیستند

۱ – توضیح: صحنه های ۲۷ الی ۳۰ هر کدام در یک شات خلاصه می شوند.

۲ – بر طبق آداب و رسوم و سنن باستانی امپراطور چین می توانست ۷۲ همسر اختیار نماید و همه آنها را در شهر ممنوع نگاهدارد. همسر نخست عنوان «ملکه» راتصاحب می کرد و همسر دوم را «مشاورثانویه» می نامیدند پس از مرگ امپراطور همسران او به عنوان «مشاوران عالی» در شهر ممنوع باقی می ماندند و معمولاً از نفوذ و قدرت بسیار برخوردار می شدند.

(تأکید و غیظ بیشتر) نیستند.

صحنه ۳۱

خارجی – استخر+حجره مشرف به استخر و بروی عمارت قصر – روز

دوربین باردیگر با یک نمای ثابت زنان نشسته در قایق را نشان داده و بر آنها تأکید می‌کند. در نمای بعدی پنج زن را می‌بینیم که سه نفرشان نشسته و موسیقی می‌نوازند و دو نفر دیگر ایستاده‌اند و هماهنگ با موسیقی نوعی آواز چینی را که حالت کردار زمزمه می‌کنند. هر پنج زن لباس سفید و یک شکل پوشیده‌اند.

صحنه ۳۳

داخلی – اتاق امپراطور – روز «زمانی دیگر»

حرک افقی دوربین بر روی ستونها و دیوارهای اتاق حالتی شبیه به « Wipe » ایجاد می‌کند و در ادامه حرکت، دوربین به مجل جلوس امپراطور می‌رسد. امپراطور از روی تخت خود برخاسته همراه با یک خواجه که سمت آجودانی دارد مستقیماً جلومی‌آید؛ دوربین با تغییر مسیر حرکت وی، او را با حرکت Pan همراهی می‌کند و در ادامه حرکت به پنجره می‌رسد. ندیمه امپراطور پشت یک میز مربع روی صندلی نشسته است. امپراطور از کنار میز می‌گذرد و به ایوان می‌رود و روی دیواره (نرده) جلوی ایوان می‌نشیند. خواجه همراه او ظرفی را از روی میز برمی‌دارد. ندیمه برخاسته و نزد امپراطور رفته و مقابل او می‌نشیند. ندیمه در سمت راست کادر و امپراطور در چپ، هر دو نیمرخ به دوربین و روبروی یکدیگر نشسته‌اند. در زمینه تصویر استخر پوشیده از برگهای سبز رنگ و در انتهای کادر حجرات آنسوی استخر و زنان و نوازندگان قرار دارند. امپراطور دست به سینه ندیمه اش می‌برد و ندیمه به او کمک می‌کند و پستان سمت راست خود را از زیر پیراهن بیرون می‌آورد. امپراطور ابتدا با دست پستان را نوازش می‌کند و سپس آن را به دهان گذاشته و می‌مکد. ندیمه با دست پشت او را نوازش می‌کند و در این صحنه موسیقی به طرز کم سابقه‌ای رابطه عاطفی بین امپراطور هشت ساله و ندیمه اش را تقویت می‌نماید. در یک نما زنان امپراطور قبل (مشاوران عالی) را می‌بینیم که در

قایق نشسته و با عینک هائی^۲ که به چشم گذاشته اند امپراطور و ندیمه را تحت نظر دارند.

صحنه ۳۳

داخلی - کلاس درس - روز

پوچه: (نگاه به لباس خود می‌کند) اما این فقط یک رنگ زرد معمولی است.

پویی و پوچه در طرفین یک میز نشسته و به نوشتن مشق مشغولند. نور اتاق طبق معمول از پنجره تأمین می‌شود. پویی زیر چشمی به برادر خود نگاه می‌کند. از زاویه دید او پوچه نشان داده می‌شود که از زیر آستین انیفورم سرمه‌ای وسنتی اش آستین زرد رنگ پیراهنش بیرون آمده است. پویی ابروان خود را درهم می‌کشد و با صدای آهسته و لحن سرزنش آمیز به او می‌گوید.

پویی: چرا آن را پوشیده‌ای؟ تو مجاز به پوشیدن لباس زرد رنگ نیستی.

پوچه: (نگاه لباس خود می‌کند) اما این فقط یک رنگ زرد معمولی است.

پویی: این رنگ زرد ویژه امپراطوری است.

پوچه: نه اینطور نیست.

پویی: ما می‌گوئیم که هست. فقط امپراطور مجاز به استفاده از آن رنگ زرد می‌باشد. آن را از تن خود خارج کن.

پوچه: نه.

پویی: بیرون بیاور.

پوچه: (کلافه و عصبانی) نه... و تو دیگر امپراطور نیستی. حالا

امپراطور جدیدی هست. او گیس بافته ندارد، شترسوار نمی‌شود

و اتوموبیل دارد.

پویی: توجه گفتی؟

۲- این عینک‌ها شبیه به دوربین می‌باشند و به هنگام استفاده زاویه دید شخص را از طرفین محدود و موجب دقت او به مقابل می‌شود.

پوچه: (با تأکید) تو دیگر امپراطور نیستی.
 پویی: (مستأصل) تو چطور جرأت می‌کنی؟
 پوچه: تو امپراطور نیستی.

در طی این مشاجره دو برادر برخاسته و در طرفین میز ایستاده‌اند. پویی که نمی‌تواند اهانت‌های برادر کوچکتر از خود را تحمل کند، حرکت کرده و می‌رود تا او را مورد حمله قرار دهد، پوچه گرد میز می‌دود و از او می‌گریزد. در حالی که با صدای بلند حرف آخر خود را تکرار می‌کند «تو امپراطور نیستی» و پویی نیز با تکرار جمله «تو چطور جرأت می‌کنی» به دنبال او حول میز می‌دود. دوتن از خواجه‌های قصر وارد کلاس درس می‌شوند و بین دو برادر قرار گرفته و تلاش می‌کنند تا از نزاع آن دو جلوگیری نمایند. سرانجام پویی می‌ایستد و خطاب به یکی از خواجه‌ها می‌گوید.

پویی: آیا من امپراطور هستم یا نه؟
 خواجه: (تعظیم می‌کند) اعلیحضرت همواره امپراطور بوده‌اند.

پویی: (با نیشخند) دیدی؟
 پوچه: (ناباور) ثابت کن.
 پویی: (جوهردان را برداشته و بطرف خواجه می‌گیرد) بنوش. فوراً
 جوهر سبز را بنوش.

سکوت حکمفرما می‌شود خواجه جوهردان را از دست امپراطور می‌گیرد و به طرف دهان خود می‌برد و شروع به نوشیدن می‌کند قطرات جوهر از چانه‌اش جاری می‌شود. پوچه که هنوز به باور نرسیده است می‌گوید

پوچه: من به تو نشان خواهم داد.
 و سپس حرکت کرده و به طرف طاقچه می‌رود و کلاه خود را از روی جا کلاهی مخصوص برمی‌دارد و خارج می‌شود. پویی هم به دنبال او کلاه خود را برداشته و اتاق را ترک می‌کند.

صحنه ۳۴

خارجی — پشت بام قصر — روز

دو برادر به پشت بام قصر آمده‌اند و خود را از لبه شیب دار حفاظ دور بام به سختی بالا می‌کشند و هر دو پائین را نگاه می‌کنند.

صحنه ۳۵

خارجی – صحن اصلی شهر ممنوع – روز

از زاویه دید دو برادر محوطه مشرف به صحن اصلی نشان داده می‌شود. سربازان ضمن نواختن مارش نظامی رژه می‌روند. اتوموبیلی کالسکه‌ای شکل که یک چتر پارچه‌ای زرد رنگ بر فراز آن نصب گردیده است، آهسته در حرکت است.

در فاصله‌ای دورتر مردی دیده می‌شود با اینفورم نظامی و کلاه خود پَر دار که تنها و با قدمهای شمره از شیب منتهی به عمارت و تالار ویژه مراسم شهر ممنوع بالا می‌رود.

صحنه ۳۶

خارجی – پشت بام قصر – روز

پویی که پیش از آن هرگز اتوموبیل ندیده است از مشاهده آن صحنه و سربازان اینفورم پوش و آن ژنرال ارتشی سخت آزرده خاطر می‌شود. پوچه با آب و تاب زیاد و شغف ناشی از پیروزی در اثبات حرف خود به اتوموبیل و آن ژنرال اشاره کرده و توضیح می‌دهد.

پوچه: نگاه کن، آن اتوموبیل است و او هم رئیس جمبورامی باشد.

امپراطور با خشم سنگی را برداشته و به پائین پرتاب می‌کند.

صحنه ۳۷

خارجی – محوطه زیر دیوار پشت بام – روز

گروهی از خواجه‌ها زیر دیواری که «پوئی» و «پوچه» بر فراز آن دیده می‌شوند تجمع کرده‌اند و با نگرانی به آنها نگاه می‌کنند میله‌های آنتروپوز که جهت مرمت بنای قصر نصب شده‌اند در کنار قرار دارند.

صحنه ۳۸

خارجی – پشت بام – روز

۱- پوچه، کلمه REPUBLIC یا جمهوری را نمی‌تواند صحیح ادا کند لذا در املاء کلمه لفظ غلط مورد استفاده قرار گرفته است.

امپراطور، افسرده و دل شکسته پشت به دیوار ایستاده و با انگشتان دست خود گیس بافته اش را باز کرده و بر روی شانه خود پریشان می‌سازد.

صحنه ۳۹

خارجی – ایوان قصر – روز

سربازان و محافظان در صفوف منظم خبردار ایستاده‌اند. امپراطور با حالت سرخوردگی و مأیوس در ایوان جلو می‌آید. پیشکاران و مقامات شهر ممنوع در مقابل او تعظیم می‌کنند. پویی در سر راه خود نزدیک وزیر دربار توقف می‌کند. پیرمرد با اندام نسبتاً درشت و شانه‌های خمیده بارفتاری چاپلوسانه خم شده و گوش خود را به دهان امپراطور نزدیک می‌سازد. امپراطور بدون مقدمه از او سؤال می‌کند.

پویی: آیا کنترل اینجا به دست من است وزیر دربار؟

پیشکار: این فقط یک دیوار است اعلیحضرت. هیچ چیز تغییر نکرده است.

پویی: (دل مرده تر از قبل) تو دروغ می‌گوئی.

و بدون اعتنا به او می‌گذرد. دوربین همواره او را در مرکز کادر همراهی می‌کند. امپراطور به «چودا» پیرمردی که به او جیرجیرک داده بود و حالا از معتمدان وی می‌باشد می‌رسد و می‌ایستد. غمگین و ناامید و بدبینانه از او سؤال می‌کند.

پویی: چودا، آیا من هنوز هم امپراطور هستم؟

چودا: شما همواره امپراطور بوده‌اید، اما فقط در شهر ممنوع و نه خارج از آن.

پویی: من این را نمی‌فهمم.

چودا: (آهسته تر از قبل) خارج از شهر ممنوع در حال حاضر به صورت جمهوری اداره می‌شود و رئیس جمهور دارد.

پویی: اما کجاست؟ (صدا می‌زند) آما.

پویی از کادر خارج می‌شود دوربین با حرکت T.U. بالکن قصر را در کادر خود قرار می‌دهد. یکی از خواجه‌ها ایستاده و پائین را نگاه می‌کند. موسیقی اوج می‌گیرد. سپس دوربین از زاویه دید

خواجه پائین را نشان می‌دهد. امپراطور از میان حاضران در روی ایوان عبور کرده و جلو می‌رود دوربین با حرکت ترکیبی Crane و Track او را تعقیب می‌کند. امپراطور در کوچه از میان خدمه تخت روان که روی زمین نشسته‌اند می‌گذرد. چند قدم بالا تر می‌ایستد و برمی‌گردد و با غیظ و خشم بسیار زیاد خطاب به همه به ویژه مسئولان شهر ممنوع فریاد کشیده و می‌گوید

پوپی: شما همه دروغگو هستید.

و آنگاه شتابان به طرف جنوب کوچه می‌دود. و خواجه‌ها و محافظان نیز به دنبال او روان می‌شوند. موسیقی در اوج عمل می‌کند.

صحنه ۴۰

خارجی – بالکن قصر – روز

آما هراسان در بالکن ظاهر می‌شود و پایین را نگاه می‌کند. یک خواجه از پشت دست او را می‌گیرد و به عقب می‌کشد. زن که به گریه درآمده است عاجزانه مقاومت می‌کند. خواجه امر و نهی کنان او را از بالکن دور می‌سازد. زن که اشک می‌ریزد می‌گوید: «دوربین از پایین عمل می‌کند».

آما: اجازه بدهید با او خداحافظی کنم.

خواجه: عجله کن. عجله کن. باید بروی.

صحنه ۴۱

خارجی – بالکن قصر + ساختمان قصر – روز

دوربین در محوطه بالکن قرار دارد. یک تخت روان ساده بدون تزئین آماده است خواجه که آما را به دنبال خود کشیده است او را در تخت روان جای می‌دهد. خدمه تخت روان را برداشته و مهیای رفتن می‌شوند. سرعت عمل در این صحنه بسیار زیاد است. صدای آما را می‌شنویم که با لحن گریان می‌گوید.

آما: او پسرمن است.

خواجه: عجله کنید، عجله کنید.

تخت روان حرکت کرده است و خدمه به حالت نیمه دو آن را دور می‌سازند. دوربین با حرکت

سریع حیاط مشجر اندرونی را در کادر قرار می‌دهد. امپراطور با سرعت از دروازه به صحن کوچک وارد می‌شود. حیاط را دور می‌زند. وارد ساختمان قصر می‌شود و ندیمه‌اش را صدا می‌زند بسیار مضطرب می‌نماید.

پویی: آما.

صحنه ۴۲

داخلی – اتاق امپراطور – روز

اندک نوری از خارج به داخل اتاق نفوذ کرده است. امپراطور سراسیمه به اطراف نگاه می‌کند و بار دیگر ندیمه را صدا می‌زند. اما لحن او این بار توأم با تردید است.

پویی: آما.

آهسته قدم برمی‌دارد. از تاریک روشن اتاق می‌گذرد و به اتاق دیگر وارد می‌شود. خسته و درهم کوفته روی یک صندلی پشت به پنجره مشرف به استخر می‌نشیند. پشت سر او خواجه‌ها درآمدوشد هستند. امپراطور با تأسف و گنگی سرش را تکان می‌دهد و عاجزانه می‌گوید.

پویی: من نمی‌فهمم. من نمی‌فهمم.

صدای زن لاغر اندام (یکی از همسران امپراطور قبلی) خارج از تصویر شنیده می‌شود.

صدای زن: اعلیحضرت دیگر پسر بزرگی هستند.

حالا زن را می‌بینیم که روی صندلی روبروی امپراطور نشسته است و بادبزن چینی در دست دارد. او همان زنی است که نسبت به سایر زنان شهر ممنوع (مشاوران عالی) سمت برتری دارد. زن با لحن قاطع او را نصیحت می‌کند.

زن: شما دیگر نیازی به دایه (نله) ندارید. بدون او شما راحت‌تر و

خوشحال‌تر خواهید بود.

امپراطور درحالی که سر به دیوار می‌نهد و آه می‌کشد با اندوه بسیار می‌گوید:

پویی: او دایه من نیست. او پروانه من است.

صحنه ۴۳

خارجی – کوچه باریک – روز

آخرین شات (Shot) از صحنه قبل به چهره درهم شکسته و مغموم «آما» متصل می شود که سر از تخت روان خارج کرده و به پشت سرنگاه میکند. تلاشی مذبحانه برای آخرین دیدار با امپراطور. خدمه تخت روان با نگرانی از اینکه مبادا امپراطور با آنها مواجه گردد در حالیکه به شتاب می روند به پشت سر خود نگاه می کنند و هر لحظه بر سرعت خود می افزایند.

صحنه ۴۴

خارجی – صحن اندرونی – روز

امپراطور از دروازه کوچک منتهی به محوطه اصلی شهر ممنوع با سرعت زیاد عبور کرده و در همان حال ندیمه اش را صدا می زند.

پوپی: (جیغ می کشد) «آما»

صحنه ۴۵

خارجی – صحن اصلی – روز

دوربین از زوایه بالا به پائین و مسلط بر صحن اصلی شهر ممنوع عمل می کند. امپراطور با همان سرعت به صحن وارد می شود. وسعت صحن و کوچکی امپراطور در وسط آن کاملاً محسوس است. صحن و امپراطور و صدای فریاد او که با صدای یک کلاغ درهم می آمیزد.

پوپی: «آما».

پایان سکانس ۲

خارجی - صحن زندان - روز

اسراء و جنایتکاران جنگی در محوطه زندان در صفوف منظم ایستاده‌اند و سرود می‌خوانند. ظاهراً سرود ملی جمهوری خلق چین است. روی دیوار واقع در پشت سر زندانیان به خط چینی و با رنگ قرمز چیزی نوشته شده است. فرمانده زندان در حالیکه یک جعبه تخته‌ای شبیه به جعبه‌های مخصوص میوه در دست دارد از در واقع در پشت سر زندانیان به محوطه وارد می‌شود، و از بین آنها گذشته و در مقابل صف زندانیان می‌ایستد، جعبه رازمین می‌گذارد و روی آن رفته و می‌ایستد. سرود خاتمه می‌یابد و فرمانده بلافاصله نطق خود را خطاب به آنها آغاز می‌کند.

فرمانده: اینجا بازداشتگاه مرکزی فوشان^۱ وابسته به کمیته عمومی

است، و من فرمانده آن هستم. در زمان جنگ اینجا زندان

ژاپنی‌ها بود. شاید، بسیاری از شما به خاطر داشته باشید، چون

شما برای ژاپنی‌ها کار می‌کردید پس در بنای این زندان و

به اسارت گرفتن انسانهای بی‌گناه در آن مسؤل می‌باشید. (با

صدای بسیار بلند) چگونه این اتفاق افتاد؟ چرا به کشور

خودتان خیانت کردید؟

۱- یکی از شهرهای استان منچوری چین است.

دوربین مسلط به زندانیان با حرکت نرم و آهسته Zoom in امپراطور و برادرش را ایستاده در کنار هم در کادر قرار می‌دهد.

فرمانده: چه عاملی سبب شد که شما جنایتکار جنگی بشوید؟ (تغییر لحن می‌دهد کمی آرام‌تر از قبل) ما معتقدیم که انسانها پاک و منزه و خوب متولد می‌شوند. ما معتقدیم که تنها راه اصلاح شما این است که حقیقت را کشف کرده و مستقیماً با آن روبرو شویم. (بار دیگر امپراطور را می‌بینیم) و به همین دلیل شما اینجا هستید.

برفراز دیوارهای زندان سربازان مسلح ایستاده‌اند. چند تن از مأموران زندان بین زندانیان حرکت کرده و بین آنها کاغذ و مداد تقسیم می‌کنند. صدای فرمانده روی تصاویر شنیده می‌شود.

فرمانده: شما کارتان را با نوشتن زندگینامه و اعتراف به جنایتهای خود شروع می‌کنید. (با لحن پدران) نجات و رستگاری شما بستگی مستقیم دارد به رفتار و خط مشی که درپیش خواهید گرفت. من به شما توصیه می‌کنم که صادق و مخلص باشید، در غیر این صورت کماکان وضع بدی خواهید داشت.

صحنه ۴۷

داخلی - اتاق رئیس زندان - روز

اتاقی معمولی با یک پنجره یک میز مربع و یک صندلی. رئیس زندان پشت میز ایستاده است و بسته‌ای در دست دارد. کاغذ روی بسته را پاره می‌کند. محتوی بسته یک کتاب است. یک نمای درشت از جلد کتاب نشان داده می‌شود روی جلد کتاب عنوان آن به خط درشت نوشته شده است.

«برزخ در شهر ممنوع»^۱ اثر «رجینالد فلامینگ جانستن»^۲.

فرمانده پشت میز می‌نشیند. چراغ مطالعه را روشن می‌کند و فنجان چای را برمی‌دارد. کتاب را باز

۱- Twilight in the forbidden city برزخ در شهر ممنوع.

۲- Mr: Rejinald flaming johnstone | آقای رجینالد فلامینگ جانستن - به اختصار با عنوان جانستن در متن

می‌کند کتاب به خط چینی نوشته شده است و به محض باز شدن کتاب صدای آقای جانستن را می‌شنویم.

صدای آقای

جانستن: (متین و دیپلماتیک) پس از چند سال جمهوری چین نیز همچون

نظام امپراطوری در دست ژنرال‌های جاه طلب و بوروکراتهای

فاسد به فساد گرائید. فاجعه جنگ جهانی اول به وقوع پیوست.

در ماه مه ۱۹۱۹ در شرایطی که چین با مشکلات بسیار دست

به گریبان بود مأموریت جدیدم را آغاز کردم.

صحنه ۴۸

خارجی – خیابان‌های پکن – روز

Flashback:3

در حالیکه هنوز صدای آقای جانستن شنیده می‌شود نمائی از یکی از خیابانهای پکن را مشاهده می‌کنیم. دوربین از زاویه بالا به پائین عمل می‌کند. مردم در خیابان به تظاهرات مشغولند و هماهنگ با هم به زبان چینی علیه دولت شعار می‌دهند و به ویتترین مغازه‌ها و دیوارها اعلامیه می‌چسبانند. تظاهرات کنندگان خشمگین با مشت‌های گره کرده فریاد می‌زنند. در یک نمای کوتاه امپراطور و چودارا در یک اتوموبیل می‌بینیم که در وسط خیابان و در محاصره مردم قرار گرفته است. امپراطور از شیشه پشت اتوموبیل بیرون را نگاه می‌کند، صدای شیهه اسبان و صدای شلیک گلوله‌ها شنیده می‌شود. آقای جانستن را برای لحظه‌ای کوتاه در پیاده روی شلوغ بین عابران وحشترده می‌بینیم که صحنه درگیری نیروهای انتظامی با مردم را تماشا می‌کند. حالت نگاه او به عنوان یک شخص با ملیت انگلیسی محققانه و تحقیق‌آمیز است. لباس و کلاه شاپور او سفید رنگ است. نیروهای انتظامی در یک صف ایستاده و به مردم شلیک می‌کنند.

صحنه ۴۹

خارجی – میدان – روز

به شیوه آثار مستند دوران سینمای صامت، دوربین ثابت و بدون حرکت وضعیت موجود در یک میدان وسیع واقع در خارج از شهر ممنوع و در نزدیکی آن را تصویر می‌کند. عبور چند گاری و مردم دوچرخه‌سوار. گاریهای ویژه حمل مسافر که به جای حیوان انسان آن را راه می‌برد. عبور یک

اتوموبیل و عبور سواران گارد امنیتی در انتهای میدان مشاهده می‌شود.

صحنه ۵۰

داخلی - قصر - روز

امپراطور که پانزده ساله می‌نماید وارد اتاق شده و روی صندلی می‌نشیند. لباس رسمی سنتی به تن دارد. خواجه جلوی در با صدای بلند به آقای جانستن اجازه ورود می‌دهد.

خواجه: معلم جدید اجازه شرفیابی دارند.

از انتهای کریدور منتهی به اتاق امپراطور، آقای جانستن در حالیکه به توسط دو خواجه (یکی از جلو دیگری در پشت سر او) همراهی می‌شود ظاهر شده و جلو می‌آید، وارد اتاق شده و درسه قدمی امپراطور می‌ایستد. خواجه همراه او را معرفی می‌کند.

خواجه: (با صدای رسا) اعلیحضرتا، معلم جدید آقای رجینالد

فلامینگ جانستن.

امپراطور که از ملاقات با یک اروپائی به وجد آمده است برخاسته به طرف اومی رود و دست او را در دستان خود می‌گیرد.

پویی: حالتان چطور است آقای جانستن - خوشوقتم.

جانستن: حال شما چطور است اعلیحضرت خیلی خوشوقتم.

هنوز دستان یکدیگر را می‌فشارند. حرفی برای گفتن نیست. هر دو متین و آرام می‌خندند و آنگاه امپراطور با لحنی قاطع و امری می‌گوید.

پویی: حالا به مدرسه می‌رویم.

صحنه ۵۱

داخلی - کلاس درس - روز

پنجره پشت سر آقای جانستن قرار دارد. جانستن پشت میز تحریر بزرگ که روی آن مقداری لوازم التحریر و کاغذ به چشم می‌خورد نشسته است. نور روز از زوای پرده تور جلوی پنجره به نرمی در اتاق تابیده شده، و نور یک آباژور زیبا گرمی خاصی به فضای موجود بخشیده است. امپراطور روی یک صندلی چوبی مقابل جانستن نشسته است. جانستن ضمن بررسی وسائل روی میز صحبت می‌کند.

جانستن: اعلیحضرت باید بدانند که در کشور من اینطور معمول است که از دانشجو اول نوعی امتحان یا آزمایش به عمل می‌آورند.

پویی: ولی از امپراطور نمی‌توان امتحان به عمل آورد.

جانستن: احتمالاً «این قانون باید تغییر کند، اما پیش از آن شاید اعلیحضرت سؤالاتی از من داشته باشند.

پویی: شما اهل کجا هستید؟ سالزبوری؟

جانستن: اسکاتلند^۱ اعلیحضرت.

امپراطور به طرف زیر میز و به لباس آقای جانستن نگاه می‌کند و لبخند می‌زند.

پویی: پس دامن شما کجاست؟ مردان اسکاتلندی دامن کوتاه می‌پوشند.

جانستن: (تحقیر آمیز نگاه می‌کند) نه اعلیحضرت مردان اسکاتلندی دامن نمی‌پوشند آنها «کیث»^۲ می‌پوشند.

پویی: (متعجب) کیس؟

جانستن: (متعجب) کیث؟

جانستن: (تلفظ او را اصلاح می‌کند) بله، کیث (بحرف ادامه می‌دهد)

شاید این نام دیگری برای کلمه «دامن» باشد اما اعلیحضرت

باید بدانند که کلمات بسیار با اهمیت هستند.

پویی: چرا کلمات مهم هستند؟

جانستن: (باطمانینه) اگر شما نتوانید منظورتان را بیان کنید بنابراین هیچ

وقت به حرفی که می‌گویید یقین ندارید اما یک جنتلمن^۳

همیشه منظور خود را با یقین بیان می‌کند.

پویی: (به فکر فرو می‌رود) او، بله، یک جنتلمن. آیا شما جنتلمن هستید؟

۱ - Sulsbury سالزبوری یکی از ایالت‌های انگلستان است.

۲ - Scotland اسکاتلند ایالت بزرگ در شمال انگلستان.

۳ - Kith - «کیث» نام لباس سنتی اسکاتلندی است که مردان منطقه می‌پوشند لباس معمولاً از پارچه قرمز و سیاه بصورت چهارخانه و به شکل دامن چین دار تا زانو است. و جورابهای رنگین بلند که تا زیر زانو بالا می‌آید.

۴ - Gentleman به معنای مرد باوقار و متین و ملایم و بیشتر معقول - در اینجا به معنای اصیل آمده است.

جانستن: (فروتنی) من می‌خواهم که یک جنتلمن باشم اعلیحضرت و در واقع سعی می‌کنم که باشم.

پویی: (باحسرت) ولی من یک جنتلمن نیستم. من اجازه ندارم که منظور خود را آنطور که می‌خواهم بیان کنم و همیشه دیگران به من می‌گویند که چه بگویم.

جانستن: (ناصحانه) اعلیحضرت هنوز بسیار جوان هستند. (برخاسته و در اتاق قدم می‌زند) حدس می‌زدم که احتمالاً اعلیحضرت بی‌علاقه نباشند تا برخی از مجلات انگلیسی و آمریکائی را که اخیراً دریافت کرده‌ام ببینند.

در این لحظه دوربین خارج از اتاق قرار دارد و خواجه‌ای را که پشت در ایستاده و استراق سمع می‌کند در جلوی تصویر نشان می‌دهد. جانستن در اتاق حرکت کرده و به طرف میزی که در کنار دیوار و پشت سر امپراطور قرار دارد می‌رود مجلات را روی میز باز می‌کند و خود به تماشای خطوط چینی روی دیوار می‌ایستد. دوربین او را تعقیب می‌کند و در سمت دیگر دراتاق خواجه دیگری را که فالگوش ایستاده است در جلوی کادر خود قرار می‌دهد. امپراطور که دست زیر چانه خود نهاده است بالبخند می‌گوید.

پویی: من می‌دانم که شما می‌دانید که من می‌دانم که شما می‌دانید

که این بحث است بین کنفوسیوس^۱ و لائودزو^۲

جانستن: این بستگی دارد به مفهوم مطلب اعلیحضرت.

* کنفوسیوس (Confucius - ۵۵۱-۴۷۹ ق.م) اوفیلسوف و معلم اخلاق اجتماعی بود. پیروان بسیاری داشت. و در زمینه‌های موسیقی، فضایل اخلاقی و مکالمات و... آثاری از خود برجای گذاشته است. تأثیر فلسفه او در فرهنگ مردم چین تا سالیان دراز با برجا بود و هنوز هم...

* لائودزو: که نام مستعار او لائودان و آورنده فلسفه دائومی باشد از دیگر فلاسفه چین است. «جوانگ دزو» خَلف بزرگ لائوست. او برای بیان ظرافتها و دقایق فلسفه «دائو» و بویژه نمایاندن تمایزهای آن با فلسفه کنفوسیوس، گفتگوهای خیالی میان این دو بزرگمرد ترتیب داد که در آنها لائودزو و هماره اندرز می‌دهد و کنفوسیوس یکسر اندرز می‌پذیرد. شرح از کتاب دائودجینگ. برگردان هرمز ریاضی - بهزاد برکت.

توضیح ضروری: نام لائودزو در متن فیلم به طور دقیق شنیده نشده است. ولی ظاهراً بایستی او باشد. به ترتیب از جمله فوق برمی‌آید که منظور آن بحثی فلسفی بین کنفوسیوس و یک فیلسوف دیگر باشد. (م).

امپراطور برخاسته و یکی از مجلات را برداشته و عکس روی جلد آن را نگاه می‌کند.

پوپی: این عکس کیست؟ جورج واشنگتن!^۱

جانستن: او یک آمریکائی سرشناس است اعلیحضرت. یک ژنرال

انقلابی. اولین رئیس جمهور آمریکا.

پوپی: مثل آقای لنین^۲ در روسیه؟

جانستن: (بالحن دوپهلوی) نه کاملاً مثل او!...

پوپی: (احمقانه) آیا او هم اتومبیل دارد؟

جانستن: (لبخند تمسخر) ایشان خیلی قبل از اختراع اتومبیل زندگی

می‌کردند، اعلیحضرت.

پوپی: من یک اتومبیل می‌خواهم.

در این لحظه دوربین به کیسه‌ای که به گردن امپراطور آویخته است تأکید می‌کند. یک موش کوچک سفید رنگ تلاش می‌کند تا کیسه بیرون بیاید. آقای جانستن موش را می‌بیند و به آن اشاره می‌کند.

جانستن: اعلیحضرتا، ظاهراً موش کوچک شما قصد فرار دارد.

امپراطور بلافاصله متوجه آن می‌شود و موش را به درون کیسه فرو می‌برد و سپس با خجالت به جانستن نگاه کرده و می‌گوید.

پوپی: شما که درباره موش من به هیچ کس حرفی نمی‌زنید!؟

جانستن: خیر اعلیحضرت.

امپراطور از جای خود بلند شده و می‌ایستد. جانستن مقابل او قرار دارد امپراطور با ابراز خستگی می‌گوید.

پوپی: درس تمام شد.

صحنه ۵۲

خارجی – ایوان و صحن اندرونی – روز

۱- Georg Washington . نخستین رئیس جمهوری آمریکا.

۲- Lenin رهبر انقلابی اکتبر روسیه.

امپراطور در ضلع شمالی و جانستن در فاصله چند متر از او در ضلع جنوبی ایوان زیر آلاچیق نشسته اند و کنار آنها یک میز کوچک قرار دارد. در صحن مقابل آنها یک صف طویل از آشپزها و خدمه هر کدام یک ظرف حاوی غذا را حمل می‌کنند، و به نوبت مقابل افسر جانستار مخصوص چشیدن غذا توقف می‌کنند. افسر غذا را می‌بوید و می‌چشد و در صورت اعلام رضایت آن ظرف را به حضور امپراطور می‌برند. جانستن از دیدن آن صحنه به حیرت درآمده است. امپراطور که متوجه او است لبخند می‌زند.

پویی: (لبخند) آن افسر مخصوص چشیدن غذا پیشمرگ من مردشجاعی است مگر نه؟

جانستن: (با تمسخر در نگاه و حیرت در بیان) آیا اعلیحضرت هر روز نهار را اینگونه صرف می‌کنند؟

پویی: اوه بله هر روز. درست مثل یک تئاتر. نمی‌دانم چرا؟ اما همیشه همینطور بوده است.

یکی از مستخدمین وارد شده ظرف غذائی را روی میز جانستن می‌گذارد و از کادر خارج می‌شود.

پویی: در غرب امپراطورهایشان را چگونه می‌کشند؟ امپراطور اطیش را با شلیک گلوله کشتند اینطور نیست؟

جانستن: نه، اما قبل از جنگ جهانی اول نوه او را ترور کردند.

پویی: امپراطور روسیه هم با شلیک گلوله کشته شد. نام او تزار بود.

جانستن: (ضمن جویدن غذا) بله.

پویی: (با کینه) او بسیاری از زمین‌های ما را در منچوری از ما گرفت.

من اهل منچوری هستم. با وجودی که چین جمهوری شده

است آنجا هنوز وطن من است.

جانستن زیر چشمی به امپراطور نگاه می‌کند. بار دیگر موش کوچک در تلاش برای خروج از کیسه است. جانستن که متوجه حالت غمگین امپراطور شده است برای تغییر موضوع صحبت بازیرکی به موش اشاره کرده و می‌گوید:

جانستن: اعلیحضرتا آن چیز خصوصی شما باز هم مترصد فرار است.

امپراطور موش را از کیسه بیرون می‌آورد، در حالی که هنوز به موضوع مورد بحث خود فکر می‌کند.

در این لحظه صدای هیاهو و بلوای مردم از بیرون از شهر ممنوع شنیده می‌شود. صدای تظاهرات و صدای شلیک گلوله‌ها. جانستن به امپراتور نگاه می‌کند و می‌پرسد.

جانستن: موضوعی پیش آمده؟ اعلیحضرت؟!

امپراتور می‌ایستد. گوش به صداها می‌سپارد و آهسته جلو می‌رود و رو به جانستن کرده و سؤال می‌کند.

پویی: چه اتفاقی افتاده آقای جانستن؟

خواجه: (درد و قدمی او) شورش.

پویی: (با خشم) ساکت باشی.

و سپس خود، از ایوان به صحن مقابل قدم می‌گذارد و به وسط صحن می‌رسد. روی زمین زانو زده و یک گوش خود را روی زمین می‌گذارد تا صداها را بهتر بشنود. دور بین که او را از پشت سر تعقیب می‌کند به او نزدیک می‌شود بر روی یک ستون یک متری یک مجسمه سنگی از یک لاک پشت قرار دارد. دور بین از آن مجسمه و امپراتور عبور کرده و رو به بالا حرکت می‌کند. به دیوارهای قصر و پشت بام‌ها می‌رسد. بر روی لبه پشت بام حرکت دایره‌ای شکل انجام می‌دهد. صدای مردم و صدای شلیک گلوله‌ها هر لحظه بیشتر و بیشتر می‌شود. دور بین در ادامه حرکت دایره‌ای خود بار دیگر به ایوان قصر می‌رسد. صدای جانستن خارج از تصویر شنیده می‌شود که خطاب به امپراتور می‌گوید.

جانستن: اعلیحضرتا وقتی که به اینجا آمدم دانشجویان دانشگاه راه را

مسدود کرده بودند. آنها اعتراض داشتند که چرا دولت

بخشی از قلمرو خاک چین را به ژاپن واگذار کرده است.

جانستن ضمن صحبت به طرف امپراتور می‌آید. امپراتور هم آهسته قدم برمی‌دارد. حرکت ترکیبی دور بین همگام با آنها آنجا ادامه می‌یابد که جانستن روبروی امپراتور و پشت به دور بین می‌ایستد.

پویی: آقای جانستن آیا این حقیقت دارد که بیرون از اینجا بسیاری از

مردم سرشان بریده شده است.

جانستن: بله، اعلیحضرت. این حقیقت دارد. سرهای بسیاری بریده شده

است (با تأسف) این باعث می‌شود که دیگر فکر نکنند.

خواجه مخصوص نزدیک شده و بین آنها قرار می‌گیرد و با احتیاط می‌گوید.

خواجه: وقت استراحت امپراطور است.

امپراطور با حالتی قهرآلود و معترض نسبت به شرایط موجود با صدای بلند می‌گوید.

پویی: دانشجویان حق دارند که عصبانی شوند.

امپراطور با عصبانیت و ابراز انزجار بیشتر در حالیکه رو به جانستن و دوربین قرار دارد با سرعت به عقب قدم برمی‌دارد و با صدای بلندتر از قبل می‌گوید.

پویی: من هم عصبانی هستم اما من اجازه...

به دیوارک کوتاه، حفاظ لبه بالکن لگد می‌زند و در یک مسیر منحنی رو به ساختمان قصر به حرکت خود ادامه می‌دهد.

پویی: ندارم که از شهر ممنوع خارج بشوم. آقای جانستن من

می‌خواهم که از اینجا بروم بیرون.

خواجه: (با ترس) سرور من.

پویی: من می‌خواهم که صدای مردم را بشنوم.

امپراطور پس از ورود به ایوان به ساختمان قصر رفته و در تاریکی اتاق ناپدید می‌شود و بلافاصله سه تن از خواجه‌ها از ساختمان خارج شده و به طرف جانستن می‌روند. یکی از آنها کلاهی سنتی—رسمی را بر روی یک تشکچه ارغوانی رنگ حمل می‌کند. او کلاه را مقابل جانستن می‌گیرد و با صدای بلند می‌گوید.

خواجه: اعلیحضرت امپراطور، شما را به استفاده از این کلاه و یک

تخت روان با چهار نفر خدمه مفتخر فرمودند.

آقای جانستن بدبینانه به آنها نگاه می‌کند و با ژستی که برتری‌اش را به رخ آنها می‌کشد کلاه را برداشته و بر روی سر خود می‌گذارد.

صحنه ۵۳

داخلی — اتاق رئیس زندان — روز

بار دیگر فرمانده زندان را می‌بینیم که پشت میز خود به خواندن کتاب جانستن مشغول است. چراغ مطالعه روی میز روشن است. در یکی از صفحات کتاب عکسی از جانستن را می‌بینیم که ایستاده است و دوچرخه‌ای را در دست دارد.

صحنه ۵۴

Flashback:4

خارجی - محوطه شهر ممنوع - روز

نمای درشت از عکس جانستن در کتاب به نمائی از او که با دوچرخه وارد کادر می شود متصل می گردد. جانستن از دور بین فاصله گرفته و از زیر دروازه ای که دو بخش از شهر ممنوع را به هم مربوط می سازد عبور می کند در زمینه تصویر برخی از سکنه شهر ممنوع درآمد و شد به سر می برند.

صحنه ۵۵

داخلی - دالان قصر + اتاق امپراطور - روز

در دالانی طولانی که نور از پنجره های سمت راست آن داخل می تابد و در نتیجه ستونهای نوری مورب به صورت سایه روشن بر کف آن نقش بسته اند امپراطور همراه با یک خواجه به حالت دو پیش می آید. در مقطع دالان و اتاق، امپراطور می ایستد، و با سر به حاضران در اتاق اشاره می کند. دور بین در اتاق شروع به چرخیدن می کند. اتاق شلوغ است و تعداد زیادی از خواجه های جوان در آن به بازی و شوخی و کشتی گرفتن مشغولند. ناگهان پرده ای زرد رنگ اتاق را به دو بخش تقسیم می کند. امپراطور در یک سو پرده و خواجه ها در سمت دیگر آن قرار می گیرند. سایه آنها بر روی پرده دیده می شود. امپراطور خودش را به پرده می چسباند و در طرف دیگر خواجه ها با دست کشیدن روی پرده در واقع او را لمس می کنند. امپراطور هم در پاسخ به عمل آنها به پرده دست می کشد. خواجه ها سعی می کنند تا صورتشان را به پرده بچسبانند تا دست امپراطور بتواند صورت آنها را لمس کند. این «بازی کی، کیه؟» نام دارد و امپراطور با لمس کردن چهره خواجه ها از پشت پرده صاحب صورت را شناسائی می کند. در طی این صحنه موسیقی سنتی چینی شنیده می شود. دور بین بر سایه های روی پرده تأکید می کند. سایه هائی نامفهوم و غیر قابل تشخیص. در جنوبی اتاق باز می شود و جانستن در آستانه در ظاهر می گردد و در حالیکه سعی دارد دوچرخه را نیز داخل بیاورد. اما با دیدن آن صحنه مات و مبهوت می ایستد و به آنها نگاه می کند. پس از گذشت چند لحظه ناگهان با صدائی بلند فریاد کشیده و می گوید:

جانستن: (فریاد) امیدوارم امپراطور فراموش نکرده باشند که امروز، روز

شروع درس ریاضی اشان است.

صدای جانستن موجب قطع بازی می شود. پرده زرد فرو می افتد. خواجه پشت امپراطور می ایستند. جانستن که توجه همه را جلب کرده است با دوچرخه وارد اتاق می شود و آن را کمی

محکم روی کف اتاق می‌کوبد.

جانستن: بفرمائید اعلیحضرت.

پویی: دکتر من گفته است که دوچرخه سواری برای من بد است.

جانستن: برای شما بد است؟! مزخرف گفته.

امپراطور به طرف جانستن می‌رود. کنجکاوانه به دوچرخه نگاه می‌کند و آنگاه از او می‌پرسد.

پویی: آن، آن چطور کار می‌کند؟

جانستن: خیلی ساده.....

جانستن با احتیاط و استیل کاملاً انگلیسی مآبانه و مناسب با سن و سال خود، روی زین دوچرخه می‌نشیند آن را در اتاق به حرکت درآورده و دور می‌زند و در حین این عمل نمایشی طرز کار دوچرخه را با همان صدای رسا توضیح می‌دهد.

جانستن: سربه طرف بالا نگاه به مقابل و دیگر هیچ.

مقابل امپراطور توقف کرده و پیاده می‌شود و سپس دوچرخه را به امپراطور می‌دهد.

صحنه ۵۶

خارجی – صحن اصلی – روز

دوربین بر روی جرثقیل مشرف به صحن اصلی از بالا به پائین عمل می‌کند. نوکران به جاروزدن صحن مشغولند. صدائی شنیده نمی‌شود.

صحنه ۵۷

خارجی – دروازه و صحن اندرونی – روز

پلان ۱ – L.S «چودا» همان پیرمرد معتمد امپراطور باشانه‌های افتاده و حالت افسرده از دروازه کوچک عبور کرده و به طرف صحن اندرونی می‌روند. چترش را بسته و در زیر بغل گرفته است. دوربین با حرکت Truck.. او را همراهی می‌کند، از سمت چپ به راست پشت یک ستون عریض لحظه‌ای کوتاه او را از دست می‌دهد. پیرمرد در صحن ورودی را باز کرده و وارد می‌شود و بدون تأمل به طرف ایوان می‌رود. جلوی پله‌های کوتاه و عریض منتهی به ایوان می‌ایستد. حالا او را پشت به دوربین در M.S و امپراطور و سایر خواجه‌ها را

در M.L.S در زمینه کادر می بینیم. امپراطور که به تمرین دوچرخه سواری مشغول است و مرتب دور می زند به محض دیدن «چودا» خطاب با او می گوید.

پویی: (خونسرد) مادرم مرده است. مگر نه؟

پلان ۲- E.C.S. چودا در ۲/۳ چپ کادر قرار دارد و به سمت راست نگاه می کند. بسیار متأثر است.

چودا: من عمیقاً متأسفم.

و سپس سرش را آرام پائین می آورد.

پلان ۳- M.S. پویی سوار بر دوچرخه در حالیکه همچنان دور می زند خطاب به «چودا» می گوید.

پویی: (خونسرد) ولی من متأسف نیستم. او تریاک خورد و خودش را کشت.

پلان ۴- C.U «چودا» از سمت راست به چپ کادر نگاه می کند و از پاسخ امپراطور خشنود است.

پلان ۵- Over Sholder Shot «چودا» از سمت راست به دوربین و امپراطور در سمت چپ کادر از حاشیه پاها با دوچرخه پائین می آید.

پویی: من می روم تا او و برادرم را ببینم.

حرکت Pan دوربین از راست به چپ او را تا خروج از دروازه صحن اندرونی همراهی می کند.

پلان ۶- M.C.U چودا در ۱/۳ سمت راست کادر با نگاه او را تعقیب می کند.

صحنه ۵۸

خارجی - صحن اندرونی - روز

پلان ۱- L.S صحن اصلی شهر ممنوع، امپراطور سوار بر دوچرخه مستقیماً به طرف دوربین

می آید. در M.S. برای لحظه ای با دوربین در یک راستا قرار می گیرد. از سمت چپ

به راست عبور می کند. دوربین مجهز به عدسی Wide Angle. با یک حرکت Pan

سریع و کوتاه امپراطور را تعقیب می کند، و او را از پشت سر در همان کوچه طولانی که قبلاً

هم آن را دیده ایم در کادر خود حفظ می نماید. کوچه دیوارهای مرتفع دارد و مانند سایر

مکان‌های شهر ممنوع رنگ آن قرمز سوخته است. زمین را جاروب کرده و آب پاشیده‌اند. امپراطور در انتهای کوچه دیده می‌شود.

پلان ۲- M.S دوربین روی ریل قرار دارد و کمی جلوتر از امپراطور به طرف عقب حرکت می‌کند. زاویه دوربین نسبت به امپراطور کمی مایل است. امپراطور روی دوچرخه در تنهائی اشک می‌ریزد و با دست قطره اشک جاری از گونه‌اش را می‌زداید. بلندی دیوارهای مانع از تابش نور خورشید هستند کوچه در سایه فرورفته است. کوچه فرورفته در سایه و رنگ قرمز سوخته دیوارهای بلند و طنین صدای قارقاریک کلاغ فضایی سرد و سنگین و غمبار را ایجاد کرده است.

پلان ۳- L.S از زاویه بالا و مسلط بر صحن بزرگ مستخدمین هنوز به جاروزدن مشغولند. امپراطور آرام از ایوان به صحن وارد می‌شود دوربین با حرکت ترکیبی Track از سمت چپ به راست و Boom Up تمام فضای صحن را در کادر قرار می‌دهد.

پلان ۴- M.L.S از زاویه روبرو. امپراطور در Center کادر پیش می‌آید. در Background او مستخدمین Out of focus به جاروزدن مشغولند. سپس او را می‌بینیم که در M.S از سرعت خود می‌کاهد و رفته رفته به دروازه اصلی شهر ممنوع نزدیک می‌شود، توقف می‌کند. یک پایش را روی زمین می‌گذارد و کمی متمایل روی پای راست می‌ایستد.

پلان ۵- M.L.S از زاویه دید امپراطور دروازه شهر ممنوع نشان داده می‌شود که نگهبانان دروازه را باز می‌کنند.

پلان ۶- M.C.U امپراطور در ۲/۳ سمت راست کادر کمی خودش را به جلو خم کرده است و با کنجکاوی راست به چپ به دروازه نگاه می‌کند.

پلان ۷- M.L.S از زاویه دید امپراطور دروازه را می‌بینم که به توسط نگهبانان باز شده است. آنسوی دروازه مردم عادی دیده می‌شوند. یک گاری که به توسط یک اسب حرکت می‌کند از گوشه راست کادر عبور کرده و به شهر ممنوع وارد می‌شود.

پلان ۸- M.S امپراطور در حالیکه با هر دو دست فرمان دوچرخه را گرفته است پیاده به طرف دروازه می‌رود.

پلان ۹- M.C.U مرد جوان با صورت بیضی و ریش و سبیل کم پشت از سمت چپ به راست

کادر نگاه می‌کند. او که سمت فرماندهی نگاهبانان دروازه را دارد به محض دیدن امپراطور فریاد می‌کشد و افراد را به صف می‌خواند. دوربین با حرکت روی ریل مستقیماً به او نزدیک می‌شود و او را در C.U قرار می‌دهد.

پلان ۱۰ - M.S. نگاهبانان را می‌بینیم که شتابان در یک صف و به حالت خبردار در سمت راست کادر می‌ایستند. دوربین نسبت به آنها کمی مایل و نگاهبانان را در $\frac{1}{3}$ راست کادر قرار داده است. فرمانده از سمت چپ وارد کادر شده و با رفتاری خشن یقه یکی از نگاهبانان را می‌گیرد و در حالی که فریاد می‌کشد حالت ایستادن او را در صف اصلاح می‌کند.

پلان ۱۱ - M.C.U امپراطور را می‌بینیم که بار دیگر ایستاده و به دروازه نگاه می‌کند.

پلان ۱۲ - M.S. فرمانده از مقابل نگاهبانان عبور کرده و خود در ابتدا صف می‌ایستد حرکت Pan. دوربین او را همراهی می‌کند. هممان با توقف فرمانده امپراطور از سمت چپ وارد کادر می‌شود و در Foreground کادر در C.U. قرار می‌گیرد در حالیکه نگاهبانان در Background کادر دیده می‌شوند. امپراطور مستقیماً به طرف دروازه می‌رود. دوربین با حرکت Track او را همراهی می‌کند.

پلان ۱۳ - M.S. دوربین جلوتر از امپراطور کمی مایل به سمت به او به عقب کشیده می‌شود. امپراطور مستقیماً به مقابل خود چشم دوخته به دروازه نزدیک می‌شود. یک نفر از کنار او در جهت مخالف عبور می‌کند.

پلان ۱۴ - M.L.S. از زاویه دید امپراطور دروازه باز است. عده‌ای از مردم عادی در محوطه آنطرف دروازه دیده می‌شوند.

پلان ۱۵ - M.C.U فرمانده نگاهبانان با صدای بلند و به زبان چینی دستور می‌دهد تا در را ببندند. موسیقی به وضوح شنیده می‌شود.

پلان ۱۶ - M.S. امپراطور با قدمهای بلند و سرعت بیشتر به سوی دروازه می‌رود. دوربین با حرکت بر روی ریل او را همراهی می‌کند.

پلان ۱۷ - M.L.S. از زاویه دید امپراطور، نگاهبانان را می‌بینیم که برای بستن در تلاش می‌کنند.

پلان ۱۸ - M.C.U امپراطور مایوسانه از سرعت خود می‌کاهد. صدای خشک ناشی از بسته شدن

در شنیده می‌شود. به‌طور همزمان نوری که از آنطرف دروازه داخل دالان می‌تابید و صورت امپراطور را روشن می‌ساخت قطع می‌شود امپراطور در تاریکی قرار می‌گیرد.

پلان ۱۹ - M.S از زاویه دید امپراطور؛ نگهبانان را می‌بینیم که در عمق تاریکی دالان الوار سنگین را پشت در قرار داده آن را قفل می‌زنند و آنگاه برگشته و در یک صف مقابل امپراطور مودبانه می‌ایستند.

پلان ۲۰ - C.U امپراطور در تاریکی و ضد نور تابیده شده از دهانه دیگر الان ایستاده است. با صدای بلند خطاب به نگهبانان امر می‌کند.

پویی: در را باز کنید.

پلان ۲۱ - M.S از زاویه دید امپراطور، نگهبانان را می‌بینیم که در تاریکی تعظیم می‌کند.
پلان ۲۲ - M.S فرمانده نگهبانان دوگام کوتاه به جلو می‌آید و نگاه می‌کند. اندکی مضطرب و نگران است.

پلان ۲۳ - M.S امپراطور را از پشت سر می‌بینیم که در تاریکی یک قدم به جلو به طرف دروازه می‌رود و سپس با خشونت بیشتر فریاد می‌زند.

پویی: در را باز کنید.

نگهبانان روی زمین مقابل او سجده می‌کنند امپراطور از روی خشم بی‌هدف دست خود را بالا برده و بلافاصله پائین می‌آورد. دستور او به اجرا در نمی‌آید. با ناامیدی وضعف برمی‌گردد و روبه دورین قرار می‌گیرد. دورین ضمن اصلاح کاد به‌طور اریب و هماهنگ با حرکت امپراطور حرکت Track را آغاز می‌کند. دو قدم جلوتر امپراطور مقابل فرمانده نگهبانان می‌ایستد و خطاب به او دستور خود را تکرار می‌کند.

پویی: در را باز کن.

پلان ۲۴ - C.U فرمانده را می‌بینیم که با شرم تعظیم می‌کند و جلوی پای امپراطور روی زمین می‌افتد. دورین حرکت او را تعقیب می‌کند.

پلان ۲۵ - C.U امپراطور بی‌توجه به عمل او به طرف در برمی‌گردد. دستمالش را مچاله کرده و با نفرت به طرف در پرتاب می‌کند.

پلان ۲۶ - M.S دستمال روی در می‌افتد و لحظه‌ای بعد روی زمین سقوط می‌کند.

پلان ۲۷ - C.U از فرمانده نگهبانان که در همان حالت زانورده سرش را بلند می‌کند و به جهتی که

دستمال پرتاب شده است می نگردد.

پلان ۲۸ - M.S امپراطور دوچرخه اش را برمی دارد و از مقابل دوربین عبور می کند. دوربین با حرکت Pan او را از پشت سر در کادر قرار می دهد. امپراطور در حالیکه فرمان دوچرخه را در دست دارد شروع به دویدن می کند. عده ای از نگهبانان که در دهانه دالان به تماشا ایستاده بودند پیش پای او روی زمین سجده می کنند. امپراطور بی تفاوت و بی توجه نسبت به آنها با یک جهش روی زین دوچرخه اش پریده و با سرعت در صحن شهر ممنوع دور می شود.

صحنه ۵۹

خارجی - صحن اندرونی - روز

پلان ۱ - M.S تعدادی از خواجه ها و مقامات شهر ممنوع از دروازه فرعی به حیاط کوچک وارد می شوند. دوربین مجهز به عدسی Wide Angle واندکی Low Angle قرار دارد. دوربین همراه با حرکت شتابزده و مضطربانه افراد در حیاط از سمت چپ به راست حرکت کوتاه انجام می دهد. و آنها را سمت راست کادر خارج می شوند.

صحنه ۶۰

خارجی - صحن بیرونی + صحن اندرونی - روز

پلان ۱ - M.S آقای جانستن مستقیماً به طرف دروازه منتهی High Angle به صحن اندرونی پیش می آید. دوربین با حرکت Boom Down به ارتفاع همسطح با او Eye Level می رسد و آقای جانستن را در M.C.U قرار می دهد. جانستن با گام های بلند به راه خود ادامه می دهد و لحظه ای بعد در C.U و نیمرخ به دوربین قرار می گیرد. دوربین با حرکت Pan او را همراهی می کند و جانستن را که پشت به دوربین شده است از همان فاصله و در M.L.S نشان می دهد. او با خواجه پیری که جلوی طاق دروازه ایستاده و با عصبانیت چوبدستی اش را به دیوار می کوبد و با صدای بلند رفتار امپراطور جوان را سرزنش می کند مواجه می شود.

پیرمرد: چیزی نیست جز دردسر. چیزی نیست جز دردسر.

جانستن مچ دست پیرمرد را در هوا می‌گیرد و چوبدستی را به زور از دست او خارج می‌سازد و با صدای بلند به او می‌گوید.

جانستن: و تو هم پیرمردی هستی خام و نادان و مفلوک. اما در آن پسر مرده است و شما حتی به او اجازه نمی‌دهید که جنازه‌اش را ببیند.

در این لحظه در مینه تصویر (Background) امپراطور بر روی سقف شیبدار سفالین با قصر ظاهر می‌شود. خواجه‌ها پائین درست یر نقطه‌ای که امپراطور مشاهده می‌شود تجمع کرده‌اند. صدای امپراطور که فریاد می‌کشد شنیده می‌شود.

پویی: من می‌خوام بروم بیرون.

جانستن به طرف صدا برمی‌گردد. پیرمرد را رها کرده و با عجله به سوی جماعت می‌دود. در حالیکه فریاد می‌زند.

جانستن: همانجا که هستی بمان.

پلان ۲ — F.L.S امپراطور در وضعیت خطرناک و نامتعادل و متزلزل در شیب پشت بام ایستاده و به سختی قدم برمی‌دارد و همچنان خطاب به افرادی که در صحن ایستاده‌اند فریاد می‌زند.

پویی: من می‌خواهم بروم بیرون.

پلان ۳ — M.S از زاویه دید امپراطور. جانستن با فشار از بین افراد عبور کرده و جلو می‌آید. دستش را در هوا به سوی امپراطور بلند می‌کند.

جانستن: همانجا که هستی بمان.

پلان ۴ — M.S دوربین از زاویه اریب و کمی از پائین به بالا عمل می‌کند. سطح شیبدار پشت بام در جلوی کادر و آبی آسمان در زمینه تصویر مشاهده می‌شود. امپراطور در حالتی خمیده روی شیب می‌لغزد و در همان حال فریاد زده و حرف خود را تکرار می‌کند.

پویی: من می‌خواهم بروم بیرون.

پلان ۵ — $\frac{M.S}{High\ Angle}$ جانستن جمعیت را هل می‌دهد و با سختی از میان آنها جلوتر می‌آید و فریاد می‌زند.

جانستن: برگرد (خشمگین تر) تو، احمق.

پلان ۶ — M.S امپراطور که بار دیگر لغزیده است بلند می‌شود ولی دوباره روی شیب می‌لغزد.

تعادلش را از دست می‌دهد و به پشت روی سطح شیب‌دار می‌افتد، اما موفق می‌گردد که خود را در همان حالت نگاه دارد.

پلان ۷- $\frac{C.U}{High\ Angle}$ جانستن با چشمانی از حدقه بیرون زده و با احساس آترس به بالا نگاه می‌کند.

پلان ۸- M.S از همان زاویه پلان ۷ با اندک تغییر مکان دوربین به سمت راست. جانستن از بین افراد محافظ برای خود راه عبور باز می‌کند و از کادر خارج می‌شود. سه نفر بدنبال او می‌روند و بقیه همچنان بانگرانی به بالای سرشان نگاه می‌کنند.

پلان ۹- M.C.U امپراطور روی سطح شیب‌دار دراز کشیده است و با تمام توان خود رابه سطح سفالهای شیب‌دار بام چسبانده است. دوربین در زاویه اریب و منطبق با شیب سطح قرار دارد. کادر کمی کج به نظر می‌آید. نورخورشید چشمان امپراطور را آزار می‌دهد، لذا پلک‌هایش را محکم بر روی هم می‌فشارد.

پلان ۱۰- M.L.S از یکی از ساختمانها شهر ممنوع که به صورت Out of Focus و از زاویه دید امپراطور دیده می‌شود.

پلان ۱۱- همان وضعیت پلان ۹. امپراطور بار دیگر پلک‌هایش را برهم می‌فشارد و دوباره چشم می‌گشاید. کمی آخم می‌کند تلاش برای بهتر دیدن.

پلان ۱۲- تکرار پلان ۱۰. تصویر out of Focus از نمای ساختمانی که از زاویه دید امپراطور دیده بودیم رفته رفته وضوح کامل می‌یابد.

پلان ۱۳- M.S جانستن در جلوسه مرد دیگر که دستهای یکدیگر را گرفته به صورت زنجیره‌ای بر روی لبه تیز سطح شیب‌دار بام با احتیاط جلو می‌آیند. جانستن به نزدیکی امپراطور می‌رسد و درحالی که زانوانش درست زیر چانه‌اش قرار گرفته و فشار زیادی را بر روی سینه خود تحمل می‌کند دست چپ خود را که آزاد است به طرف امپراطور دراز کرده و می‌گوید:

جانستن: قربان.

پلان ۱۴- M.S امپراطور از زاویه دید جانستن می‌بینیم امپراطور به سختی و با دلهره سرش را به جانب جانستن برمی‌گرداند.

پلان ۱۵- M.G.U از جانستن و یکی از مردان در کنار او. هر دو مرد در وضعیتی متزلزل به سختی تقلا می‌کنند.

پلان ۱۶ - M.S از امپراطور. تکرار پلان «۱۴» از امپراطور دستش را به سوی جانستن دراز می‌کند. دست امپراطور لرزان و بی هدف در فضا به چپ و راست می‌رود.

پلان ۱۷ - (تکرار پلان ۱۵) جانستن با تلاش بیشتر سعی می‌کند تا آنجا که ممکن است خم شده و دست امپراطور را در دست خود بگیرد. در گوشه راست کادر دست امپراطور لرزان و بی هدف در هوا سرگردان است.

پلان ۱۸ - M.S امپراطور را می‌بینیم که کمی نیم خیز شده و نگاهش امیدوارتر است. لبخند کم رنگی بر لب دارد و به چشمها و دست جانستن نگاه می‌کند. دستش را جلوتر می‌آورد اما ظاهراً مشکل دید دارد. لرزش دست او ناشی از نارسائی دید او می‌باشد.

پلان ۱۹ - M.C.U از دست امپراطور و دست جانستن که به سختی نوک انگشتانشان برای لحظه ای همدیگر را لمس می‌کنند.

پلان ۲۰ - M.S: آقای جانستن که در تقلا برای گرفتن دست امپراطور همچنان ناموفق است. او نسبت به دید امپراطور دچار تردید شده و زیر لب می‌گوید:

جانستن: شما نمی‌بینید!

پلان ۲۱ - M.C.U از زاویه بالا به پائین - چهره‌های چند تن از خدمه قصر که با نگرانی به صحنه بالا نگاه می‌کنند.

پلان ۲۲ - M.C.U از چهره و دست امپراطور که تلاش می‌کند خود را ثابت نگهدارد.

پلان ۲۳ - M.C.U از چهره و دست جانستن که در همان حالت دشوار نشسته و به سرعت دست امپراطور را در هوا می‌گیرد. دوربین کمی از آنها فاصله می‌گیرد. حال جانستن و مردانی که در کنار او هستند دیده می‌شوند. مچ دست امپراطور در دست جانستن است. او امپراطور را به سوی خود می‌کشد. سرو تنه امپراطور وارد کادر می‌شود.

پلان ۲۴ - M.S از جانستن که امپراطور پوئی در بغلش می‌افتد. جانستن به سرعت مچ دست او را رها کرده و دستش را دور کمر او حلقه می‌کند و آنگاه خود ناگزیر از نشستن بر روی لبه سطح شیب دار می‌شود. نفس عمیقی می‌کشد. از پائین صدای شادی جمعیت برای لحظه ای شنیده می‌شود.

صحنه ۶۱

خارجی - صحن اصلی کاخ - روز

جانستن یک چشم پزشک انگلیسی را برای معاینه چشم‌های امپراتور به کاخ آورده است. دکتر با دستگاه مخصوص چشم‌های امپراتور پویی را مورد معاینه قرار می‌دهد. دکتر به آرامی انگشت خود را از بالا به پائین و از راست به چپ حرکت می‌دهد.

دکتر: قربان، لطفاً انگشت مرا با نگاه تعقیب کنید.

امپراتور طبق گفته او عمل می‌کند. جانستن به فاصله کمی از آنها ایستاده و با دقت نگاه می‌کند. کار معاینه تمام می‌شود دکتر خطاب به جانستن می‌گوید:

دکتر: بسیار خوب آقای جانستن احتمالاً امپراتور به عینک احتیاج دارند.

جانستن لبخند می‌زند. امپراتور که روی صندلی نشسته است سرش را بالا گرفته و به دکتر و آقای جانستن نگاه می‌کند و سپس لخنند می‌زند و می‌گوید:

پویی: من نمی‌توانم عینک داشته باشم.

در این لحظه صدای همسر امپراتور سابق (همان زنی که او را در لحظات مختلف دیده‌ایم که پویی را زیر نظر دارد) از گوشه اتاق شنیده می‌شود که محکم و قاطع با استفاده از عینک توسط پویی مخالفت می‌کند.

صدای زن: غیرممکن است. امپراتور نباید عینک بزند این کار مجاز نیست.

صدای چودا: زمانه عوض شده علیا حضرتتا.

زن از این پاسخ رنجیده خاطر شده و با خشم برخاسته و همراه با سایر زنان اتاق را ترک می‌گوید، دکتر ضمن جمع آوری وسایل خود به جانستن هشدار می‌دهد.

دکتر: پرواضح است که اگر اعلیحضرت از عینک استفاده نکنند

بینائیشان را از دست خواهند داد، آقای جانستن. (با تعظیم

به امپراتور).

دکتر: اعلیحضرت.

برخاسته و همراه خواجگان محافظ اتاق را ترک می‌گوید. آقای جانستن با چهره‌ای مصمم به طرف وزیر دربار که حالا در اتاق مخصوص خود مشغول تعویض لباس رسمی اش می‌باشد می‌رود. پشت دیوار مشبک اتاق روی صندلی می‌نشیند و بدون تأمل شروع به صحبت می‌کند.

جانستن: اگر امپراطور عنیک نگیرد من استعفا خواهم داد عالیجناب.

وزیر دربار: بدبختانه، تصمیم نهائی ما گرفته شده است.

جانستن زیرکانه و با لحن تهدیدآمیز در پاسخ به او می‌گوید.

جانستن: و بدبختانه هرآنچه را که من ناگزیر از گفتن آنها می‌باشم در

روزنامه‌های چین درج خواهد شد.

وزیر دربار از اتاق خود بیرون می‌آید. دوربین او را همراهی می‌کند. پیرمرد متفکر و کنجکاو به جانستن نزدیک می‌شود. حالا هر دو مرد در تصویر دیده می‌شوند.

وزیر دربار: شما چه چیز را باید بگوئید آقای جانستن؟

جانستن به او نزدیک تر می‌شود. پیرمرد برای اینکه به او نگاه نکند می‌چرخد. و لذا هر دو روبه دوربین قرار می‌گیرند. جانستن پشت سر پیرمرد و هماهنگ با او قدم برمی‌دارد، بدون از دست دادن فرصت و با تسلط کامل بر خود و کلماتش، به تشریح اوضاع و روابط موجود در شهر ممنوع پرداخته و به شدت از آن انتقاد می‌کند.

جانستن: امپراطور از روزی که تاجگذاری کرده‌اند در قصر خود زندانی

بوده و پس از استعفا نیز کماکان بگونه یک زندانی باقی مانده

است. اما حالا او بزرگ شده. باید بگویم که احتمالاً در

سرتاسر کشور چین او تنها کسی است که اجازه ندارد حتی از

در خانه اش پابه بیرون بگذارد!

او تنهاترین پسر روی زمین است. و به طور قطع اگر پی ببرد که

بزودی کور می‌شود، بسیار افسرده و نگران خواهد شد.

وزیر دربار: کور؟ آقای جانستن.؟

جانستن که به میزان تأثیر سخنان خود بر وزیر دربار امپراطور اطمینان یافته است با سرعت بیشتری

به حرف خود ادامه می‌دهد و این بار موضوع بحث را با مهارت تغییر داده و زبان به انتقاد از وضع

هزینه‌های سرسام آور در شهر ممنوع می‌گشاید. وزیر دربار متعجب ولی همچنان آرام در حالی که

جانستن درست در پشت سر او بدون وقفه حرف می‌زند قدم برمی‌دارد.

جانستن: (سرزنش کنان) و اما در مورد هزینه‌ها عالیجناب باید عرض کنم که هزینه نگهداری ۱۲۰۰ خواجه حرمسرا و ۳۵۰ زن مستخدم در هر ماه، و ۱۸۵ آشپز و خدمه آشپزخانه در هر هفته و خرید ۱۳۷ رأس گاو در هر ماه و ۳۰۰۰ مرغ در هر هفته. در حقیقت ۸۴۰ نفر نگهبان و مستخدم و دربار و پیشکار و اداره کننده‌گان بخش‌های مختلف شهر ممنوع و در رأس همه آنها شخص وزیر دربار امپراطور، تنها نگران یک چیز هستند و آنهم پرکردن کاسه‌های برنج خودشان است.

وزیر دربار که خود را کاملاً در محاصره حملات جانستن می‌بیند و برای کم‌اهمیت جلوه داده حرفهای او می‌خندد سپس به طرف جانستن برمی‌گردد.

وزیر دربار: (با خنده خشک) شما آمارگیر و حسابرس خوبی هستید آقای جانستن اگر چه امپراطور قدرت خود را تفویض کرده‌اند ولی هنوز ایشان برای بسیاری از مردم، سمبل با ارزشی هستند.

اینک هر دو ایستاده و به یکدیگر نگاه می‌کنند جانستن مسلط و از بالا به او می‌نگرد و سپس در پاسخ می‌گوید:

مستر جانستن: اگر اینگونه نمی‌بود قطعاً من حالا اینجا نبودم.

پیرمرد لحن چاپلوسانه و در تلاش جهت تغییر نظر جانستن در مورد مناسبات حاکم بر شهر ممنوع ادامه می‌دهد.

وزیر دربار: و به زودی شما متقاعد خواهید شد که ارزش امپراطور حتی از یک سمبل نیز بیشتر است. عینک، عینک مسئله شما نیست. شما واقعاً چه می‌خواهید آقای جانستن؟

جانستن با نگاه تحقیرآمیز وزیرکانه نافذ و مغرور از بدست آوردن پیروزی با امتیازی خاص پیرمرد را در چنبره ناآگاهی و حماقت و بلا تکلیفی قرار داده است او تنها یک جمله کوتاه در پاسخ پیرمرد بیان می‌کند.

مستر جانستن: بگذارید ایشان عینک بزنند.

صحنه ۶۲

داخلی - تالار بزرگ کاخ - روز

نمای عمومی کمی از زاویه بالا مسلط بر تمامی تالار. نور از پنجره‌های مشبک در ورودی به داخل می‌تابد. زنان و خواجهگان (حاجبان) در تالار جمعند در باز می‌شود امپراطور با لباس رسمی وارد می‌شود با گامهای بلند روبه صدر تالار می‌آید. همسر امپراطور سابق را نشسته بر تخت بزرگ ازدها می‌بینیم که دوربین با حرکت به عقب از او فاصله می‌گیرد. امپراطور در کادر قرار می‌گیرد. حالا امپراطور در جلوی تخت ازدها نشسته بر روی صندلی دیده می‌شود و تخت ازدها در پشت سر او قرار دارد. پویی با تظاهر عین پرسی خود را از جیب خارج کرده مقابل چشمهایش نگاه می‌دارد و سپس دسته‌های عینک را پشت گوشهایش قرار می‌دهد.

زن جوانی مقابل امپراطور می‌ایستد و با لبخند عکسی را به او نشان می‌دهد. امپراطور به عکس نگاه می‌کند. عکس دختر جوانی است حاضران در صحنه با لبخند و پیچ‌پیچ کنان به امپراطور نگاه می‌کند.

زن: پرنسس، هوچین، ۱۵ ساله.

امپراطور عینکش را جابجا می‌کند و بیشتر به عکس دقت می‌کند. تصویر درشت از عکس دختر.

زن: پرنسس، او - این اعلیحضرت. ۱۷ ساله.

امپراطور آرنج خود را بردسته صندلی گذاشته و گونه‌اش را بردست خود تکیه می‌دهد موسیقی با ریتم شاد شنیده می‌شود. امپراطور یکی از عکس‌ها را دقت نگاه می‌کند و می‌پرسد.

پویی: این کیه؟ صورت مسخره‌ای دارد؟!

صحنه ۶۳

خارجی - محوطه صحن شهر ممنوع - روز

تخت روان امپراطور روی زمین است حاملین تخت روان به اتفاق سایر خدمه و مستحفظین روی زمین نشسته و منتظرند. امپراطور خوشحال و با قدم‌های بلند از تالار خارج می‌شود. کنار تخت روان رسیده و می‌ایستد. جانستن از روبروی او جلو می‌آید.

به دستور افسرگارد تشریفات خدمه تخت رواخ به احترام می‌ایستد جانستن در لباس سرمه‌ای رنگ چینی و کلاه اهدائی امپراطور چند قدم جلوتر می‌آید. امپراطور به محض دیدن جانستن با صدای بلند می‌گوید:

پویی: نه فقط یک زن بلکه دوتان یکی ملکه و دیگری مشاور ثانویه.

یکی از همراهان پویی با شنیدن این حرف با تعجب می‌گوید.

مرد: دو همسر؟

پویی به او نگاه می‌کند. مرد ساکت می‌شود. نگاه پویی مجدداً به جانستن معطوف می‌شود.

جانستن: و شما کدامیک را به عنوان ملکه انتخاب کردید؟

پویی: آنها انتخاب کردند. دختر منی است. ۱۷ سال دارد.

جانستن: خیلی هم پیر نیست اعلیحضرت، خوب چه قیافه‌ای دارد؟

پویی: خیلی سنتی و قدیمی مآبه. اما من یک همسر مدرن می‌خواهم.

زنی که زبان انگلیسی و فرانسه را صحبت کند و رقص تند* بلد

باشد.

امپراتور آخرین کلمات خود را در حالی بیان می‌کند که در تخت روان جای گرفته و از دهانه باز آن جانستن را نگاه می‌کند. خدمه تخت روان را از روی زمین بلند کرده و بر روی شانه هایشان می‌گذارند و به سرعت دورزده و روبه سوی کاخ امپراتور می‌روند. همزمان جانستن نیز روی صندلی سیاه تخت روان خود می‌نشیند. خدمه تخت روان را بردوش می‌نهند. کمی بالا تر تخت روان امپراتور را می‌بینیم که متوقف می‌شود. صدای امپراتور که جانستن را احضار می‌کند، در صحن می‌پیچد.

پویی: جانستن

و بلافاصله با یک برش سریع می‌بینیم که آقای جانستن پرده جانبی تخت روان امپراتور را کنار زده و سرش را تا شانه در کابین تخت روان پویی وارد کرده و با امپراتور به طور خصوصی صحبت می‌کند. (ظاهراً دو تخت روان کنار یکدیگر بر روی دوش خدمه‌ها قرار دارد.)

پویی: من می‌خواهم فرار کنم جانستن. چمدانم را بسته‌ام و برای

مسافرت به انگلستان بلیط گرفته‌ام می‌خواهم به دانشگاه

آکسفورد بروم.

جانستن: اعلیحضرتا اگر ازدواج کنید شما آقا و حاکم خانه خودتان

خواهید شد و این شیوه بسیار منطقی‌تر و عملی‌تر از فرار کردن است.

* رقص تند: اشاره به رقص‌های مدرن آغاز قرن بیستم رایج در اروپا و آمریکا می‌باشد.

امپراطور تا این لحظه فقط به مقابل خود نگاه می‌کرد به طرف جانستن برمی‌گردد و در سکوت پرده تخت روان را می‌کشد ظاهراً ا حرفی برای گفتن ندارد.

صحنه ۶۴

همان صحنه قبل - زمانی دیگر (مراسم عروسی)

آخرین پلان از صحنه قبل به تصویر M. LS. از پشت تخت روانی که حامل عروس می‌باشد متصل می‌گردد و به طور همزمان موسیقی سنتی شاد چینی بر تمامی اصوات غالب می‌گردد. خدمه تخت روان را به سوی ایوان کاخ می‌برند زنهای امپراطور سابق، ندیمه‌ها، زنهای خدمتکار، خواجه‌های عالی‌قام وزیر دربار در جایگاه خاص خود حضور دارند. امپراطور پویی در لباس رسمی با عینک پنسی اش روی صندلی لمیده با حالتی بزرگ منشانه به جانستن که در مقابلش ایستاده است نگاه می‌کند. از او می‌پرسد.

پویی: شما چرا هرگز ازدواج نکرده‌اید آقای جانستن؟

جانستن را می‌بینیم که لباس فراک خوشدوخت به همراه پیراهن سفید یقه بلند و شکسته با پاپیون پوشیده است. او در پاسخ به سؤال پویی درمانده می‌نماید و فقط شانیه‌هایش را بالا می‌اندازد. نزدیکان پویی می‌خندند. پائین تالار و مقابل جایگاه مشاور ثانویه^۱ برای خوش آمد گوئی به عروس پیش می‌آید. زن لبخند به لب دارد مقابل تخت روان عروس می‌ایستد.

مشاور ثانویه: مشاور ثانویه به ملکه خوش آمد می‌گوید.

ملکه: ملکه مشاور ثانویه هستند.

عروس از تخت روان بیرون می‌آید مشاور ثانویه دست او را می‌گیرد. صورت عروس را روبندی از پارچه ارغوانی با نقوش طلائی رنگ پوشانده است. عروس که آرام همراه با مشاور ثانویه قدم برمی‌دارد؛ با صدای آهسته به او می‌گوید.

ملکه: شما به خوبی می‌توانید به من کمک کنید.

ون شیو: متشکرم و برای ما وقت بسیار است.

مشاور ثانویه همچنان او را در راه رفتن کمک می‌کند. زنان دربار به آنها نگاه می‌کنند. نوازندگان را

۱ - ون شیو (مشاور ثانویه) با همسر دوم امپراطور به ملکه خوشامد می‌گوید و در واقع راهنمای او است. ملکه هم تعارف می‌کند و منظور اینست که مشاور ثانویه هم در جای خود یک ملکه است.

می بینیم که بر طبل هایشان می کوبند.

صحنه ۶۵ و ۶۶

داخلی - تالار اصلی (صحنه تداخلی) عصر

زنان عالی مقام و بیوه های امپراتور سابق در حجره مخصوص نشسته اند. نوازندگان طبل می نوازند. صدائی همچون کوبیدن ضربات طبل در یک سردابه شنیده می شود. میهمانان و دیگر ساکنین شهر ممنوع در حجره های دیگر جای گرفته اند. رقصندگان در میان تالار به رقص می پردازند. دوربین با حرکت کرین به طرف بالا به سوی حجله گاه می رود. از پنجره بدون شیشه مشرف به تالار بدون کات وارد می شود. امپراتور روی صندلی نشسته و ملکه نیز در مقابل او قرار دارد. بین آن دو سکوت برقرار است. ملکه با صدائی آرام و کمی شرمگین سکوت را می شکند.

ملکه: اعلیحضرت به چه چیز فکر می کنند؟

پویی: به این فکر می کنم که اگر واقعاً امپراتور بودم پس اکنون

فرمانروای تمام چین می بودم.

ملکه: و امپراتور چه می کردند اگر می توانستند واقعاً فرمانروا باشند؟

پویی: من همه چی را تغییر خواهم داد. حتی رسمی را که برطبق آن

ازدواج کردیم.

ملکه: آیا امپراتور مخالف ازدواج سنتی هستند؟

پویی: اینکه دیگران برای انسان همسر انتخاب کنند بسیار تحقیرآمیز

است.

ملکه: حتی منم مجاز به انتخاب کردن نبودم.

امپراتور از جای خود برخاسته و به طرف ملکه می رود. ملکه هم می ایستند. امپراتور پشت به او

می ماند. هر دو نیمرخ به دوربین قرار دارند ملکه از پشت سر او به صحبت خود

ادامه می دهد.

ملکه: به طوری که شنیده ام امپراتور خیال دارند به اکسفورد بروند.

آیا مرا نیز به همراه خود خواهند برد؟ شاید امپراتور بخواهند

قبل از اخذ تصمیم در این مورد صورت مرا ببیند؟.

پویی: بله، امپراطور میل دارند که صورت ملکه را ببیند.

ملکه از امپراطور فاصله می‌گیرد و دو قدم به عقب می‌رود. امپراطور هم یک قدم به جلو برداشته برمی‌گردد و روبروی ملکه می‌ایستد. ملکه بار دیگر سکوت را می‌شکند و توضیح می‌دهد.

ملکه: این امپراطور هستند که بایستی رو بند را بالا بزنند.

امپراطور جلو می‌رود و با هر دو دست طرفین رو بند را می‌گیرد و آرام آنرا بلند می‌کند. برای لحظه‌ای پارچه طلائی رنگ رو بند تمامی کادر را دربر می‌گیرد. لحظه‌ای بعد چهره ملکه دختری هفده ساله با صورت گرد، بینی باریک، لبان قرمز با لبخندی حاکی از شرم و خجالت ظاهر می‌شود.

صدای کف زدن حضار در تالار شنیده می‌شود. لبخندی کمرنگ بر لبان امپراطور نقش می‌بندد.

صحنه ۶۷

داخلی - تالار اصلی - عصر

دوربین با حرکت کرین از روی حجله خانه کوچک پائین و به تالار اصلی می‌آید. رقصندگان که یکی از آنها پرچم زرد رنگی را در دست دارد ظاهراً یکی از خواجه‌های شهر ممنوع با لباس مخصوص است هنوز مشغول رقصند. همان موسیقی با نوای طبل‌ها به گوش می‌رسد.

صحنه ۶۸

داخلی - تالار اصلی - عصر

ملکه و امپراطور به معاشقه مشغولند اثر روژلب ملکه بر روی گونه‌ها و چانه و بینی و پیشانی و روی پوست سر کاملاً تراشیده شده پویی نقش بسته است. امپراطور در مقابل ملکه بچه‌ای را می‌ماند که مادر بر او بوسه می‌زند و هیچ اختیاری ندارد. او حالت مضحک و خنده‌آوری دارد. ملکه ضمن بوسیدن او صحبت می‌کند.

ملکه: من هم یک معلم سرخانه داشتم مثل آقای جانستن او یک زن آمریکائی بود.

و دوباره او را می بوسد. عینک او را برمی دارد و مجدداً به بوسیدن او ادامه می دهد. دستهای زنانه ای وارد کادر می شود و به آرامی لباس عروسی را از تن ملکه خارج می کند. ملکه اصلاً متوجه این حرکت نیست و به صحبت خود درباره معلمه اش ادامه می دهد.

ملکه: او به من یاد داد که چگونه تند برقصم آیا امپراطور بلد هستند تند برقصند؟

امپراطور: تو به من یاد می دهی؟

و اکنون این امپراطور است که ملکه را می بوسد. دستهای زنانه بار دیگر وارد کادر شده و تلاش می کند تا قسمت های دیگری از لباس ملکه را از تن وی خارج سازد، ولی نظریقه نشستن آنها بگونه ای است که انجام این کار را مشکل می کند. لباس ملکه کشیده می شود ناگهان امپراطور به سوی آن دستها برمی گردد دستها از کادر خارج می شود ملکه اگر چه لباس پوشیده ای دارد ولی شنل را بردوش خود می اندازد و کمی خجالت می کشد. حالا موسیقی ملایمی شنیده می شود.

ملکه: اگر اعلیحضرت فکر می کنند که عمل زناشوئی در حضور

بیگانگان یک رسم فناتیک است ما می توانیم مثل زوجهای مدرن باشیم.

امپراطور: زوج مدرن؟

ملکه بلند شده می ایستد با امپراطور دست می دهد و خدا حافظی می کند.

ملکه: شب بخیر.

امپراطور: شب بخیر.

امپراطور در کریدور مقابل حجله خانه پیش می آید در انتهای کریدور می ایستد. به طرف ملکه برمی گردد و با لحنی مهربان و قاطع می گوید:

امپراطور: تو باید با من به آکسفورد بیائی.

امپراطور خارج می شود. ندیمه ها خندان وارد حجله خانه می شوند و صدای ملایم ملکه در کریدور طنین می اندازد.

ملکه: از او خوشم می‌آید. من مطمئنم که به او علاقمند می‌شوم، اگر
چه برای مدتی کوتاه.

پایان سکانس ۴

صحنه ۶۹

خارجی – راهرو زندان – روز

دوربین از زیر پل آهنی حد فاصل بین ردیف سلولهای زندان کف پای پوئی و یک نگهبان را نشان می‌دهد که عبور می‌کنند. صدای اصابت پاها بر روی میله‌ها شنیده می‌شود.

صحنه ۷۰

داخلی – راهرو – روز

امپراتور سابق پوئی را می‌بینیم که در راهرو حرکت می‌کند. یک نگهبان همراه اوست. از راهرو اصلی به راهرو کوچکتری که در انتهای آن پنجره‌ای قرار دارد وارد می‌شوند و سه قدم جلوتر در انتهای راهرو پوئی پشت در اتاق بازجوئی می‌ایستد. نگهبان با خشونت به او امر می‌کند.

نگهبان: حضور خودت را اعلام کن.

پوئی: (آرام) زندانی شماره ۹۸۱ حاضر است.

نگهبان: (فریاد می‌زند) بلندتر.

پوئی: (با صدای بلندتر) زندانی شماره ۹۸۱ حاضر است.

صدا از داخل

اتاق: در را بازکن.

امپراتور سابق پوئی در را باز می‌کند و دو قدم کوتاه به داخل برمی‌دارد. مرد بازجو ۳۵ ساله با لباس

مشکی و صورت گرد و گونه‌های بلند در پشت میزی که روبروی در قرار دارد نشسته است. عکسی از مائو بالای سر او روی دیوار نصب شده و در طرفین عکس مطالبی به خط چینی نوشته شده است.

بازجو: در را ببند.

پویی برگشته و در را می‌بندد.

صحنه ۷۱

داخلی - اتاق بازجوئی - روز

بسته شدن در در صحنه قبل و صدای بازجو به فاصله کمی از هم شنیده می‌شود.

بازجو: (امر می‌کند) بنشین.

امپراتور سابق سر به زیر افکنده نگاه می‌کند. نمایی از زاویه بالا؛ می‌بازجو نشان می‌دهد که چهار پایه‌ای روبروی آن گذاشته‌اند و روی چهار پایه قطعه‌ای گچ قرار دارد. پویی وارد کادر می‌شود و گچ را برداشته روی چهار پایه می‌نشیند موسیقی بانوائی ملتهب که بیان‌کننده شرایط روحی امپراتور است آرام بر زمینه تصویر شنیده می‌شود.

بازجو: نام؟

پویی: آی - شین جیرو پویی

بازجو: بنویس.

امپراتور پویی را از پشت سر می‌بینیم که خم می‌شود و با آن قطعه گچ روی کف زمین حفاصل تا میز بازجو نام خود را با حروف چینی می‌نویسد و سپس بلند شده روی چهار پایه می‌نشیند. منشی بازجو را پشت سر او می‌بینیم که قلم در دست متن بازجوئی را یادداشت می‌کند.

بازجو: خوب، حالا باید اعتراف کنی. بگذار به تو بگویم که ما دو

نوع زندانی داریم یک نوع از زندانیها مثل خمیرندان هستند.

باید فشارشان بدهیم تا محتویاتشان بیرون بریزد. خوب شما مرد

باهوشی هستید مطمئناً حرف مرا می‌فهمید. (تغییر لحن

می‌دهد) خوبه، حالا شروع می‌کنیم (با لحن جدی‌تر) توفکر

می‌کنی که چرا اینجا هستی؟ ۹۸۱

C.U امپراتور سابق پویی که به او نگاه می‌کند و با نوعی ناباوری در پاسخ به او می‌گوید:

پویی: من متهم هستم به خیانت و تشریک مساعی با ضدانقلاب.
 نمای C.U از بازجو که ناگهان به شدت عصبانیتی می شود و با دست خود محکم روی میز می کوبد و فریاد می زند:

بازجو: این یک اتهام نیست تو یک خیانتکار هستی، تو همدست با دشمن و ضدانقلاب هستی.

پویی به همان حالت او را نگاه می کند در M.C.U. بازجو کتابچه اعترافات او را روی میز ورق می زند. دوربین با حرکت Tilt از روی کتابچه به C.U بازجو می رسد. بازجو با حالتی ناباور و سرزنش آمیز از او سؤال می کند.

بازجو: این مطالب را تو نوشتی؟

امپراطور در سکوت به او نگاه می کند. بازجو کمی روی میز، خودش را جلو کشیده است در همان وضع قبل و با لحن توهین آمیز می گوید.

بازجو: و توبه اینهامی گوئی اعترافات؟ این ها چیزی نیستند جز خزعبلات.

در اتاق بازجویی گشوده می شود سرپرست زندان، مرد میانسالی که او را قبلاً دیده ایم وارد اتاق می شود. منشی بازجو با همان صورت استخوانی بی روح با چشمانی بی فروغ او را نگاه می کند. سرپرست زندان از کنار دیوار حرکت کرده است و درست پشت سر پویی روی نیمکت کنار دیوار می نشیند. امپراطور که چاره ای جز تسلیم ندارد در حالی که به لبه جلوی میز نگاه می کند و می گوید:

پویی: شما توقع داشتید که من به چه چیز اعتراف کنم؟

بازجو: تو می دانی که خود چه کرده ای؟ و دیگران چه کرده اند.

خوب چرا خودت برای دادن اطلاعات داوطلب نمی شوی؟

پویی: من نمی فهمم.

بازجو: ما نمی خواهیم به تو بگوئیم که چه چیز را اعتراف کنی. ما از

قبل همه چیز را درباره تو می دانیم.

امپراطور به فکر فرو می رود و مردد است که چه بگوید. نفسی تازه می کند و بسیار آرام شروع به حرف زدن می کند تصویر M.S از منشی که قلم را بر روی کاغذ می گذارد. تصویر M.C.U از بازجو که او را نگریسته می گوید.

بازجو: ادامه بده.

همان تصویر قبل از امپراطور که با حالتی افسرده و پشیمان با صدائی خسته و بیانی کشدار می‌گوید.

امپراطور: من می‌خواستم که رفورم ایجاد کنم.

تصویر M.C.U از بازجو که بانگاهی متحیر از او سؤال می‌کند:

بازجو: توجه چیزی را می‌خواستی رفورم کنی؟

امپراطور: همه چیز را.

تصویر دست منشی بر روی کاغذ که با سرعت متن بازجویی را می‌نویسد.

صحنه ۷۲

داخلی – تالار قصر در شهر ممنوع – روز

Flashback:5

پلان ۱ – C.U امپراطور در سن ۲۱ سالگی روی صندلی نشسته است نگاهش حالتی عجیب دارد. چشمهایش برق می‌زند و نوعی ترس واضطراب و احساس قدرت توأم باهم در آن نهفته است دستور می‌دهد.

پویی: گیس‌های مرا قطع کنید.

پلان ۲ – M.L.S از امپراطور که روی صندلی نشسته پاها را باز گذاشته و دستها را بر زانوان خود نهاده است. مردی در مقابل او زانو می‌زند و کارد را مقابلش می‌گیرد. پویی با دست راست کارد را می‌گیرد.

پلان ۳ – تصویر M.C.U از پیرزن عالیمقام قصر که ناله کنان عقب می‌رود و از دورین فاصله می‌گیرد.

پیرزن: اوه، نه.

پلان ۴ – M2S از وزیر دربار و یکی از ریش سفیدان که حیرت‌زده و ترسیده عقب می‌روند.

پلان ۵ – E.C.U از امپراطور که رضایت‌مندانه کارد را در دست راست گرفته و با دست چپ انتهای گیس بافته‌اش را می‌گیرد. دورین با حرکت دست او T.D. کوتاهی می‌کند. صورت و دستهای امپراطور در کادر قرار می‌گیرند. کارد را در وسط گیس قرار داده شروع به بریدن می‌کند.

پلان ۶ – M2.C.U از صورت زنهای امپراطور – ملکه در سمت چپ کادر و کمی جلوتر

از همسر دوم که در سمت راست کادر قرار دارد نشان داده می‌شود. دوربین با حرکت تراولینگ به آنها نزدیک می‌شود. ملکه لبخند بر لب دارد تصویر به M2.C.U تغییر می‌یابد.

پلان ۷- (تکرار پلان ۵) - دست امپراطور هنوز گیس بافته را می‌برد دوربین با حرکت Tilt کوتاهی به E.C.U امپراطور می‌رسد. چشمهای امپراطور کاملاً باز است و برق پیروزی در آن هویداست.

پلان ۸- M.S: امپراطور گیس بریده را روی زمین پرتاب می‌کند.

پلان ۹- M2.C.U از همسران امپراطور. ملکه در جلو است و همسر دوم در عقب. ملکه لبخند می‌زند و آرام به نشانه تأیید چشمهایش را برهم گذاشته و باز می‌کند.

پلان ۱۰- E.C.U از امپراطور که به ملکه نگاه می‌کند.

پلان ۱۱- M2.C.U از آقای جانستن در لباس سرمه‌ای چینی و یک مرد انگلیسی دیگر که در کنار او ایستاده است. آقای جانستن کمی سرش را بالا می‌برد و به سمت ملکه نگاه می‌کند. ملکه به تندی وارد کادر شده و خارج می‌شود.

پلان ۱۲- ملکه که گیس بریده شده را از زمین برداشته پشت به دوربین به سمت همسر دوم می‌رود. دوزن به هم نگاه می‌کنند. اکنون هر دو زن به همراه خواجه‌ای که پشت سر آنها ایستاده است در کادر قرار می‌گیرند. خواجه خم می‌شود به گیس بریده می‌نگرد. ملکه آنها به دست همسر دوم می‌دهد. زن گیس را می‌گیرد و آنها و رانداز می‌کند و سپس لبخند زده و آهسته می‌گوید.

ون شیو : سنگین است.

در این لحظه صدای امپراطور از خارج کادر شنیده می‌شود. ملکه برمی‌گردد و در سمت راست کادر قرار می‌گیرد و زن دوم در سمت چپ.

پلان ۱۳- E.C.U از امپراطور که با همان حالت قبل که شمرده حرف می‌زند.

امپراطور: امپراطور قبل از من را کشتند زیرا که می‌خواست در امپراطوری

رفرم ایجاد کند. اینطور نیست آقای جانستن؟

پلان ۱۴- M2S از آقای جانستن و مردی که در کنار او ایستاده است. آقای جانستن با نگاه حرف او را تأیید کرده و بلافاصله ضمن اینکه دو قدم به سوی امپراطور برمی‌دارد به سمت

چپ کادر می‌ورد می‌گوید:

جانستن: بله اعلیحضرت، احتمالاً.

پلان ۱۵ - M.S از امپراطور که بر روی تخت نشسته است. یک دست بر زانو و دست دیگرش را روی تخت نهاده استوار و کشیده می‌نماید.

در پاسخ به جانستن می‌گوید:

امپراطور: اجازه بدهید تا بینیم آنها مرا هم به جرم رفرم در شهر ممنوع خواهند کشت؟

پلان ۱۶ - M.C.U از وزیر دربار که از زیر چشم به امپراطور نگاه می‌کند. صدای بلند امپراطور خطاب به او روی تصویرش شنیده می‌شود.

امپراطور: وزیر دربار.

پلان ۱۷ - M.S از دید وزیر دربار امپراطور را می‌بینیم که از روی تخت برخاسته و به سوی وزیر دربار می‌آید و در همان حال فرمان می‌دهد.

امپراطور: من دوست آقای جانستن که مردی شاعر و ادیب و دانشمند است... را

پلان ۱۸ - از زاویه راست به چپ امپراطور را در همان حالت صدور فرمان نشان می‌دهد که از پله جلوتخت پائین می‌آید و سپس ادامه می‌دهد.

امپراطور: به سمت وزیر دربار و خزانه داری جدید منصوب می‌کنم. من از او می‌خواهم که به انبارهای سلطنتی و خزانه سرکشی نماید.

پلان ۱۹ - M.C.U از وزیر دربار سابق که سرش را پائین می‌افکند. صدای امپراطور روی چهره او شنیده می‌شود که به حرف خود ادامه می‌دهد.

امپراطور: آنوقت ما می‌توانیم بفهمیم که.....

پلان ۲۰ - M.C.U از امپراطور که از زاویه دید وزیر دربار قبلی نشان داده می‌شود. امپراطور همچنان حرف می‌زند و جلو می‌آید.

امپراطور: چقدر سرفت شده است؟

حرفش تمام می‌شود خشک و ثابت نگاه می‌کند.

پلان ۲۱ - M.C.U از وزیر دربار سابق که سرفراکنده و به حالت نیمه تعظیم آرام برمی‌گردد و آنگاه

پشت به دوربین راه می افتد.

صحنه ۷۳

داخلی - تالار اندرونی امپراطور - شب

در تاریکی تالار اندرونی همسر امپراطور (ملکه) در L.S دیده می شود. دوربین همراه با او حرکت Track انجام می دهد. زن در طول تالار راه می رود و دوربین در عرض حرکت می کند. فضای تاریک و سایه روشنی است. صدای امپراطور را می شنویم که به مثابه نریتورا حرف می زند.

صدای پویی: و شهر ممنوع به تأتری تبدیل گشت بدون تماشاچی. خوب، پس

چرا هنر پیشگان در صحنه باقی ماندند؟ شاید تنها چیزی را که

می شد سرقت کرد خود صحنه بود. قطعه به قطعه.

صحنه ۷۴

داخلی - اتاق خواب امپراطور - شب

ملکه در نمای M.L.S وارد اتاق می شود و از کنار کتابخانه می گذرد و در جلوی تخت خواب امپراطور که پرده های تور آویخته به دور آن کنار زده شده اند می ایستد. امپراطور که روی تخت دراز کشیده است ناگهان می غلتد و از زیر بالش خود اسلحه کمری کوچکی را خارج کرده و آنرا به سوی ملکه می گیرد. ملکه از ترس به عقب می پرد و با صدای خفه می گوید:

ملکه: می توانم اینجا بخوابم؟ من می ترسم.

امپراطور به او نگاه می کند و لبخند می زند و سرش را به علامت رضایت تکان می دهد. زن روی تخت خواب می رود.

صحنه ۷۵

داخلی - اتاق امپراطور - شب

امپراطور روی تخت خواب دراز کشیده است و به سقف نگاه می کند. ملکه قصد دارد در کنار او

دراز بکشد اما روی آرنج هایش تکیه زده و از بالا به امپراطور نگاه می‌کند. زن می‌گوید:

ملکه: تو شجاع هستی. تونمی ترسی.

امپراطور: (در رویا) من هیجان زده هستم. دیگر نمی‌خواهم فرار کنم.

می‌خواهم حکومت کنم.

ملکه: مرا ببوس.

در فضای نیمه تاریک اتاق زن و شوهر به معاشقه مشغول می‌شوند. حرکات آنها به سختی مشاهده می‌شود. تاریکی و ابهام و فضائی اندک هولناک. در این لحظه همسر دوم امپراطور را می‌بینیم که از کریدور به سوی تخت‌خواب می‌آید و با احتیاط کنار تخت خواب می‌ایستد و با صدای آرام اجازه می‌خواهد.

ون شیو: آیا منم می‌توانم نزد شما باشم؟

امپراطور: (می‌خندد) بیا، بیا توی رختخواب.

زن روی تخت خواب کنار هووی خود دراز می‌کشد. هر دو زن با نگاهی که حاکی از اضطراب و وحشت درونی شان می‌باشد به پویی نگاه می‌کنند. پویی احساس غرور و قدرت می‌کند و با لبخند از گذشته خود حرف می‌زند.

امپراطور: من عادت داشتم با خواجه‌ها بازی مخصوص انجام بدهم.

بازی «بینیم کی، کیه»؟

آنگاه لحاف را روی خود و همسرانش می‌کشد و هر سه زیر لحاف قرار می‌گیرند. پویی سعی می‌کند همان بازی قدیمی را با زنها انجام دهد. چیزی دیده نمی‌شود. جز سایه روشن و رنگ لحاف. صدای خنده زنها بلند است.

پویی: حالا من نمی‌توانم شما را بینم.

غش غش خنده دوزن و رفتار کود کانه پویی زیر لحاف. همزمان با آن صدای آتش سوزی مهیب از خارج از تالار شنیده می‌شود.

صحنه ۷۶

داخلی – تالار اندرونی امپراطور – روز

خواجه‌ای هراسناک در کریدور می‌دود و پیش می‌آید. در درگاه اتاق خواب امپراطور می‌ایستد.

نگاهی کاملاً وحشتزده دارد.

خواجه: اعلیٰحضرتا، آتش سوزی.

صحنه ۷۷

داخلی – اتاق خواب امپراطور – سپیده دم

امپراطور با لباس خواب سفید و بلند از روی تخت خواب پائین می‌آید. موهایش، دیگر بافته نیستند به طرف پنجره مشبک اتاق می‌رود. نور مختصری از همان پنجره به داخل اتاق نیمه تاریک می‌تابد. امپراطور مقابل پنجره می‌ایستد. صدای زبانه‌های آتش از بیرون شنیده می‌شود. برمی‌گردد و اسلحه کمربندش را بطرف خواجه که در خارج از کادراستاده است نشانه می‌گیرد ولی شلیک نمی‌کند.

صحنه ۷۸

خارجی – صحن بزرگ شهر ممنوع – روز

دوربین از زاویه بالا به پائین دورنمای M.L.S صحن را نشان می‌دهد. آتش سوزی در صحن جریان دارد. خدمه مشغول اطفای حریق می‌باشند. صدای امپراطور به گونه روایتگر بر روی تصویر شنیده می‌شود.

صدای پویی: آتش سوزی سانحه بسیار بدی بود، من می‌دانستم که این کار به توسط خواجه‌ها صورت گرفته بود، تا مانع از آن شوند که بفهمم چقدر دزدی شده است. در طی هشتصد سال گذشته همواره خواجهگان در شهر ممنوع بسر برده بودند. و هنوز بیش از هزار نفر از آنها در شهر ممنوع حضور داشتند.

صحنه ۷۹

خارجی – پله‌های بلند و عریض منتهی به پشت بام قصر – روز

صدای همهمه مردم از بیرون شنیده می‌شود امپراطور در حالیکه چتری بر روی سر دارد. از پله‌های منتهی به پشت بام بالا می‌رود. پشت سر او آقای جانستن و همسران امپراطور و چودای پیر حرکت می‌کنند. صدای امپراطور روی تصویر شنیده می‌شود.

صدای پویی: من تصمیم گرفتم که همه آنها را اخراج کنم ولی برای انجام این کار ناگزیر از نیروهای جمهوریخواه درخواست کمک کردم.

صحنه ۸۰

خارجی - پشت بام قصر - روز

امپراطور به پشت بام وارد می‌شود و مستقیماً بطرف دیواری که بصورت حفاظ بر دور بام کشیده شده است می‌رود. صدای هیاهوی خواجه‌های اخراج شده از شهر ممنوع بگوش می‌رسد. امپراطور پائین را نگاه می‌کند و در همین حال عینکش را از جیب خارج کرده و مقابل چشمان خود می‌گذارد. با دقت بیشتر پائین را نظاره می‌کند. از زاویه مقابل او همسرانش در حالیکه هر کدام چتر کوچک آفتابگیر بر روی سر گرفته‌اند وارد شده و بلافاصله به پائین نگاه می‌کنند. «چودای» پرنیز به دنبال زنها ظاهر شده و جلو می‌رود بین دوزن می‌ایستد و با نگرانی به پائین خیره می‌شود.

امپراطور با آرامش خاطر خواجه‌های طرد شده را زیر نظر دارد. در پائین گارد ریاست جمهوری ملبس به اینفورمهای کرم رنگ و مسلح به تفنگ در مقابل خواجه‌های اخراج شده صف آرایی کرده‌اند. صدای هیاهوی خواجه‌ها تنها صدائی است که شنیده می‌شود.

صحنه ۸۱

خارجی - محوطه بیرون قصر - روز

آخرین گروه از خواجه‌ها آرام و پشت سرهم از دروازه شهر ممنوع بیرون می‌آیند هر کدام چیزی را در دست حمل می‌کنند که از فاصله دور مشخص نیست سایر خواجه‌ها راه را برای عبور آنها باز می‌کنند و آنها در میان انبوه چند صد نفری از همجنسان متحدالشکل خود قرار می‌گیرند. در یک نمای درشت امپراطور را می‌بینیم که همچنان ساکت ایستاده و نظاره گر می‌باشد. مشاور ثانویه (همسر دوم امپراطور) هیچانزده و با حیرت از ملکه می‌پرسد.

ون شیو: آنها چه چیزی را حمل می‌کنند؟

ملکه: آلات و ابزار موسیقی

نمای بسیار درشت از نیمرخ چودای پیر که در بین دوزن و کمی جلوتر از آنها که در حالیکه خم

شده و پائین را تماشا می‌کند با حالتی حاکی از نفرت و انزجار می‌گوید.

چودا: جنایات آنها هر چه که باشد قابل توجیه نیست همینطور که

نمی‌توان آنها را به عنوان مرد کامل دفن کرد؟*

دوربین با حرکت Crane از بالا به پائین بر روی انبوه خواجه‌ها تاکید می‌کند یکی از خواجه‌ها روی زمین می‌نشیند و آلت موسیقی را که در دست دارد بالای سر خود نگاه می‌دارد امپراطور در همان حالت سکون از بالا به پائین تماشاگر آن صحنه است. دوربین با حرکت ترکیبی کرین و مسلط بر خواجه‌ها که حالا همه‌اشان روی زمین نشسته‌اند به دیوار بلند قصر می‌رسد و با یک حرکت T.U امپراطور و همسران او و چودای پیر را بر فراز بام نشان می‌دهد. امپراطور به قصد رفتن برمی‌گردد و بار دیگر دوربین در پائین دیوار قصر خواجه‌های مطرود را نشان می‌دهد.

دوربین روی کرین از زاویه اریب به عقب می‌رود و صدها تن را که به حالت سجده روی زمین افتاده‌اند را در کادر قرار می‌دهد.

صحنه ۸۲

داخلی – اتاق بازجوئی – روز

از امپراطور که سرافکنده مقابل بازجو روی چهار پایه نشسته است نمای M.S از دید امپراطور که پاهایش در کادر قرار دارند. حروف و نام او روی کف اتاق بین دو پایش دیده می‌شود. تصویر C.U از دستهای فرمانده زندان که با دکمه کت فرم مائوئی خود بازی می‌کند و نخ آن را می‌کند. دوربین با حرکت T.U از روی دستان او M.C.U فرمانده را نشان می‌دهد. تصویر درشت از دستان منشی بر روی کاغذ که آخرین کلمات را یادداشت می‌کند. دوربین با حرکت T.U صورت او را نشان می‌دهد که از نوشتن فارغ شده و با چهره اسکلتی‌اش با حوصله به امپراطور نگاه می‌کند و سپس نمای M.S از پشت امپراطور که بازجو در مقابلش دیده می‌شود. بازجو که شکیبایی خود را از دست داده است می‌گوید:

بازجو: خوب؟

پویی نفس عمیقی می‌کشد سرش را آرام بلند می‌کند همانطور پشت به دوربین در پاسخ می‌گوید.

* اشاره به خواجه بودن آنها دارد که از نظر جنسیت مرد کامل نیستند.

پوپی: فراموش کردم که چه داشتم می‌گفتم.؟

بازجو: تو داری وقت ما را تلف می‌کنی.

از فرمانده زندان که نگاه از کت خود برداشته و به امپراطور می‌نگرد و می‌گوید:

فرمانده

زندان: ما می‌خواهیم درباره ژاپنی‌ها بدانیم.؟

از پشت امپراطور که سرش را کمی بطرف فرمانده زندان برمی‌گرداند. لحظه‌ای سکوت باردیگر از

فرمانده زندان که با همان لحن آمرانه پیش ادامه می‌دهد.

فرمانده

زندان: دوستی تو با ژاپنی‌ها چطور شروع شد؟

برشی سریع به Over Sholder امپراطور که بازجو در مقابل اوست. بازجو بدون تأمل و بی‌حوصله

با صدای بلند و شبیه فریاد خطاب به امپراطور از او سؤال می‌کند.

بازجو: (فریادزنان) چه کسی شما را به هم معرفی کرد؟ و چه موقع؟

برشی سریع به M.S. فرمانده زندان که دستش را بلند کرده و روی بینی خود می‌گذارد و بانگاه به بازجو

می‌فهماند که بهتر است خونسرد باشد.

برش سریع به همان پلان قبل به (Over Sholder) امپراطور که بازجو در مقابل اوست بازجو هم که

متوجه حرکت فرمانده (سرپرست زندان) شده است خود را کنترل می‌کند. آرام می‌شود امپراطور

به حافظه خود فشار می‌آورد و سپس با کلمات شمرده و مقطع شروع به حرف زدن می‌کند منشی

بلافاصله شروع به نوشتن می‌کند.

پوپی: فکر می‌کنم که سال ۱۹۲۴ بود. مجلس دوباره تعطیل شده

بود. رئیس جمهوری گریخته بود. در آغاز من فکر کردم که

آنهم کودتای دیگری است که توسط یکی از امیران ارتش

صورت گرفته است اما نمی‌دانستم که اینبار با دفعات قبل فرق

داشت. این بار نوبت من بود.

این بار نوبت من بود.

در خلال صحبت‌های امپراطور دورین روی فرمانده زندان، بازجو و منشی تأکید می‌کند که

به امپراطور توجه دارند.

صحنه ۸۳

خارجی - صحن بزرگ شهر ممنوع - روز
Flashback:6

پلان ۱ - دوربین از بالا به پائین زمین را نشان می‌دهد. توپ تنیس در کادر می‌افتد. پسر جوانی وارد کادر می‌شود. توپ را برداشته و به سوی زمین تنیس می‌دود. دوربین با او حرکت می‌کند. در نمای L.S به زمین تنیس می‌رسد خم شده با احترام توپ را به امپراطور می‌دهد. امپراطور در شلوار و بلوز سفید موهای کوتاه شده به سبک اروپایی می‌بینیم که همراه با همسران و برادرش پوچه به بازی مشغول است. صدای جانستن را که بر روی جایگاه بلندی زیر چتر نشسته و داوری می‌کند به وضوح می‌شنویم.

جانستن: ۱۵ به صفر.

پلان ۲ - M.S امپراطور آماده زدن سرویس می‌باشد که صدای شلیک چند گلوله باعث می‌شود که او از اینکار منصرف شده و به صداها گوش دهد.

پلان ۳ - M.C.U از زاویه دید امپراطور که ملکه را در لباس تنیس مدل قدیمی نشان می‌دهد. ملکه راکت تنیس در دست دارد و مضطرب است.

پلان ۴ - M.C.U از مردی که بدقت به صداها گوش می‌دهد.

پلان ۵ - ملکه را در جلوی کادر و برادر امپراطور را در پشت سر او در M.L.S نشان می‌دهد. آنها به سمت صداها نگاه می‌کنند و برمی‌گردند.

پلان ۶ - C.S از جانستن در لباس مخصوص داوری، او کلاه شاپو به رنگ روشن، کت سرمه ای و شلوار سفید پوشیده است روی بلندی زیر چتر نشسته سرفه ای می‌کند.

پلان ۷ - M.C.U از امپراطور که در سمت چپ کادر و نیمرخ به دوربین به صدای شلیک ها گوش می‌دهد.

پلان ۸ - L.S: از زاویه مقابل جانستن نشسته بر منبر داوری آنها را به ادامه بازی دعوت می‌کند.

جانستن: بازی ادامه بدین.

پلان ۹ - M.S از بخش بالائی صحن سربازان را می‌بینیم که پشت به دوربین و در پشت کنگره‌های واقع در مسیر پله‌ها موضع می‌گیرند. دوربین از پشت سر آنها را همراهی می‌کند و آنگاه با حرکت Track کمی اریب جلو می‌رود.

پلان ۱۰ - دوربین از زاویه پائین به حرکت Track ادامه می‌دهد، از برادر امپراطور گذشته و به جلو

پله‌های منتهی به صحن می‌رسد. در جلوی کادر جوانی که سینی چای به دست دارد از ترس می‌لرزد. صدای بهم خوردن فنجانها شنیده می‌شود و جوان لرزان و ترسان جلو می‌آید و می‌ایستد. دوربین به سمت او می‌رود. جوان را از کادر خارج می‌کند. حالا دهها سرباز که از پله‌ها پائین آمده‌اند و به دوربین نزدیک می‌شوند را می‌بینم دوربین چپ به راست با آنها حرکت می‌کند سربازان در نیمه زمین تنیس در یک صف فشرده، تفنگ به دست آماده شلیک می‌شوند. فرمانده آنان جلوتر می‌رود. دوربین او را همراهی می‌کند. حالا ملکه در جلوی کادر سمت چپ است و فرمانده نظامیان نیز در وسط بین ملکه و امپراطور قرار دارد. مرد نظامی که کاغذی را در دست دارد در یک قدمی امپراطور می‌ایستد.

فرمانده.....

پلان ۱۱- دوربین از پشت تور زمین تنیس بالا می‌آید و ملکه را با نگاهی نگران برای لحظه‌ای در پشت تور نشان می‌دهد و سپس به تصویر M.C.U او می‌رسد. صدای مرد نظامی شنیده می‌شود.

مرد نظامی: دزیت نظامی قدرت را بدست گرفته.

پلان ۱۲- C.U از صورت افسر نظامی در سمت چپ کادر که با همان لحن خشن با امپراطور حرف می‌زند.

مرد نظامی: و ما باید آن تعداد از موشهای صحرائی منچوری را که هنوز در

شهر ممنوع مخفی شده‌اند را بیرون بریزیم.

و در همان حال حکمی را که در دست دارد به دست امپراطور می‌دهد.

پلان ۱۳- C.U امپراطور با خشم توأم با صبوری به مرد نظامی در سکوت نگاه می‌کند. کاغذ را می‌گیرد.

پلان ۱۴- M2.C.U از چهره نگران ملکه که در سمت چپ کادر و پوچه برادر امپراطور در کنار او.

پلان ۱۵- M.L.S از امپراطور که حرکت می‌کند و از مقابل مرد نظامی می‌گذرد و به سوی ملکه می‌رود.

پلان ۱۶- دوربین با برش سریع در پشت گردن همسر دوم امپراطور قرار می‌گیرد امپراطور از مقابل او می‌گذرد و از کادر خارج می‌شود. زن برمی‌گردد و در مرکز کادر قرار می‌گیرد صدای

امپراطور روی صورت زن شنیده می شود که متن حکم کودتاچیان را می خواند:

صدای امپراطور پویی: آقای پویی و خانواده اش.....

پلان ۱۷ - M3S امپراطور از سمت راست وارد کادر می شود. در سمت چپ کادر ملکه و برادر امپراطور حضور دارند. امپراطور ادامه می دهد:

امپراطور:..... یک ساعت مهلت دارند که شهر ممنوع را ترک کنند.

امپراطور همچنان آرام حرکت می کند و از سمت چپ کادر خارج می گردد.

پلان ۱۸ - C.U از جانستن که چپ به راست به گونه مرموزی نگاه می کند صدای امپراطور شنیده می شود.

صدای پویی: آنها تا خانه پدری اسکورت خواهند شد.

پلان ۱۹ - حرکت Pan دوربین بر روی چهره سربازان (M.C.U) صدای امپراطور شنیده می شود.

صدای پویی: و آنجا تحت نظر نگهبانان زندان ایالتی خواهند بود.

پلان ۲۰ - از پویی که در جلوی کادر پیش می آید همسران و برادرش در زمینه دیده می شود.

پویی: تا اطلاع ثانوی.

پویی می ایستد و سپس برمی گردد دو نسبت به دوربین در وضعیت Over Sholder قرار می گیرد، در ۲/۳ راست کادر دوزن رو بروی هم و برادر امپراطور بین آن دو ایستاده اند، ناراحت و نگران.

پویی: شما به چه نگاه می کنید؟ برای چه آنجا ایستاده اید؟ شما

همیشه می خواستید که شهر ممنوع را ترک کنید و حالا یک

ساعت وقت دارد تا چمدانهایتان را ببندید پس بروید (فریاد

می زند) بروید.

دوزن که برسیده اند، دست یکدیگر را می گیرند و به سمت راست کادر حرکت می کنند. دوربین با حرکت Pan آنها را تعقیب می کند و امپراطور از کادر خارج می شود. حالا زنهای امپراطور و برادرش را می بینیم که از مقابل سکوی بلند، محلی که جانستن بر فراز آن نشسته است عبور می کنند. ندیمه ها با سرعت به دنبال آنها می روند. صدای یک کلاغ شنیده می شود موسیقی با نوائی که دردمندانه است تصاویر را همراهی می کند.

پلان ۲۱ - M.L.S از امپراطور دوربین دقیقاً از دید جانستان او را نشان می دهد. امپراطور حکم را

روی زمین رها می کند، راکت تنیس را از دست چپ به دست راست می دهد و مستقیماً

به طرف جانستن می آید و می گوید:

امپراطور: من همیشه فکر می کردم که از اینجا متنفرم.

پلان ۲۲ - M.L.S. از زاویه دید امپراطور کمی ریب در وضعیت Low Angle به صورت

(سوپرکتیو) روی تراولینگ جانستن را در اوج قدرت نشسته بر روی سکوی داوری

می بینیم. صدای امپراطور خارج از تصویر شنیده می شود.

صدای امپراطور: حالا از اینکه مجبورم اینجا را ترک کنم می ترسم.

پلان ۲۳ - M.S. از زاویه دید جانستن، امپراطور را می بینیم که جلو می آید و با هر دو دست راکت

را پشت خود می گیرد آنگاه از جانستن می پرسد.

امپراطور: آیا فکر می کنی آنها را خواهند کشت؟

پلان ۲۴ - Low Angle: 1 Shot جانستن را در M.C.U. می بینیم که در پاسخ امپراطور دلجویانه

به قوت قلب می بخشد. جانستن در پاسخ به امپراطور دلجویانه می گوید.

جانستن در پاسخ به امپراطور، دلجویانه می گوید.

جانستن: شما نباید این حرف را بزنید، اعلحضرت. من سعی می کنم شما

را به سفارت انگلستان برسانم شما آنجا در امان خواهید بود.

پلان ۲۵ - M.S. امپراطور ناباورانه به آقای جانستن نگاه می کند.

پلان ۲۶ - وضعیت پلان ۲۴ تکرار می شود. جانستن به جانب راننده اش برمی گردد و نگاه می کند.

جانستن: چانکای، راننده من.

پلان ۲۷ - M.C.U. از زاویه دید آقای جانستن چانکای جوان چینی لاغر اندام نشان داده می شود

که به ارباب انگلیسی خود نگاه می کند. دنباله کلام جانستن را روی تصویر راننده می شنویم.

جانستن: رانندگی شما را تا سفارت انگلستان به عهده خواهد داشت.

جوان اطاعت کرده و بلافاصله از کادر خارج می شود.

پلان ۲۸ - M.S. امپراطور را می بینیم که سرفاکننده از مقابل دوربین

High Angle

می گذرد. دوربین هماهنگ با حرکت او اصلاح کادر می کند و او را همچنان از پشت سر در

کادر حفظ می کند. امپراطور از بین دو صف سربازان مسلح که روبروی هم ایستاده اند

عبور کرده و چند قدم بالاتر خم می شود و یک توپ تنیس را از روی زمین برمی دارد و

آنگاه با سرعت بیشتری به طرف پله های منتهی به عمارت کاخ می رود. در این لحظه

فرمانده گارد مسلح وارد تصویر می‌شود و با قدمهای بلند و سریع به دنبال امپراتور می‌رود و در پشت سر او سربازان به راه می‌افتند. همزمان با حرکت سربازان دوربین با حرکت Boom Up بالا می‌رود و جانستن را در *Foreground* کادر قرار می‌دهد که همچنان نشسته بر منبر و چتر آفتابگیر بر روی سر او قرار دارد. امپراتور که در پس زمینه تصویر روی پله‌ها است به سرعت خود افزوده و به حالت نیمه دو بالا می‌رود. سربازان نیز بدنبال فرمانده‌اشان به حالت دو از پله‌ها بالا می‌روند. جانستن در جلو کادر بزرگ و مغرور می‌نماید. خم می‌شود و از روی کرسی داوری مهر امپراطوری را برمی‌دارد و روی زانوان خود می‌گذارد و به مقابل خود، به خط افق می‌نگرد.

صحنه ۸۳

خارجی - بیرون دروازه اصلی شهر ممنوع روز

پلان ۱ - M.L.S از دور راه اصلی شهر ممنوع. سربازان گارد جمهوری با فشار لنگه‌های در را از هم می‌کشایند. با باز شدن در امپراتور سابق با لباس رسمی چینی به رنگ سرمه‌ای و عینک پنسی طلائی رنگ با شیشه دودی رنگ بی حرکت ایستاده و برای نخستین بار دروازه را به روی خود گشوده می‌یابد. بیرون از شهر ممنوع همسرانش شانه به شانه هم کنار دروازه ایستاده‌اند.

پلان ۲ - L.S امپراتور خارج می‌شود در حالیکه سربازان مسلح در دو سوی در به صف ایستاده‌اند. امپراتور جلو می‌آید، در این لحظه جانستن یکباره سر می‌رسد. او آماده برای گرفتن عکس از لحظه خروج امپراتور از شهر ممنوع می‌باشد.

پلان ۳ - M.C.U امپراتور که در ۲/۳ چپ کادر قرار دارد راه خود را کج کرده و بی توجه جانستن به راه خود ادامه می‌دهد و آنقدر جلو می‌آید تا صورتش کادر را کاملاً پرمی‌کند. نوای موسیقی در تمام این مدت شنیده می‌شود و در همین لحظه صدای هورای سربازان فضا را پر می‌سازد.

پلان ۴ - M.C.U امپراتور در جلوی کادر و در زمینه پشت سر او سربازان حکومت کودتا هورا کشان^{*} دوربین^{*} با حرکت C.S^{*} او به بالا امپراتور را رها می‌کند و از دیوار شهر ممنوع بالا می‌رود

* این حرکت دوربین تداعی کننده لحظه خروج خواجه‌ها از شهر ممنوع می‌باشد. م.

پرچم حکومت جدید بر فراز دیوار به اهتزاز درآمده است.

پلان ۵- E.C.U از صورت امپراطور که به اطراف نگاه می‌کند.

پلان ۶- M.S. زاویه از دید امپراطور به عده‌ای سرباز از سمت چپ به راست کادرمی روند.

پلان ۷- M.S. از سروگردن یک شتر که دهانش می‌جنبد.

پلان ۸- E.C.U از زاویه چپ صورت امپراطور که لبخندی کمرنگ دارد.

پلان ۹- F.L.S از یک شتر، دوربین با حرکت Pan کمی اریب، به یک فرد بیکار و فقیر و معتاد

به تریاک که بلا تکلیف روی زمین چمباتمه زده است و امپراطور را تماشا می‌کند،

می‌رسد.

پلان ۱۰- M.S. از زاویه نسبتاً بالا، دوربین، کمی اریب، دو اتومبیل سواری رو باز را در کادر

دارد. زنان متشخص و عالی‌مقام قصر در اتومبیل‌ها نشسته‌اند و جانستن در راست کادر

ظاهر می‌شود و در عکس جهتی که اتومبیل‌ها ایستاده‌اند حرکت می‌کند. او یک دوربین

عکاسی با سه پایه چوبی را بردوش حمل می‌کند. صف اتومبیل‌ها طویل تر می‌شود

(دوربین روی کرین Crane) با حفظ فاصله ثابت و جانستن را همراهی می‌کند. عده‌ایی

سرباز شتابان عکس حرکت دوربین وارد کادر شده و سپس خارج می‌شوند. دوربین

به یک زره‌پوش می‌رسد. امپراطور مقابل زره‌پوش ایستاده و دستهایش را در پشت کمر

به یکدیگر قلاب کرده است او خیره به زره‌پوش می‌نگرد* همسرانش شتابان می‌رسند و از

دو طرف زیر بغل او را می‌گیرند.

ملکه: خواهش می‌کنم اعلیحضرت.

امپراطور: چه؟

زن‌ها او را به راه می‌اندازند. یک نظامی بازنه‌است. حالا دوربین راه آمده را به عقب برمی‌گردد. و چند

قدم بالاتر به اتومبیل مسقف می‌رسند. مرد نظامی دست همسر دوم امپراطور را در دست گرفته و او را

به جهت دیگر اتومبیل می‌برد. ملکه و امپراطور در سمت راست کادر کنار اتومبیل می‌ایستند، ملکه

کمک می‌کند تا امپراطور سوار شود. دوربین با حرکت Pan او را تعقیب می‌کند. ملکه در کنارش قرار

می‌گیرد راننده در را می‌بندد و همسر دوم هم از در دیگر سوار می‌شود. امپراطور در وسط و دوزن در

* او هرگز یک زره‌پوش ندیده است - به او با علاقه نگاه می‌کند.

طرفین او هستند. مرد نظامی هم سوار می‌شود. امپراطور هنوز توپ تنیس را در دست دارد و با آن بازی می‌کند موسیقی آرام و دلپذیر برکشش صحنه افزوده می‌شود.

پلان ۱۲- دوربین در داخل اتومبیل چهره امپراطور را در مرکز کادر و همسرانش را در طرفین و کمی عقب‌تر از او در M.C.U نشان می‌دهد. بخشی از صورت مرد نظامی هم در سمت راست کادر دیده می‌شود. در چهره امپراطور کمترین حرکتی دیده نمی‌شود. او هنوز توپ تنیس را در دست دارد و با آن بازی می‌کند.

پلان ۱۳- دوربین از داخل اتومبیل حامل امپراطور، پشت سر او و آنچه را که باقی گذارده است نشان می‌دهد. در حالیکه صفوف سربازان مسلح که روبروی یکدیگر ایستاده‌اند را مشاهده می‌کنیم.

پلان ۱۴- M.C.U از امپراطور در داخل اتومبیل که آرام لبخند می‌زند.

پلان ۱۵- M.S اتومبیل را نشان می‌دهد که از میان آخرین نفرات صف سربازان عبور می‌کند.

پلان ۱۶- از زاویه پلان ۴ - سربازان را نشان می‌دهد که هورا کشان و هل‌هل‌کنان صف‌هایشان را برهم زده و به طرف دروازه شهر ممنوع می‌دوند.

صحنه ۸۴

داخلی - اتاق بازجوئی - روز

آخرین پلان از صحنه قبل به لگن لعابی سفید و کوچکی که زیر میز بازجو قرار دارد بریده می‌شود. بازجو آب دهانش را در آن می‌اندازد دوربین با حرکت T.U صورت او را در کادر قرار می‌دهد. بازجو در پاسخ به امپراطور سابق می‌گوید:

بازجو: اما توبه سفارت انگلیس رفتی، رفتی؟ در عوض توبه سفارت

ژاپن رفتی.

پویی: (آه می‌کشد) ژاپنی‌ها تنها کسانی بودند که آماده بودند تا به

من کمک کنند.

بازجو: کمک درازای چه؟ هیچ؟! (بانشخند).

دوربین با حرکت نرم Pan صورت امپراطور سابق را در کادر قرار می‌دهد. او با لحنی ملایم در حالی که لبخندی بر لب دارد پاسخ می‌دهد.

پویی: ژاپن هم امپراطور دارد. او تقریباً با من همسال است. من فکر می‌کردم که این مهربانی و لطف آنهاست. از طرفی فکر کردم که من برای بسیاری از چینی‌ها یک غریبه هستم.

حالا امپراطور سابق را از پشت سر بازجو می‌بینیم که به اظهارتش ادامه می‌دهد.

پویی: ساده‌تر بگویم شاید به این دلیل که من اهل منچوری بودم. هر چند یک گروه از منچوری‌ها هم قصد داشتند که مرا ترور کنند. بنابراین من برای ادامه زندگی به تینس (تینشین)* رفتم تین شین شهربائی است با بندر نسبتاً برگ.

تصویر بازجو را می‌بینیم که با حالتی علاقه‌مند به حرفهای پویی گوش می‌دهد شاید از شنیدن داستان اولدت می‌برد پویی ادامه می‌دهد.

پویی: در آنروزها ما یک سری ملاقاتهای وسیع بین المللی داشتیم.

حالا چهره متفکر و منتظر فرمانده زندان را می‌بینیم که با دقت به حرفهای پویی گوش می‌دهد. پویی ادامه می‌دهد.

پویی: ژاپنی‌ها معتقد بودند که آنجا برای من امن تر بود.

بازجو: آیا ژاپنی‌ها مخارج تو را در تینشین می‌پرداختند؟

پویی: اوه، نه، من مجبور بودم که یک ویلا اجاره کنم و همچنین یک دهکده را و این بسیار گران بود با وجود تعداد زیادی محافظ. من در تینشین پول زیادی خرج کردم.

بازجو: آیا تو هنوز معتقد بودی که بتوانی حکومت سلطنتی را جایگزین کنی؟

پویی: بله، من اینطور فکر می‌کردم چون در تبعید بودم. اوه، من نمی‌توانم به خاطر بیاورم که برای خرید دوستی و جلب همکاری ژنرالها و امراء ارتشی چقدر پول و جواهر خرج کردم.

بازجو: دیگر در چه زمینه‌هایی پولت را خرج کردی؟

* تین شین - تینزین (Tientsin) شهر بندری مرکز ایالات Hopei واقع در شمال چین می‌باشد.

پویی: من هرگز نتوانسته بودم پیانو، ساعت و یا رادیو بخرم.

بازجو: به خصوص که تولید خارجی هم باشند؟

پویی: (با لبخند) او، بله، البته. من نوع غربی آنها را دوست داشتم

چیزهایی مثل آدامس، آبجو، قرص، آسپیرین و اتومبیل برای

من جذاب بودند.

فرمانده زندان از جای خود برخاسته و به طرف امپراتور سابق می‌رود، بالای سر او می‌ایستد.

فرمانده: در دورانی که چین تحت کنترل به اصطلاح ناسیونالیست‌ها و

ژنرال چیانگ‌کایسک* بود، توجه رابطه‌ای با آنها داشتی؟

پویی: هیچ، من در تنشین احساس بطالت می‌کردم. ۲۱ ساله بودم و

در این رویا بودم که به غرب بروم. من به یک پلی بوی** تبدیل

شده بودم.

پایان سکانس ۵

صحنه ۸۵

داخلی—ویلاي محل اقامت پویی— میهمانی — شب 7: Flashback

پویی دو کت و شلوار پایون با موهای آراسته در جمع میهمانان کنار پیانو ایستاده و آوازی رمانتیک

و شاعرانه‌ای را که بیشتر وصف حال و حدیث نفس اوست می‌خواند:

من غمگینم من غمگینم من غمگینم من غمگینم

اشک‌هایم این را به تو می‌گوید من غمگینم و تونیژ همچون من

روزگاری من برترین بودم اما اینک بی اعتبار و یکه و تنها

پس از خاتمه آواز حاضرین در میهمانی برای او کف می‌زنند. و او را تشویق می‌کنند. عبارت زیر

روی تصویر برای سه ثانیه سوپر و سپس محو می‌شود.

((تنشین ۱۹۲۷))

پویی خودش هم کف می‌زند و به شیوه سنتی از حضار تشکر می‌کند. موسیقی تند غربی در صحنه

* چیانگ‌کایسک - Chiang Kai - Shek

** پلی بوی به معنای خوشگذران— زن باره و عیاش.

پخش می‌شود. پویی با حالتی شبیه شومن‌ها در سالن به راه می‌افتد و به طرف میزی که ملکه نشسته است می‌رود. بلافاصله حضار زن و مرد شروع به رقصیدن می‌کنند. پویی ملکه را می‌بوسد. او را به رقص می‌برد و همسر دوش را تنها می‌گذارد. زن دوم که لباسی کاملاً اروپائی به تن دارد ناراحت می‌شود و در تنهائی خود سرش را به زیر افکنده با حرکت نرم دوربین مردی ژاپنی را نشان می‌دهد که با صورت کشیده نگاه نافذ و بی‌رحم با سیبلی باریک در گوشه‌ای به تنهائی ایستاده است او امپراطور و همسرانش را نگاه می‌کند. همسر دوم پویی روی صندلی تنها نشسته است مردی امریکائی برنامه حرکت کشتی را به او نشان می‌دهد و می‌گوید:

مرد امریکائی: این کشتی بزرگی است اگر می‌خواهید بلیط درجه یک بگیرید؟

همسر دوم امپراطور کاغذ را پاره می‌کند و با حالتی لوند به او نگاه می‌کند و می‌گوید:

زن: من جایی نمی‌روم. دوست دارید برقصیم؟

زن دستش را بالا آورده و کنار صورت خود می‌گیرد و ناشیانه درست مانند عروسک کوکی عمل می‌کند. مرد دست او را می‌گیرد و هر دو به پیست رقص می‌روند. زن یک دست برشانه مرد و دست دیگرش را در دست اومی‌گذارد و با خنده حرف می‌زند.

ون شیو: تو مرد شجاعی هستی اینجا هیچکس با من نمی‌رقصد.

مرد: به چه دلیل؟

ون شیو: آخر. من ژاپنی هستم.

مرد: خوب من هم یک امریکائی هستم.

در این لحظه زن سرش را کمی به عقب می‌گیرد و پس از اطمینان از اینکه پویی او را نمی‌بیند خود را در آغوش مرد امریکائی جوان می‌اندازد و گونه به گونه او می‌ساید. زوجهای در حال رقص مدام از مقابل دوربین عبور می‌کنند. دوربین به امپراطور و ملکه می‌رسد آنها نیز ضمن رقص با هم صحبت می‌کنند هر دو خوشحال و شادند.

ملکه: آیا اسپانیا می‌رویم؟ من یکسال است که در فرانسه نبوده‌ام.

پویی: سانفرانسیسکو.

ملکه: مونت کارلو، آیا واقعاً به پاریس می‌رویم؟

پویی: اوهم.

پویی و ملکه برخلاف دیگران از هم فاصله گرفته و رقصی تند را شروع می‌کنند. دوربین مرد امریکائی و همسر دوم امپراطور را در کادر قرار می‌دهد. آنها کماکان گونه به گونه هم می‌سایند اما ریتم حرکت بدنشان سریعتر از قبل است. مرد امریکائی که متوجه امپراطور و همسرش شده است از همسر دوم او سؤال می‌کند.

مرد

امریکائی: آن زوج کی هستند؟

ون شیو: امپراطور و ملکه چین.

مرد

امریکائی: امپراطور چین؟

ون شیو: امپراطور سابق چین

پویی نیز کف می‌زند و به شیوه سنتی چین از حضار تشکر می‌کند و به طرف شمال سالن می‌رود. همزمان موسیقی تند غربی دهه ۲۰ اروپایی در صحنه پخش می‌شود. پویی با حرکاتی سبک و شبیه به شومن‌های اروپایی و به حالت نیمه رقص به رف میزی که همسرانش گرد آن نشسته‌اند می‌رود. به طریقه مردان اروپائی دست ملکه را گرفته و او را دعوت به رقص می‌کند. همسر دوم یا مشاور ثانویه پویی تنها می‌ماند. زن از بی توجهی نسبت خود کاملاً سرخورده و تحقیر شده بنظر است. در این لحظه دوربین با حرکت نرم و کوتاه چهره مردی ژاپنی را در کادر قرار می‌دهد. او صورتی کشیده و نگاهی نافذ و رموز دراد. سیبلی باریک و منظم بالا لبش دیده می‌شود. این مرد امپراطور و همسران او را تحت نظر دارد. یک مرد جوان آمریکایی، با ارائه کاتالوگ یا بروشور تبلیغاتی یک کشتی مسافرتی به همسر دوم پویی به او می‌گوید.

مرد امریکائی در حالیکه زن را بیشتر در آغوش می‌فشارد به ملکه نگاه می‌کند و آنگاه با تاکید وحسرت می‌گوید:

مرد

امریکائی: او، آن زن واقعاً زیبا است.

ون شیو: بله، او زیباست.

مرد

امریکائی: و تو کی هستی؟

ون شیو: من همسر دوم اعلیحضرت هستم.

مرد

امریکائی: (حیرت زده) همسر دیگرش؟

ون شیو: امپراطور دوتا زن دارد.

مرد

امریکائی: (با حسرت) خوب بعضی از مردم شانس دارند.

در این لحظه مردی که رادیوی بزرگی را بروی دوش خود حمل می‌کند دوان دوان با حالتی مسخره که در عین حال سعی دارد باریتم موسیقی حرکت کند از بین رقصندگان عبور کرده و جلو می‌آید. در طول این صحنه هر چند لحظه یکبار چهره جدی مرد ژاپنی که ایستاده و همه راتحت نظر دارد، را می‌بینیم. مرد رادیو را روی یک میز قرار داده همه را دعوت به سکوت می‌کند.

مرد: خانمها و آقایان.

در نمای عمومی از زاویه بالا به پائین زوجهای در حال رقص متوقف می‌شوند. و در سالن بزرگ به طرف آن مرد می‌روند. مرد با صدا! بلند اعلام می‌کند.

مرد: ژنرال چیانگ کایچک، شانگهای را بتصرف درآورد و نیروهای

کومین تانگ * سرخ‌ها را شکست داده‌اند. سرخ‌ها کارشان

* کومین تانگ Kuomintang

از اواخر قرن نوزدهم مردم چین که از مناسبات فئودالی و اصول و مرام کنفوسیوسی حاکم بر جامعه خود در طی قرون و اعصار گذشته به ستوه آمده بودند، رفته رفته علیه آن به قیام برخاستند. در نتیجه مبارزات مردم وضعف حکومت مرکزی، ارتش و سران آن مرتباً اقدام به کودتا علیه یکدیگر می‌کردند. در این ایام رهبری مبارزات مردمی و ملی گرایانه را دکتر دندانپزشکی بنام دکتر «سون یاتسین» - «Sun Yat Sin» به عهده داشت. او نخستین حزب و تشکیلات ناسیونالیستی را پایه گذاری

نمود. تا این تشکیلات سیاسی «کومین تانگ» یا «اتحاد» نامیده شد. پس از فوت دکتر «سون یاتسین» در سال ۱۹۱۵، ژنرال چیانگ کایچک رهبری حزب ملی گرایان را بر عهده گرفت. حزب کمونیست چین که در سال ۱۹۲۱ توسط مائوتسینگ Mao Tsetun اعلام موجودیت کرده بود در جریان حمله ژاپنی به چین در سال ۱۹۲۷ با «کومین تانگ» ائتلاف نمود. اما چندی بعد این ائتلاف به شکست انجامید و دو حزب جهت کسب قدرت به سبقت گرفتن از یکدیگر پرداخته و در نتیجه این مسابقه و جنگ قدرت، سه دهه جنگ داخلی تلخی بر مردم چین تحمیل گردید.

تمام شد.

صدای هورا و کف زدن حضار. مردی که چندین بار او را دیده ایم به امپراطور نزدیک می شود و آهسته و درگوشی با او حرف می زند:

مرد ژاپنی: اعلیحضرتا وقت آن رسیده که با نمایندگان هیئت سیاسی ژاپن

ملاقات کنید. حالا یک اتومبیل بیرون منتظر شماست.

پویی: متشکرمت آقای اما کاسو*

همسران امپراطور به گوشه سالن سرمیز خودشان برمی گردند و کیفهایشان را برمی دارند. امپراطور آهسته و بدون توجه به اطراف به راه می افتد. صدای رادیو در سالن طنین افکنده است.

رادیو: اعتصابات عمومی شکسته شده است. شهر در کنترل کامل

قرار دارد.

صحنه ۸۶

خارجی - میدانگاهی جلو ساختمان هتل - شب

امپراطور و همسرانش سوار بر اتومبیل می شوند. اتومبیل در میدانگاهی زیبای دهکده دور می زند.

صحنه ۸۷

داخلی - اتومبیل - شب

ملکه با کیف دستی اش بازی می کند. امپراطور کنار او نشسته است. دوزن کنار یکدیگرند. صدای همسر دوم امپراطور را روی صورت ملکه می شنویم. همسر دوم با صدای حزن انگیز ناراحت و شمرده حرف می زند.

ون شیو : من طلاق می خواهم.

چهره گرفته و افسرده همسر دوم پویی را درنمایی کاملاً درشت که به مقابل خود نگاه می کند، می بینیم که با تأکید بیشتر می گوید:

* آقای اما کاسو Ainakaso مرد جوان ژاپنی در واقع رابط دولت ژاپن و امپراطور سابق (پویی) می باشد او به صورت مأمور مخفی در جهت منافع کشور خود فعالیت می کند و در تمام لحظات اوضاع راتحت کنترل دارد. شخصیت او از این مرحله مورد بررسی قرار می گیرد.

ون شیو: من نمی‌خواهم بیش از این معشوقه تو باشم.

پویی را می‌بینیم که به او توجه دارد و با لحن آرام در صدد دل‌داری او برمی‌آید:

پویی: من امپراطور هستم و تو نیز ملکه دوم من هستی.

ون شیو: آنجا شهر ممنوع بود که تو امپراطور بودی و من ملکه دوم، اما

حالا تو پویی هستی و او همسر توست و من کی هستم؟ من

هیچکس هستم.

اتومبیل مقابل ساختمان محل اقامت هیئت ژاپنی توقف می‌کند. اتومبیل محافظ و همراهان نیز در

پشت سر می‌ایستند امپراطور با تردید می‌گوید:

پویی: من نمی‌دانستم که تو ناراحت هستی.

ون شیو: در غرب تو فقط می‌توانی یک همسر داشته باشی.

لحظه‌ای سکوت. آنها همچنان در اتومبیل نشسته‌اند. زن دوباره سکوت را می‌شکند.

ون شیو: من طلاق می‌خواهم.

پویی: هیچکس نمی‌تواند از من طلاق بگیرد.

پویی در را باز می‌کند و پیاده می‌شود. زن غمگین و عصبی است. از داخل اتومبیل امپراطور را

می‌بینیم که از پله‌های ساختمان به تنهایی بالا می‌رود. زن با خشم فریاد می‌زند.

ون شیو: من طلاق می‌خواهم.

صحنه ۸۸

داخلی — کریدور ویلای مسکونی امپراطور — شب

زن دوم امپراطور با شتاب در راهرو نیمه تاریک می‌دود به پله‌های مارپیچی بلند می‌رسد. از پله‌ها

پائین می‌دود. حالا دوربین بیرون از ساختمان و در پشت شیشه در ورودی قرار دارد. باران بشدت

می‌بارد. موسیقی فیلم ریتم دلشوره آوری دارد. زن در را باز می‌کند و بیرون می‌آید مردان و زنان

اقوام امپراطور نیز پای در می‌رسند. یکی از آنها زن را صدا می‌زند. زن را می‌بینیم که در میدانگاهی

جلوی ساختمان به طرف حوض دایره‌ای شکل می‌رود. کلاه بر سر و پالتونی بر دوش دارد. مردی

که او را صدا زده است با چتر به سوی او می‌رود و آن به دست زن می‌دهد.

ون شیو! متشکرم.

سپس به راه می افتد دوربین با حرکت Track او را تعقیب می کند. مرد در پشت سر او قدم برمی دارد، ناگهان زن می ایستد به اطراف بالا و پائین به باران و به خود نگاه می کند. حالت خاصی دارد. لبخند می زند و با صدای هیجان زده می گوید:

ون شیو: من به این احتیاج ندارم.

چتر را می اندازد و کلاهش را از سر برمی دارد و در حالیکه قصد دویدن دارد با صدای بلند می گوید.

ون شیو: من به این احتیاج ندارم.

زن از کادر خارج می شود. مردی که بدنبال او بود برمی گردد. دوربین نیز با مرد Track می کند و مسیر رفته را باز می گردد و به جلو میدانگاهی کوچک می رسد. اتومبیلی توقف می کند. وزنی از آن پیاده می شود* و مرد چتر را روی سر زن گرفته و او را همراهی می کند. به زن که لباس زرشکی سرهم (شبه لباس خلبانها) به تن دارد و کلاهی روی موهایش گذاشته است به ساختمان وارد می شود. غرش رعد در آسمان شنیده می شود.

صحنه ۸۹

داخلی - راهرو و اتاق - شب

در داخل اتاق، ملکه را می بینیم که کاغذ دست نوشته ون شیو ملکه دوم را می خواند و با نگرانی از اتاق خارج می شود و به اتاق خواب ون شیو می رود و او را صدا می زند. سگ ون شیو سگی سفید و کوچک در راهروها سرگردان است. از گرامافون صدای یک خواننده چینی شنیده می شود ملکه ناراحت و مضطرب روی صندلی می نشیند و به فکر فرو می رود. آباژور کنار تخت خواب روشن است. دوربین از زن فاصله می گیرد. صدای پای زنانه ای از خارج از کادر شنیده می شود. زن وارد اتاق می شود به محض ورود از کنار جالباسی که پیراهنی (ون شیو) همسر دوم امپراتور بدان آویخته است عبور می کند. حرکات و حرف زدن زن تند و سریع است و توام با تظاهر به محبت نسبت به ملکه می باند.

جواهر: می توانم بیایم تو؟ (وارد شده است و به طرف پنجره می رود) آیا

* نام این زن در فیلم جواهر غربی می باشد که بجای مشاور ثانویه می آید ما برای اختصار او را جواهر می نامیم.

فکر می‌کنی که من دشمن تو هستم؟

ملکه: ون شیو کجاست؟ ما هر دو با هم تصمیم گرفته بودیم.

جواهر: چه تصمیمی؟ اورفته است.

ملکه: ون شیو رفت و هیچوقت هم بر نمی‌گردد او تنها دوست من بود.

جواهر: در عوض تو حالا شوهرت را در بست در اختیار داری (روی

تخت‌خواب می‌نشیند و با حالتی چاپلوسانه اضافه می‌کند) من

راهم داری من دوست تو خواهم بود.

ملکه: تو تریاک هم می‌کشی؟

جواهر: (با خنده‌ای شیطنت‌آمیز) او، بهترین نوع آن در شانگهای *

بدست می‌آید (بازیرکی) راستی شما چرا می‌خواهید به اروپا

بروید؟ (تحریک آمیز) بروید به ژاپن، ژاپن از همه جا مدرن‌تر است.

ملکه که از شنیدن این حرف تعجب کرده است برمی‌خیزد و نزد او می‌رود و کنار وی روی

تخت خواب می‌نشیند. زن تازه وارد (جواهر) بامهارت سعی می‌کند تا در دل ملکه برای خود جایی

باز کند. ملکه با همان حالت متعجب خود سؤال می‌کند:

ملکه: تو از کجا می‌دانی که ما می‌خواهیم به اروپا برویم؟ این

موضوع کاملاً خصوصی است.

جواهر: من همه چیز را می‌دانم (با شیطنت زنانه) من با رئیس سازمان

امنیت چیانکای چک آشنا هستم. حتی اسم مستعارش را هم

می‌دانم. (لحظه‌ای مکث می‌کند و سپس با لحن جدی ادامه

می‌دهد). من جاسوس هستم و برایم مهم نیست که دیگران

بدانند.

ملکه: جاسوس؟.

جواهر: من برای دفتر مخفی ژاپن کار می‌کنم و آمده‌ام که مراقب تو

باشم.

* شانگهای Shanghai نام بندری بسیار بزرگ که در شرق چین واقع شده است.

ملکه: (با تردید) ژاپنی‌ها. آنها هرورزبه‌اوه* نزدیک‌تر می‌شوند. او می‌خواهد برادرش را به آکادمی علوم نظامی ژاپن بفرستد. او همیشه درباره منچوری با من حرف می‌زند. آقای آماکاسو «هرگز به من سلام نکرده است» * من هرگز به ژاپنی‌ها اعتماد ندارم.

صحنه ۹۰ داخلی - کریدور - شب

امپراتور خسته، افسرده و متفکر به طرف اتاق ون‌شیو همسر دوم خود که گریخته است می‌رود و وارد اتاق می‌شود.

صحنه ۹۱ داخلی - اتاق ون‌شیو - شب

امپراتور وارد می‌شود. از کنار جالباسی که پیراهن ون‌شیو بدان آویخته است عبور می‌کند متوجه لباس باقیمانده از همسرش می‌شود. زن تازه وارد به محض دیدن امپراتور با صدای بلند می‌گوید:

جواهر: اوه، من واقعاً از اینکه مشاور ثانویه جدید امپراتور هستم خوشحالم.

پویی: ون‌شیو کجاست.

امپراتور مستقیماً به سمت زن تازه وارد (جواهر) که حالا متوجه می‌شویم وی جانشین همسر دوم امپراتور شده است می‌رود و مقابل زن که روی لبه تخت‌خواب نشسته است می‌ایستد. زن را در همان حالت نشسته درآغوش می‌گیرد و دستهای زن دور کمر امپراتور حلقه می‌شوند. زن با مهارت نسبت به وظیفه‌ای که دارد عمل می‌کند. ملکه وارد اتاق شده و کنار در جنوبی می‌ایستد. امپراتور برمی‌گردد خشک و بی‌احساس، سگ سفید کوچک ون‌شیو را به طرف او پرتاب می‌کند ملکه سگ

۱- او منظورش امپراتور است.

* این جمله در زبان فارسی به گونه دیگری بکار می‌رود مثل «اواز من خوش نمی‌آید»، و یا «او مرا تحویل نمی‌گیرد».

را در هوامی گیرد.

پوپی: ون شیو سگ را پشت درها کرده بود آن را می خواهی؟
ملکه: تقصیر من بود همه اش تقصیر من بود. (سگ) را بغل می گیرد با
افسردگی

ملکه اتاق را ترک می کند. امپراطور قدم می زند از روی گنجه لباس ها قاب عکس کوچک ون شیو را برمی دارد و به گوشه اتاق پرتاب می کند. صدای شکستن شیشه قاب عکس شنیده می شود. امپراطور به جالباسی می رسد لباس ون شیو را کنار می زند. در گوشه دیگر اتاق قاب عکس را برمی دارد بر لبه گنجه دیگری می کوبد. جواهر زن تازه وارد (که از اینجا به بعد او را همسر سوم می نامیم) با حالتی که تظاهر به همدردی و تأثر دارد روی تخت خواب می نشیند آنگاه با لحن بسیار جدی و صدائی کنترل شده می گوید:

اعلی حضرت با تأسف حامل اخبار بدی هستم. یک گروهی از افراد کومین تانگ با حمله به آرامگاه اجداد و نیاکان شما، قبر ملکه علیا را نبش کرده، بدن او را قطعه قطعه و جواهرات موجود در گور را به سرقت برده و به عنوان هدیه به همسر جدید چیانکایشک پیش کش کردند.

جواهر با تظاهر به ناراحتی و تأثر اتاق را ترک می کند. امپراطور تنها در گوشه اتاق کنار آباژور باقی می ماند.

پایان سکانس ۶

داخلی – اتاق بازجویی – روز

امپراطور مقابل میز بازجو است. بازجو از ست چپ به طرف میز خود می‌رود. به نقشه‌ای که روی دیوار است به نقطه‌ای از آن اشاره می‌کند و بعد می‌پرسد:

بازجو: بگو ببینم ۹۸۱، آیا تو این بخش را جزو چین می‌شناسی؟

پویی: بله، البته.

بازجو: (به نقطه دیگر اشاره می‌کند) این جا کجاست؟

پویی: ژاپن.

بازجو: (اشاره به بخش دیگر) این بخش از خاک چین را چه می‌نامند؟

پویی: شمال شرقی

بازجو: بعنوان بچه آنجا چه می‌گوئی؟

پویی: منچوریا*.

بازجو پشت میز خود می‌نشیند و به تندی می‌گوید:

بازجو: در ۱۸ سپتامبر ۱۹۳۱ ژاپن به منچوریا تجاوز کرد و یک

حکومت دست‌نشانده در آنجا بوجود آورد و آنجا را

«منچوکو»* نامید و به فاصله کوتاهی از آن تاریخ و همکاری تو

* نام استان منچوری در شمال چین

** منچوکو- ژاپنی‌ها پس از اشغال استان منچوری چین نام آن را به منچوکو تغییر دادند.

را با خودشان جلب کنند. آیا می‌توانی این موضوع را تکذیب کنی؟ (فریاد می‌کشد) بلند حرف بزن.
پویی: (مردد) من که قبلاً پاسخ دادم من صد مرتبه به شما گفتم.
بازجو: (بی‌طاقت و خشمگین) بگو، باز هم بگو دوست مرتبه بگو.
پویی: من همکاری با آنها را نپذیرفتم.

بازجو کتابچه اعترافات امپراطور را باز می‌کند و در همین حال با عصبانیت بیشتر به صحبت خود ادامه می‌دهد:

بازجو: تو می‌گوئی که نپذیرفتی؛ اما یک ماه بعد یعنی در دهم نوامبر ۱۹۳۱ تو وارد منچوری شدی یا بهتر بگویم منچورکو. ولی حالا در این باصطلاح اعترافات نوشته‌ای که با میل و علاقه به آنجا نرفته‌ای و مدعی شده‌ای که ژاپنی‌ها تو را ربوده و به آنجا برده‌اند.

پویی: بله.

بازجو: یعنی ترا به منچوری بردند؟

پویی: بله.

فرمانده زندان که در جای همیشگی اش روی نیمکت پشت به دیوار نشسته است وارد صحبت آنان می‌شود.

فرمانده: (امر می‌کند) بنشین.

امپراطور سابق روی چهار پایه می‌نشیند. فرمانده زندان برمی‌خیزد و نزدیک او می‌رود و در همان حال می‌پرسد:

فرمانده: آیا تو مردی بنام رجینالد فلمینگ جانستن را به خاطر می‌آوری
او معلم و مشاور تو بود؟

پویی: بله.

فرمانده: و به نظر من رفیق خیلی خوب تو. آقای جانستن بعد از ۲۸ سال
زندگی در چین به انگلستان مراجعت می‌کند. و با سمت
پروفسور در رشته خاورشناسی در دانشگاه لندن به تدریس

مشغول می‌شود. او کتابی می‌نویسد تحت عنوان «برزخ در شهر ممنوع» و آن را به تو هدیه می‌کند.

تصویر پویی که به فکر می‌رود.

Flashback:8

صحنه ۹۳

داخلی - اتومبیل - تین شین ۱۹۳۱ ایستگاه بندری - روز

اتومبیل حامل جانستن و امپراطور آرام در مدخل ایستگاه بندری تینشین پیش می‌آید و توقف می‌کند. جمعیت کثیری در اطراف اتومبیل در رفت آمد هستند. چانکای راننده جوان از اتومبیل پیاده می‌شود پویی و جانستن در صندلی عقب اتومبیل کنار یکدیگر نشسته‌اند. پویی از اینکه جانستن چین را ترک می‌گوید آشکارا ناراحت است.

پویی: دلم برای شما تنگ می‌شود آقای جانستن

جانستن: من هم همینطور اعلیحضرت.

پویی: (با کمی خجالت و حسرت) آیا فکر می‌کنید که من می‌توانم

بار دیگر امپراطور بشوم؟

جانستن: (با لحن مطمئن و نگاهی ناامید) بله.

امپراطور بادبزن مشکی زیبایی را به جانستن هدیه می‌دهد. جانستن بادبزن را باز می‌کند روی آن حروف چینی با رنگ سفید حک شده‌اند جانستن که احساساتی شده است می‌گوید:

جانستن: متشکرم، اعلیحضرت.

صحنه ۹۴

داخلی - ایستگاه بندری - روز

در سالن خروجی که به اسکله منتهی می‌شود. ملوان جوانی، زنگی را در دست گرفته و جهت اطلاع مسافران آن را به صدا درمی‌آورد. صدای باربرها و مسافران شنیده می‌شود. در این قسمت از سالن که مخصوص مسافران می‌باشد ازدحام کمتر به چشم می‌خورد. از در سمت راست چند نفر به طرف کشتی می‌روند. از پنجره‌های سمت راست نوارهایی رنگین خدا حافظی آویزان از کشتی دیده می‌شود.

صحنه ۹۵

داخلی - اتومبیل حامل امپراطور آقای جانستن - روز

پویی که موفق شده است احساسات خود را کنترل کند در آخرین لحظات خداحافظی با لحنی که هنوز افسرده می نماید خطاب به جانستن می گوید:

پویی: ما چطور می توانیم بگوئیم خداحافظ؟

جانستن: همانطور که گفتیم «سلام».

پویی از پاسخ، طنزآمیز و ظریف او خوشش می آید. لبخند می زند و به سمت او برمی گردد هر دو با یگدیگر دست می دهند. دو مرد دستهای همدیگر را می فشارند و برای مدتی طولانی به همان حال باقی می مانند. نحوه دست دادن دو مرد اولین برخورد آنها را در خاطره بیننده زنده می کند.

پویی: به سلامت آقای جانستن.

جانستن: به سلامت اعلیحضرت.

جانستن پیاده می شود و به سمت سالن خروجی منتهی به اسکله می رود.

صحنه ۹۶

داخلی - اتومبیل - روز

امپراطور با افسردگی ناشی از دست دادن یک دوست، معلم و مردی که در طی سالها به او عادت کرده است عینکش را بر چشم می گذارد و دور شدن او را نظاره می کند.

صحنه ۹۷

داخلی - سالن خروجی - روز

جانستن با قدمهای بلند و سریع از مقابل مأمور گمرگ می گذرد. و سالن خروجی که بسیار خلوت تر از سالن انتظار است به سوی در خروجی منتهی به بندر می رود. پشت سر او یک گروه ارکستر سنتی چینی در حال نواختن سازهایشان براه می افتند.

صحنه ۹۸

داخلی - اتومبیل - روز

پویی در تنهایی خود منتظر راننده است. صدای موسیقی نوازندگان و طنین صدای به سوت کشتی در هم ادغام شده اند.

صحنه ۹۹

داخلی - سالن خروجی - روز

اکنون نوازندگان را از پشت سر می بینیم که می روند تا از سالن خارج شوند. برای لحظه ای جانستن از پشت پنجره عبور می کند. نوای موسیقی ادامه دارد. جلوی در سالن گمرک، راننده جوان، چانکای ایستاده است و برای جانستن دست تکان می دهد و او را صدا می زند.

چانکای: خدا حافظ آقای جانستن، خدا حافظ.

به فاصله چند قدم عقب تر، امپراطور را در سالن انتظار می بینیم که پیاده شده است و تلاش می کند تا بلکه بتواند جانستن را که بسیار با آنها فاصله دارد، ببیند.

صحنه ۱۰۰

داخلی - اتاق بازجوئی - روز

چهره پویی در جلو کادر قرار دارد. فرمانده زندان کنار او ایستاده است و کتاب جانستن را در دست دارد و بدون مکث شروع به خواندن بخشی از کتاب می کند.

فرمانده: آقای جانستن در صفحه ۴۴۹ کتابش نوشته است: ادعای

امپراطور مبنی بر اینکه ژاپنی ها او را ربوده اند حقیقت ندارد و او

آزادانه و بنا بر میل خود از تنشین به منچوری رفت.

پویی حرف فرمانده زندان را قطع می کند و به تندی در پاسخ به او می گوید.

پویی: جانستن یک دروغگوست.

فرمانده: تو چی گفتی؟

پویی: (با اندوه آه می کشد) قبل از آنکه مرا به منچوری ببرند آقای

جانستن آنجا را ترک کرده بود. او نمی توانست بفهمد که چه

اتفاقاتی رخ داده است.

فرمانده زندان با سر به بازجو علامت می دهد. بازجو هم به منشی اشاره می کند و او هم از جای خود

برخاسته و به طرف درِ اتاق می‌رود. در را باز می‌کند. در تاریک روشن جلوی درِ ورودی اتاق یک نفر ظاهر می‌شود. جلو می‌آید به چهارپایه‌ای که کنار چهار پایه امپراطور قرار دارد می‌رسد. صدای بازجو در اتاق می‌پیچد.

بازجو: بنشین.

شخص تازه وارد برادر امپراطور است. پوچه در کنار برادر سرفکنده روی چهار پایه می‌نشیند. بازجو که دو کتابچه اعترافنامه‌های پویی و پوچه را در دست دارد با عصبانیت شروع به حرف زدن می‌کند.

بازجو: بر طبق این اسناد، صبح روز نهم نوامبر تو وسائل خودت را آماده کرده‌ای و این برای کسیکه ادعا می‌کند به گروگان گرفته شده، کاملاً غیرطبیعی است که یک روز قبل از آن خودش چمدانهایش را بسته باشد. چه کسی به تو گفت که چمدانهای این مرد را ببندی؟ (با تمسخر به هر دو در حالی که دفترچه‌های اعترافاتشان را مقابل آنها گرفته است) این دو داستان با هم جور در نمی‌آیند مگر نه؟

پوچه: (کاملاً ترسیده خود را باخته و مستأصل پاسخ می‌دهد): این جریان خیلی وقت پیش اتفاق افتاده شاید من اشتباه کرده باشم.

بازجو که کنترل عصبی خود را از دست داده است هر دو کتابچه اعترافات را با تمام قوا به سوی آنها پرتاب می‌کند. کتابچه‌ها به سینه پویی و پوچه اصابت کرده روی زمین می‌افتند. دو برادر سر افکنده و ساکت هستند.

بازجو: (فریاد می‌کشد) شما دروغگو هستید. شما هر دو دروغگو هستید.

فرمانده: (با قاطعیت به بازجو) خودت را کنترل کن.

بازجو که متوجه خطای خود شده است برخاسته با ناراحتی اتاق را ترک می‌کند. صدای بسته شدن در را روی تصویر چهره پویی و پوچه می‌شنویم.

صحنه ۱۰۱

داخلی - اتاق امپراتور در ویلای تنشین - شب Flashback:9

در پرتونور آباژور روی میز پویی در جلوی کادر دستهایش را روی میز گذاشته و خم شده است. ملکه نزدیک آباژور ایستاده است و با ترس و نگرانی حرف می‌زند.

ملکه: بهتر است تغییر عقیده بدهی.

پویی روی دستهایش بند می‌شود هنوز دستهایش به میز تکیه دارند با حس جاه‌طلبی، غرور خود بزرگ بینی می‌گوید:

پویی: من وارث حکومت بر مردم منچوری هستم بدون وجود من جنگ منچوری معنی نخواهد داشت.

ملکه: (هشدار دهنده) آیا واقعاً نمی‌بینی که ژاپنی‌ها از تو از تو سوء استفاده می‌کنند؟

پویی: من هم باید سعی کنم که از آنها استفاده کنم.

چودای پیر: (با نفرت) تمام کشورهای متمدن کره زمین تجاوز ژاپن به منچوری را محکوم کرده‌اند.

امپراتور با عصبانیت در اتاق به حرکت درمی‌آید و پشت به پنجره ای که نور از آن به داخل تابیده است می‌ایستد و فریاد می‌زند.

پویی: جمهوری چین تمام عهد و پیمانی را که با من داشت شکست. نیروهای ارتش چین فامیل و اجداد مرا قتل عام کردند. آنها منچوری را از ژاپنی‌ها باز پس نگرفتند.

چودای پیر: با وجود این مسائل منچوری هنوز همان چین است.

پویی: چینی‌ها به من پشت کردند.

ملکه: (ملتمسانه) خواهش می‌کنم نرو.

پویی: (با احساس ملی‌گرایانه) منچوری ثروتمندترین منطقه آسیاست دارای زغال سنگ، نفت و راه آهن است. میلیون‌ها چینی هر سال به منچوری مهاجرت می‌کنند (مصمم) من می‌خواهم کشورم را آباد کنم.

صحنه ۱۰۲

داخلی - اتاق بازجوئی - روز

صحنه بانمای درشت از فرمانده زندان که پشت سر پویی و پوچه ایستاده است و با بیان سریع کلمات از بازجوئی نتیجه گیری می کند آغاز می شود.

فرمانده: (مطمئن) اگر چه جانستن اشتباه می کرد اما دروغگو نبود. آدم

ربایی در کار نبوده تو با میل و اراده خودت به منچوری رفتی

زیرا می خواستی که بار دیگر امپراطور بشوی.

آخرین کلمات فرمانده زندان را بر تصویر دو برادر، نشسته در کنار یکدیگر می شنویم. فرمانده به میز منشی می رسد چند مجله را برمی دارد و آنگاه مجله ها را روی میز بازجو مقابل پویی و پوچه می گذارد و می گوید:

فرمانده: اینها ممکن است به شما کمک کند تا حقایق را بیاد بیاورید.

واز اتاق خارج می شود دست پویی یکی از مجلات را کمی به جلو می کشد. مجله روی میز در جهت تابش نور از پنجره سمت چپ اتاق قرار می گیرد. عکس رنگی از پویی با لباس نظامی رسمی کاملاً واضح می شود.

صحنه ۱۰۳

خارجی - منطقه کوهپایه - منچوری ۱۹۳۴ - روز

در منطقه ای کوهپایه ای عده ای سواره نظام به تاخت پیش می آیند. دوربین در جهت آنها حرکت می کند و بلافاصله صف اتومبیل های سواری را در کادر خود قرار می دهد. حالا دوربین در جهت حرکت اتومبیل ها به راه خود ادامه می دهد. و سپس در جلوی آنها به موتور سواران اسکورت که جلوتر از همه قرار دارند می رسد. دوربین محل انجام مراسم تاجگذاری، جایگاه میهمانان دعوت شده را نشان می دهد. بچه های مدارس برای استقبال از امپراطور در گوشه ای اجتماع کرده اند و دستهای کوچکشان را با پرچم بالا آورده اند. فریاد هورا بلند می شود. دوربین از صف هیئت وزرا و مقامات مملکتی عبور کرده و اتومبیل را در کادر قرار می دهد که توقف می کند. مرد محافظ پیاده می شود در را برای او باز می کند و امپراطور پیاده می شود. لباس سنتی به تن دارد. افسر گارد تشریفات فرامین مربوط به گارد را با صدای بلند ادا می کند. امپراطور از بین دو صف گارد عبور می کند. زنهای فامیل

و بیوه‌های امپراطور سابق هم ایستاده‌اند. مردم عادی روی خاک می افتند و سجده می‌کنند. امپراطور از پله‌های جایگاه مخصوص بالا می‌رود و روبروی یک ساختمان قدیمی که در فاصله‌ای دور قرار دارد می‌ایستد و مراسم سوگند را بجا می‌آورد.

امپراطور: به آسمان، به زمین، به ماه و به خورشید.

دو مرد که مهر امپراطوری را حمل می‌کنند در مقابل او می‌ایستند. امپراطور مهر را برداشته و حکم خود را مهر می‌زند. پوچه کنار همسرش پرنسس «چین چو» که حامله است ایستاده و مراسم را تماشا می‌کند. در زاویه‌ای دیگر ملکه در جلو و جواهر در پشت سر و کاملاً چسبیده به او ایستاده است. جواهر با الحنی حاکی اتمسخریرگوش ملکه آهسته می‌گوید.

جواهر: تو باز هم ملکه شدی.

ملکه سست و بی‌رق است. چندان توجهی به مراسم ندارد. گوئی اصلاً در دنیائی دیگر سیر می‌کند. حالت افراد معتاد را دارد. فقط زاله ضعیفی می‌کند و جواهر به حرف خود ادامه می‌دهد.

جواهر: من می‌خواهم خلبان بشوم. می‌خواهم به یوکوهاما بروم و دوره

خلبانی را طی کنم تا بتوانم دقیقاً شانگهای را بمباران کنم.

ملکه: (با کرحتی) شانگهای را بمباران کنی؟

جواهر: (با رذالت) من از چین نفرت دارم.

ملکه: و من هم از تو نفرت دارم.

جواهر کمی خم می‌شود. لبانش را زیر نرمة گوش ملکه قرار داده و آرام آن نقطه را می‌بوسد. در این لحظه آقای آماکاسورا می‌بینم که بادوربین از آنها عکس می‌گیرد. سپس به سوی اتومبیل می‌رود. در تمام این لحظات صدای هیاهو و ابراز احساسات مردم شنیده می‌شود.

صحنه ۱۰۴

خارجی - عمارت کاخ امپراطور در منچوری - شب

ساختمان کاخ امپراطور در منچوری چراغانی شده است. اتومبیل‌های سواری حامل هیئت سیاسی - نظامی اعزامی از ژاپن با سرعت در محوطه کاخ در حرکتند اتومبیل‌ها مقابل عمارت توقف می‌کنند.

صحنه ۱۰۵

داخلی - تالار کاخ - شب

ملکه رنگ پریده و بی حال در حالیکه جواهر او را در راه رفتن یاری می دهد از پله های منتهی به طبقه همکف و تالار بزرگ پائین می آید. یک دوربین ۳۵ میلیمتری در طبقه دوم به کار فیلمبرداری از مراسم جشن تاجگذاری مشغول است. دوربین به طرف لبه بالکن می رود. از دید مستند گونه آن دوربین تالار و میهمانها نشان داده می شوند. همه مردها و زن ها لباس رسمی مخصوص شب پوشیده و به صرف مشروب مشغولند و یا می رقصند. آهنگ والس پخش می شود. صدای شخصی شنیده میشود که می گوید:

صدای شخص: فرمانده عالی ارتش ژاپن، چه جالب.

بلافاصله در گوشه ای از سالن بزرگ ملکه و جواهر را می بینیم. ملکه نیز از ورود هنیت ژاپنی مطلع شده. تمسخرکنان از روی مبل بلند می شود. یارای راه رفتن ندارد. دامن بلندش روی زمین کشیده می شود.

ملکه: ارتش ژاپن..... هوم.

فرمانده عالی ارتش ژاپن و هیئت همراه او در پشت سرش مقابل امپراطور پویی ایستاده اند. فرمانده ژاپنی به زبان خودشان تاجگذاری امپراطور را تبریک می گوید مترجم حاضر حرفهای او را ترجمه می کند.

مترجم: فرمانده عالی ارتش ژاپن به نیابت از جانب امپراطور ژاپن

گرمترین تبریکات را بمناسبت تاجگذاری...

آقای آما کاسو، مثل همیشه رفتار و کردار ملکه را تحت نظر دارد. ملکه روی مبل نشسته و اصلاً متوجه اطراف خود نمی باشد. اما نگاه فضول و جاسوس منشانه آما کاسورا می بیند. زن از جای خود بلند شده وارد تالار می شود. همه در حال رقصند. ملکه به گوشه دیگری پناه می برد و کنار میز کوچکی که دسته گل سفید رنگی روی آن قرار دارد می نشیند، و یک شاخه گل را برداشته و برگهای آنرا دانه دانه در دهان می گذارد و می جوید. حالت او القاء کننده نوعی اشتهای کاذب می باشد. پوچه و همسرش در فاصله کمی از او ایستاده اند. آنها متوجه وضع و حال ملکه می شوند و به او نگاه می کنند. در این لحظه پوچه نخست وزیر جدید منچوری را می بیند.

پوچه: اجازه بدهید شما را به همسرم پرنسس چین چو معرفی کنم.

چین چو: خوشوقتم.

پوچه: آقای شیائوشو نخست وزیر.

نخست وزیر: خوشوقتم.

بار دیگر آقای آما کاسورا می بینیم که ملکه را تحت نظر دارد. آما کاسو به مردی اشاره کرده و چیزی به او می گوید. مرد، با عجله، از بین میهمانان خود را به زاویه ای از تالار، جایی که امپراطور و هیئت ژاپنی به گفتگو نشسته اند می رساند. امپراطور شاد و مسرور با فرمانده ارتش ژاپن سرگرم گفتگو است.

پویی: ملکه و من با کمال خوشوقتی دعوت امپراطور ژاپن را

می پذیریم.

مرد کنار امپراطور قرار می گیرد و درگوش و چیزی می گوید. امپراطور حالتش تغییر می کند و بلافاصله برخاسته و از فرمانده ژاپنی عذرخواهی می کند. آنگاه همراه با آن مرد به راه می افتد. فرمانده ژاپنی اخم کرده و به زبان ژاپنی چیزی می پرسد. آجودانش به او پاسخ می دهد. ملکه هنوز به خوردن گلبرگهای سفید مشغول است. آقای آما کاسو بی تفاوت بین میهمانان قدم می زند. به پوچه می رسد. پوچه به محض دیدن او، وی را به همسرش معرفی می کند.

پوچه: اوه، آقای آما کاسو، ایشان..... رئیس جدید امور سینمایی

منچوری هستند.

آما کاسو: خوشوقتم، خانم

امپراطور خودش را به ملکه می رساند و بلافاصله او را به دلیل رفتار نامناسبی که دارد مورد انتقاد قرار می دهد.

پویی: چرا می خواهی چنین شبی را خراب کنی؟

ملکه: (با گریه) آقای آما کاسو پر قدرت ترین مرد منچوری است.

پویی: (با غرور) تو درباره چی حرف می زنی؟ نمی توانی باور کنی که

من بار دیگر امپراطور هستم؟ ولی من هستم.

ملکه: (با تحقیر) تو کوری.

پویی: (با کبر) تومی دانی معنای ملکه بودن چیست؟ تو ملکه هستی.

ملکه: (با تاسف) تو دیگر به من تعلق نداری.

پویی: (سرزنش کنان) چون که تو معتاد به تریاک هستی تریاک مادر
 مرا کشت. همانطور که چین را متلاشی کرد.
 ملکه: (تحقیر بیشتر و تمسخر) در منچوکو، همه جا می توان تریاک
 خرید.

پویی: (با خشم) خفه شو.

ملکه: (با حالت قبلی) از هر دکان.

پویی: خفه شو.

ملکه: (با حسرت) بین برادرت به زودی بچه دار می شود.

دوربین براندام همسر پوچه که حامله است و لباس سنتی چینی مخصوص زنان باردار را بتن دارد
 تاکید می کند. ملکه به صحبت خود ادامه می دهد.

ملکه از بی تفاوتی امپراطور به خشم آمده است. نگاهش مایوس و بی رمق و اندامش شل و بی حالت
 است ولی با لحن محکم حرف می زند.

ملکه: (اشک می ریزد) ما باید بچه دار شویم این عادلانه نیست.

پویی: (در رویای خود) امپراطور هیرو هیتو رسماً ما را به ژاپن دعوت
 کرده است. من تنها خواهم رفت و تو اینجا خواهی ماند.

ملکه: من هرگز به ژاپن نمی روم.

پویی: حالا بلند شو و برو به اتاق.

ملکه از جای خود بلند می شود. به میان میهمانان می رود. امپراطور تنها در جای خود می ماند. ناگهان
 ملکه با صدای بلند میهمانان را دعوت می کند تا به افتخار امپراطور گیللاس های
 مشروب خود را باتفاق بنوشند. در حالی که خودش گیللاس مشروبش را بالا
 گرفته است.

ملکه: (اندوهگین چشمان به اشک نشسته) می نوشم به سلامتی

امپراطور.

میهمانان: به سلامتی امپراطور.

همگی گیلایسهایشان را بالا می‌گیرند. نوارهای رنگین کاغذ از سقف به زیر آویزان می‌شوند. امپراطور حیرت‌زده به او نگاه می‌کند. ملکه از پله‌ها بالا می‌رود و در کریدور ناپدید می‌شود.

صحنه ۱۰۶

داخلی - راهرو - شب

ملکه تنها در راهرو به طرف اتاق خود می‌رود. به دنبال او جواهر نیز به راهرو وارد می‌شود. ملکه مقابل در اتاق لحظه‌ای مکث می‌کند. و در تاریکی کریدور ناپدید می‌گردد.

صحنه ۱۰۷

داخلی - اتاق ملکه - شب

ملکه جلوی کادر روی مبل دراز کشیده و با وافور (نوع چینی) تریاک می‌کشد. جواهر پای او را نوازش می‌کند رفتار او با ملکه به گونه‌ای است که رابطه آن دو را مشکوک می‌نماید. تصویر آنها را آینه‌ای که در انتهای اتاق واقع شده است دیده می‌شود. ملکه بدون رمق و نشئه افیون به آرامی صحبت می‌کند.

ملکه: من که قبلاً گفتم از تو متنفرم.

جواهر: به این دلیل که من نیازتورا برآورده می‌سازم؟

جواهر بدون توجه به اهانتی که به او شده است همچنان به بازی با انگشتان پای ملکه ادامه می‌دهد. و انگشت شصت پای ملکه را به دندان می‌گیرد. نور مهتاب تابده شده از پنجره صورت جواهر را روشن ساخته است. جواهر انگشت پای ملکه را در چیزی شبیه به انگشتر یا حلقه فرو می‌برد و بالحنی دوپهلومی گوید:

جواهر: حالا ما با هم نامزد هستیم.*

* این جمله و همچنین قراردادن حلقه یا انگشتر پای ملکه، نشان از رابطه‌ای ممنوع بین دوزن دارد.

ملکه با نگاهی افسرده خود را بلا اراده در اختیار جواهرها کرده است. اودر دنیای ذهنیات و افکار پریشان خود سیر می‌کند. در پرتو نور آباژور بلورهای اشک در چشمان ملکه می‌درخشند.

پایان سکانس ۸

صحنه ۱۰۸ داخلی - سلول - شب

نصویر کاملاً سیاه است. سوراخی در روی در سلول زندان باز می شود. چشم فرمانده زندان از پشت سوراخ دیده می شود.

صحنه ۱۰۹ داخلی - سلول - شب

دوربین از زاویه دید چشمی که در پشت سوراخ در داخل سلول را کنترل می کند، پویی را با لباس زیر نشان می دهد که پتویش را روی زمین پهن می کند. زندانی دیگری نیز در سلول حضور دارد.

صحنه ۱۱۰ داخلی - سلول - شب

بار دیگر چشم فرمانده را پشت سوراخ روی درب سلول می بینیم که داخل سلول را نگاه می کند.

صحنه ۱۱۱ داخلی - سلول - شب

پویی سواک خود را برداشت، و مقابل همسولوی خود می ایستد و با الگنت زبان و شرمندگی می پرسد.

پویی: من پودر شستشوی دندانهایم را فراموش کردم.

مرد: (محترمانه) بله اعلیحضرت.

و بلافاصله مقداری پودر شستشوی دندان به او می‌دهد. در این لحظه انعکاس صدایی در سلول توجه دو مرد را به جانب در سلول جلب می‌کند.

صحنه ۱۱۲

داخلی - راهرو زندان - شب

فرمانده پشت در سلول ایستاده است. دریچه سوراخ را رها می‌کند. با سر به زندانبان اشاره می‌کند و می‌گوید:

فرمانده: سلولش را عوض کن.

نمای درشت از در سلول که باز می‌شود. زندانبان بین در می‌ایستد و با صدای بلند خطاب به پویی دستور می‌دهد:

زندانبان: شما زیاد حرف می‌زنید. وسائلت را جمع کن.

صحنه ۱۱۳

داخلی - راهرو زندان - شب

پویی لوازم شخصی اش را در بغل گرفته و همراه با زندانبان در راهرو پیش می‌آید. صدای پاهایشان در راهرو شنیده می‌شود.

صحنه ۱۱۴

داخلی - راهرو دیگر زندان - شب

در میله‌ای حدفاصل بین راهرو و بند دیگر باز می‌شود. پویی وارد شده و بلافاصله از پله‌ها بالا می‌رود. کنار پله‌ها که چندان هم بلند نیستند فرمانده زندان ایستاده به او امر می‌کند که بایستد. پویی روی پله چهارم می‌ایستد. فرمانده بند کفشهای او را باز می‌کند و می‌گوید:

فرمانده: چرا بند کفشهایت باز هستند؟ دوره آزادیت تمام شده است.

صحنه ۱۱۵

داخلی - سلول جدید - شب

نمای درشت از پویی که سرافکنده به کف سلول نگاه می‌کند. هنوز وسائش را زیر بغل دارد و به دستوران زندانبان گوش می‌دهد.

زندانبان: پنجشنبه‌ها ناهار سرو می‌کنی، جمعه‌ها توالت‌ها را تمیز می‌کنی و یکشنبه‌ها کف زندان را جارو می‌کنی.

زندانبان خارج می‌شود. صدای بسته شدن در شنیده می‌شود. دوربین از دید پویی سلول جدید را مورد بررسی قرار می‌دهد. سه نفر دیگر در سلول حضور دارند. پویی برمی‌گردد و با دست به دریچه روی در می‌کوبد. چندین بار زندانبان جوان در قاب دریچه ظاهر می‌شود.

پویی: من هرگز از خانواده‌ام جدا نبوده‌ام.

زندانبان: بهتر است که عادت کنی.

و دریچه را می‌بندد. پویی ناامید برمی‌گردد. هنوز کاملاً برنگشته است که صدای یکی از زندانیها شنیده می‌شود. پویی به او نگاه می‌کند مرد می‌گوید:

زندانی: یادتون می‌آدمن در منچوری با شما بودم.

پویی: (بانفرت) ما همه در منچوری بودیم.

زندانی دیگر که پیرمردی لاغر، استخوانی و عینکی است با صدایی خفه و توهین آمیز در پاسخ پویی می‌گوید:

زندانی ۲: (مستیدانه) حالا رئیس سلول من هستم. در اینجا پیروی از

قانون مهم‌ترین اصل است. حرف نزدن و درس‌هایت را مطالعه کن.

پویی خسته و درهم شکسته روی لبه میز می‌نشیند و به فکر فرو می‌رود. پایان سکانس ۹

صحنه ۱۱۶

خارجی - کاخ امپراطوری در منچوری - روز
Flashback: 10

نگهبانان در ورودی کاخ را باز می‌کنند. چند اتومبیل سواری با سرعت وارد می‌شوند. عبارت زیر روی تصویر برای چند لحظه ظاهر می‌گردد.

منچوری ۱۹۳۵

امپراتور از اتومبیل پیاده می‌شود. از گارد ترفیات سان می‌بیند و به سربازان گارد دقت می‌کند. نفرات گارد خلع سلاح هستند. امپراتور متعجب از این وضعیت از افسر تشریفات سؤال می‌کند.

امپراتور: کاپیتن تفنگ شما کجاست؟ چرا افراد گارد شمشیر ندارند؟
افسر گارد: (احترام می‌گذارد) اعلیحضرتا کلنل یوشیوکا ما را خلع سلاح کرده‌اند.

پویی متعجب از پاسخ افسر گارد و شنیدن نام کلنل «یوشیوکا» با همان حالت بهت‌زده زیر لب نام او را تکرار می‌کند.

پویی: کلنل «یوشیوکا»؟!...!!...

سپس برگشته و به بالای پله‌های منتهی به عمارت کاخ توجه می‌کند. کلنل مذکور را نمی‌شناسد. از زاویه دید او بالای پله‌ها نشان داده می‌شود. عده‌ای از جمله آقای آماکاسو حضور دارند. افسر جوان ژاپنی یک قدم به جلو برداشته و احترام نظامی به جای می‌آورد و خود را معرفی می‌نماید.

کلنل یوشیوکا: کلنل یوشیوکا اعلیحضرت.

امپراتور را می‌بینیم که آرام قدم برمی‌دارد و سعی در حفظ خونسردی و متانت خود دارد و در عین حال می‌کوشد تا با حفظ موقعیت خود به عنوان امپراتور او را مواخذه کند.

پویی: کلنل یوشیوکا اینجا چه اتفاقی افتاده است؟ چرا گارد من خلع سلاح شده‌اند؟

چهره افسر ژاپنی را می‌بینیم که مردی است جوان با صورت گرد و گوشتالو بدون ریش و سبیل، لبان شکری و زبان شیرین کودکانه که با اندام او در تضاد است.

کلنل یوشیوکا: بله، بدبختانه همینطور است اعلیحضرت. در طی اقامت شما در توکیو تغییرات زیادی در اینجا صورت گرفته است.

چهره مرموز آماکاسو را پشت سر کلنل یوشیوکا می‌بینیم که با حالت خود حرفهای او را تأیید می‌کند. کنار آماکاسو و به فاصله کمی از او مردی با کلاه سیلندرو لباس رسمی حضور دارد. کلنل یوشیوکا همچنان ادامه می‌دهد. امپراتور ناباور به حرفهای او گوش می‌دهد.

کلنل یوشیوکا: اعلیحضرتا. اجازه می‌خواهم تا آقای «نیکوبوکا» سفیر جدید ژاپن در منچوکورا به حضورتان معرفی کنم.

سفیر جدید تعظیم می‌کند. امپراطور مات و مبهوت در سکوت از پله‌ها بالا می‌آید. کلنل «یوشیوکا» و سفیر ژاپنی را با دست کنار می‌زند و بدون توجه به عمارت می‌رود. آقای آماکاسو سفیر و کلنل یوشیوکا به یکدیگر نگاه و اشاره می‌کنند. مرد میانسال لاغر و موقر بدنبال امپراطور به عمارت داخلی می‌شود.

صحنه ۱۱۷ داخلی - عمارت کاخ - روز

امپراطور همانطور با قدم‌های شمرده در تالار حرکت می‌کند. مرد میانسال که وزیر دفاع جدید است پشت سر او حضور دارد. امپراطور می‌ایستد و از او سؤال می‌کند.

پویی: چرا نخست وزیر آقای شیائوشو برای استقبال از من نیامده

است.؟!

وزیر دفاع: نخست وزیر استعفا کردند اعلحضرت. پسریشان را ترور کردند.

پویی: ترور؟

وزیر دفاع: به توسط یک شبکه کمونیستی قربان.

پویی: شما نباید بدون مقدمه این خبر را گزارش می‌کردید.

وزیر دفاع: این وضعیتی است که همه با آن مواجه هستیم اعلحضرت

آقای نخست وزیر به محل دور دستی گریخته است.

امپراطور که همچنان آرام قدم برمی‌دارد شنل نظامی اش را از سرشانه اش برمی‌دارد. وزیر دفاع به او کمک می‌کند و شنل را می‌گیرد. امپراطور که تازه به او توجه کرده است با حیرت سؤال می‌کند.

پویی: شما کی هستید؟

پیرمرد: چان سین هوئی، اعلحضرت، وزیر دفاع شما.

امپراطور از شنیدن پاسخ مرد شدیداً دچار یاس و سرخوردگی شده و احساس می‌کند که در میان جمعی بیگانه قرار دارد.

پویی: او، بله، البته.

پس از بیان اینجمله با قدمهای سریعتر به سوی شمال تالار و پله‌های منتهی به طبقه دوم می‌رود.

وزیر دفاع می ایستد و با صدای بلند می گوید.

پیرمرد: اعلیحضرتا، جلسه کابینه ساعت ۴ بعد از ظهر قبل از شام برگزار می شود.

امپراطور پله ها را طی کرده و در راهروی طبقه دوم از دید خارج می شود. در حالیکه دوربین در همانجائی که قرار دارد در حد امکان او را تعقیب می کند.

صحنه ۱۱۸

داخلی - تالار سخنرانی - عصر

آخرین پلان از صحنه قبل به پوشه ای که روی میز قرار دارد و دست امپراطور که پوشه را باز می کند. متصل می شود. حکم نخست وزیر جدید است که جهت توشیح به او داده اند. دوربین از روی دست امپراطور بالا آمده و چهره او را در کادر قرار می دهد. امپراطور بدون مکث متن حکم انتصاب نخست وزیر جدید را شمرده قرائت می کند.

پویی: پس از ملاحظات محتاطانه ما آقای «چانگ هوی» که مردی قابل احترام می باشند را به سمت نخست وزیری منچوکو انتخاب نموده و از امپراطور می خواهیم تا حکم ایشان را توشیح نمایند.

ضمن قرائت متن به توسط امپراطور دوربین سالن بزرگ مقابل او را نشان می دهد. اعضای کابینه و هیئت مستشاری ژاپن در منچوکو سه ردیف از صندلی ها را اشغال کرده اند و باقی صندلی ها خالی است. دوربین بر چهره آقای اما کاسو و وزیر دفاع تاکید می کند. قرائت حکم انتصاب نخست وزیر تحمیلی تمام می شود. لحظه ای سکوت برقرار می گردد. امپراطور از روی صندلی برخاسته و در حالیکه سعی دارد با اعتماد به نفس بیشتر صحبت کند خطاب به حضار هیئت ژاپنی می گوید.

پویی: پس از مراجعت از ژاپن می خواهیم در مورد مسئله مهمی با شما صحبت کنیم. در مورد وظایف و رابطه دوستانه امان با ژاپن.

دوربین با حرکت به عقب از او دور می شود. امپراطور پشت به دیوار بلند که بخشی عمده آن با شیشه های رنگین تزئین شده ایستاده است و نیمی از صورت او روشن و نیم دیگرش در تاریکی قرار دارد.

پویی: که این رابطه مبتنی است بر احترام متقابل و معنای احترام یعنی برابری و استقلال.

کلمه استقلال را روی نمای درشت از چهره آقای اما کاسو می‌شنویم. او ابروهایش را درهم می‌کشد و عصبانی می‌نماید. امپراتور بدون وقفه ادامه می‌دهد.

پویی: وقتی که دو امپراتور شانه به شانه یکدیگر ایستادند و به پرچم دو کشور سلام دادند، (هیجان بیشتر درصد او لحن بیان) در آن لحظه فهمیدیم که منچوکو به بلوغ رسیده است (با تاکید بیشتر بر کلمات) و دیگر کلنی* نبوده بلکه کشور منچوری است.

آقای اما کاسو از شنیدن اعلام استقلال منچوری به عنوان یک کشور با خشم از روی صندلی برخاسته و می‌ایستد. پیرمرد وزیر دفاع متوجه عکس العمل او می‌شود. لحظه‌ای چند سکوت برقرار می‌شود. بار دیگر امپراتور سکوت را درهم می‌شکنند و در تلاش جهت دلجوئی از هیئت ژاپنی می‌گوید.

پویی: رابطه بین دو کشور ژاپن و منچوری همچون رابطه بین دو امپراتور و بر اساس اعتماد بنا گردیده است.

امپراتور را در حال سخنرانی می‌بینیم و در همان حال صدای پای افراد را می‌شنویم که سالن را ترک می‌گویند.

پویی: (با فریاد) با این آرمان که سنتهای باستانی خود را احیا کنیم. از زاویه دید امپراتور هیئت ژاپنی نشان داده می‌شوند که در بخش نیمه تاریک ضلع جنوبی سالن به طرف در خروجی می‌روند. حالا امپراتور با صدائی که آشکارا مرتعش می‌باشد فریاد می‌زند، در حالیکه ترس ناشی از عدم امنیت تمام وجود او را در بر گرفته است.

پویی: ما در ژاپن سفرای کشورهای السالوادر- کاستوریکا و واتیکان

را پذیرفتیم و آنها ما را به رسمیت شناختند.

بار دیگر با یک برش به موقع تصویر از دید امپراتور را می‌بینیم که همه حضار در سکوتی خردکننده به طرف در خروجی سالن می‌روند. صدای پاهایشان در فضای خالی و سرداب گونه تالار منعکس

می‌گردد. امپراطور از نفس افتاده است یارای حرف زدن ندارد. هیچکس نیست جز امپراطور و یک آجودان در خدمت. امپراطور با تردید طوریکه انگار خودش هم به آنچه می‌گوید باور ندارد آخرین کلمات را به آرامی بیان می‌کند.

پویی: من مطمئن هستم که بزودی کشورهای دیگر هم از آنها پیروی خواهند کرد.

صحنه ۱۱۹

داخلی - اتاق نهارخوری - شب

آخرین نما از صحنه قبل به نمای درشت از کاسه چینی سوپ خوری متصل می‌شود. مستخدم مخصوص با ملاقه مقداری سوپ بی‌محتوی که به زلالی آب است در کاسه می‌ریزد. بلافاصله نمائی درشت از امپراطور را می‌بینیم که ساکت و بی‌حرکت نشسته است. با حرکت دوربین ملکه را می‌بینیم که به فاصله سه صندلی از امپراطور حضور دارد. او با صدای آرام و نگاه مضطرب بدون مقدمه می‌گوید.

ملکه: (با احتیاط) من حامله هستم.

مستخدم یک ملاقه دیگر از سوپ بی‌محتوی را در کاسه امپراطور خالی می‌کند و به طرف ملکه می‌رود.

ملکه: پدر بچه از اهالی منچوری است.

صدای قدم‌های محکم دو نفر از بیرون شنیده می‌شود. بلافاصله آجودان ورود کلنل یوشیوکا و آقای آماکاسورا اعلام می‌دارد.

آجودان: کلنل «یوشیوکا» و آقای آماکاسو

ملکه: (عاجزانه و آرام) من به خاطر تو اینکار را کردم.

کلنل «یوشیوکا» و آقای «آماکاسو» بدون کسب اجازه وارد شده و مستقیماً به شمال اتاق جایی که امپراطور نشسته است می‌روند. در دو قدمی او می‌ایستند و به رستم ژاپنی تعظیم می‌کنند. کلنل یوشیوکا با صدای کودکانه‌اش با لحن قاطع و محکم و امری می‌گوید.

کلنل یوشیوکا: اعلیحضرت فراموش کردند حکم انتصاب نخست وزیر جدید
آقای چانگ چین هوی را امضاء کنند.

پویی: من فراموش نکردم.

ملکه: (با صدایی آرام و لحن ملتمسانه) پویی.

امپراتور گیلاس مشروب خود را آهسته بالا می برد و جرعه ای می نوشد. آقای آماکاسو بدون اجازه
روی صندلی می نشیند سپس با صدای گرفته و خشونت بار خطاب به امپراتور می گوید.

آقای آماکاسو: آیا تصور می کنید که انگلیسی ها امپراطوری اشان را با صدقه

اداره می کنند؟ شما باید بابت اشغال کشورتان همان بهائی را

پردازید که هندیها می پردازند.

امپراتور بی آنکه نگاهش را از او بردارد برخاسته و به طرف ملکه نزدیک می شود. پشت صندلی او
می ایستد. ژستی کاملاً کلاسیک از امپراطوری ایستاده و در پشت صندلی ملکه بازسازی می شود.

پویی: امیدواریم که منچوکو هوائی تازه داشته باشد.

در نمائی متوسط آقای آماکاسو را می بینیم که با تمسخر او را نگاه می کند امپراتور در همان وضعیت
ایستاده پشت صندلی ملکه ادامه می دهد.

پویی: ملکه در انتظار یک فرزند هستند.

آقای آماکاسو با نگاهی تمسخرآمیز لبخند معنی دار در خود نویس را بین لبانش می گرداند و با دست
پیچ آن را باز کرده و در همان حال در پاسخ به امپراتور می گوید:

آماکاسو: بله اعلیحضرت. ما از این افتضاح اطلاع داریم (روی کاغذ

چیزی می نویسد و به کلنل یوشیوکا می دهد) این نام پدر بچه

است.

کلنل یوشیوکا کاغذ را برمی دارد و آن را روی میز مقابل امپراتور می اندازد و می گوید:

کلنل یوشیوکا: اسم او چانگ است او راننده شما است.

امپراتور با خشونت دست خود را از دست ملکه بیرون می کشد. آقای آماکاسو حرکت کرده و

نزدیک امپراتور می آید. بین او و ملکه قرار می گیرد. امپراتور سرد و بیروح و بیرمق روی صندلی

می نشیند. آقای آماکاسو حکم نخست وزیر را روی میز می گذارد و با لحن تلخ و توهین آمیز حاکی

از احساس قدرت می گوید.

اما کاسو: همه اتفاقات ثبت شده است. آن مرد خاطی مجازات خواهد

شد. امپراطور اجازه ندارد خودش را بدنام و مفتضح کند.

امپراطور بدون مقاومت همچون مرده ای متحرک حکم را امضاء می کند. دست اما کاسو حکم را برمی دارد آنگاه با قدرت بیشتر خطاب به ملکه با صدای بلند می گوید:

اما کاسو: تنها ژاپنی ها برترین نژاد روی زمین هستند. ما چین،

هنگ کنگ، اندونزی، مالایا، سیام، سنگاپور و هندوستان را

خواهیم گرفت (فریاد می زند) هندوستان متعلق به ماست.

ملکه اتاق را ترک می کند و امپراطور همانجا روی صندلی نشسته است. آخرین کلمات آقای اما کاسو را بر روی نمای عمومی از اتاق نهارخوری که از بالا نشان داده می شود می شنویم.

صحنه ۱۲۰

خارجی - مکان نامعلوم - شب

دوربین از روی زانوان لرزان چانگ راننده امپراطور بالا می آید و صورت او را در کادر قرار می دهد. نمای بسیار درشت از صورت جوان که در تاریکی قرار دارد پشت سر او فضا آبی رنگی است. مشخص نیست که نور مهتاب است یا پروژکتور محوطه کاخ یا حیاط زندان اند. تنها چهره مرد جوان را می بینیم و دستی که با یک اسلحه کمری از پشت سر او وارد کادر می شود و در آرامش کامل گلوله ای را در سر او شلیک می کند. ناله خفیف چانگ و حرکت سر او در جلوی کادر و دیگر

هیچ.

پایان سکانس ۱۰

خارجی - حیاط زندان - روز

دوربین بر روی کرین حرکت می‌کند و زندانیان را در صفوف منظم نشان می‌دهد که در حیاط نرمش می‌کنند. فرمانده که دستهایش را پشت خود گرفته است با خونسردی در بین زندانیان آهسته قدم می‌زند و آنها را نگاه می‌کند. فرمانده در ادامه حرکت خود به پویی می‌رسد. توقف کرده طوری که دیگران نشوند با او صحبت می‌کند.

فرمانده زندان: همسلولی هایت از تو شکایت دارند. تو باید یاد بگیری چراغ

سلول را طوری روشن کنی که آنها بیدار نشوند. و برای اینکار

کافیه که چراغ را به طرف خودت متمایل کنی نه به طرف

وسط سلول.

پویی: (در همان حال که نرمش می‌کند) بله رفیق.

فرمانده دستهایش را در جیب شلوارش فرو می‌برد و از او دور می‌شود. یکی از زندانیان در صف عقب خطاب به پویی می‌گوید:

زندانی: تو فکر می‌کنی که هنوز امپراطور هستی مگر نه؟

مرد زندانی با دلخوری از صف خارج می‌شود و روی سکوی مقابل می‌نشیند. پویی با تعجب و حالت نگاه مسخ شده و بدون تمایل، به نرمش ادامه می‌دهد.

۱- این جمله کاملاً مفهوم نبوده است ولی با احتمال قریب به یقین مفهوم فوق را تداعی می‌کند.

صحنه ۱۲۲

داخلی - سلولی - شب

این صحنه با نمای نزدیک از دست پوئی که قلم را در جوهردان فرو می برد آغاز می گردد. لرزش دست پوئی جوهردان را واژگون می کند. جوهر روی میز می ریزد. مرد میانسال لاغر اندام رئیس سلول با چشمان ریزش از پشت عینک به او نگاه می کند. پوئی یک ورق کاغذ را روی جوهر ریخته شده می گذارد و سپس با نفرت و کینه سکوت را می شکند.

پوئی: (نفرت و سرخوردگی) شما همه تظاهر می کنید. فقط تظاهر می کنید که تغییر کرده اید.

رئیس سلول: (عصبانی و با صدای بلند) خفه شو، ما حالا برای چین نوکار می کنیم.

پوئی: (با طعنه) بگو ببینیم آن چه کسی بود که در دفتر خصوصی

آقای آماکاسو کار می کرد؟ (لحن پوئی به رئیس سلول اشاره

دارد) شما هنوز همان مردم هستید مردم تغییر نمی کنند.

امپراطور سابق برخاسته و از کادر خارج می شود. رئیس سلول با فریاد نگهبان را صدا می زند:

رئیس سلول: نگهبان، نگهبان.

در نمای عمومی از بالا می بینیم که به جز پوئی سه مرد زندانی دیگر گرد میز نشسته اند. رئیس سلول که هنوز فریاد می کشد برخاسته و به طرف در سلول می رود. با مشت به در می کوبد و نگهبان را صدا می زند صدای خنده دو مرد دیگر عصبانیت او را تشدید می کند.

رئیس سلول: (فریاد) نگهبان، نگهبان.

پوئی: که می رود تا روی لبه تخت خود بنشیند با اندوه بسیار زیر لب می گوید.

پوئی: (با تأثر بسیار) من اینطور خواستم. من گذاشتم آن اتفاق بیافتد.

پایان سکانس ۱۱

صحنه ۱۲۳

Flashback: 11

داخلی - اتاق خواب ملکه - روز

آخرین نما از پوئی در آن سلول نیمه تاریک به نمای متوسط و کاملاً روشن از ملکه که روی تخت خواب دراز کشیده است متصل می شود. و به طور همزمان صدای جیغ نوزادی که تازه از رحم

بیرون آمده است را می‌شنویم مادر رنگ پریده ولی خوشحال از تولد فرزند می‌خندد. در گوشه اتاق دکتر جوان را می‌بینیم که محلولی را در سرنگ وارد می‌کند. با رفتاری مرموز سرنگ را برای تزریق به نوزاد پائین می‌آورد. صدای جیغ نوزاد که در تصویر حضور ندارد بار دیگر در فضا می‌پیچد.

صحنه ۱۲۴

داخلی - دفتر امپراطور - روز

پلان ۱ - M3S امپراطور پشت میز کار خود نشسته و دفتر بزرگی مقابل او گشوده است. مردی که مقابل او ایستاده است کمی روی میز متمایل به امپراطور خم شده و با دست جای امضاء را به او نشان می‌دهد. آقای آما کاسو از سمت شمال اتاق نزدیک به امپراطور ایستاده است.

مرد: (توضیح می‌دهد) اعلیحضرتا، لطفاً امضاء بفرمائید این بخش

از خاک منچوری جزء خاک ژاپن قرار گرفته است.

امپراطور بدون حرف امضاء می‌کند. در این لحظه صدای در اتاق شنیده می‌شود.

پلان ۲ - M.C.U امپراطور که به جانب درنگاه می‌کند و با دلواپسی از روی صندلی نیم‌خیز می‌شود. آقای آما کاسو با یک حرکت پشت سر او قرار می‌گیرد. دوربین به امپراطور نزدیکتر شده و به نمای C.U از او می‌رسد.

پلان ۳ - M2.C.U از دکتر و مردی که در کنار او ایستاده است. دکتر جوان با نگاه جدی و

رفتاری کاملاً مناسب شغل خود بدون لحظه‌ای تردید، می‌گوید:

دکتر: اعلیحضرتا، نوزاد مرده بدنیا آمد.

پلان ۴ - C.U امپراطور یک قدم به جلو برمی‌دارد و با نگرانی سؤال می‌کند.

پویی: حال ملکه چطور بود؟

پلان ۵ - M.C.U حرکت نرم و کوتاه دوربین بر روی ریل که به دکتر نزدیکتر می‌شود و او را در

قرار می‌دهد.

دکتر: ایشان بهتر است به یک کلینیک بروند. یک جای گرم.

پلان ۶ - C.U از آقای «آما کاسو» که در جای خود ایستاده و فقط نگاه می‌کند.

پلان ۷ - M.S امپراطور در سمت راست کادر، جواهر در وسط، دکتر و مرد دیگر در سمت چپ

کادر قرار دارند. جواهر لباس تیره‌ای پوشیده و با حالتی که حاکی از تسلط او بر اوضاع به عنوان یک جاسوسه می‌باشد یک قدم به طرف امپراطور می‌رود؛ بالحن خشک و رسمی می‌گوید.

جواهر: ترتیب انتقال او داده شده اعلحضرت.

پلان ۸-C.U. امپراطور هاج و واج در سکوت به آنها نگاه می‌کند.

پلان ۹-M.S. از امپراطور در وضعیت پلان ۷. ناگهان از راست به چپ حرکت می‌کند و از بین دکتر وزن می‌گذرد و به طرف پنجره می‌رود. وزیر دفاع پشت سر او قرار می‌گیرد.

صحنه ۱۲۵

خارجی - پنجره اتاق - روز

پلان ۱- E.C.U. دوربین از بیرون اتاق فقط قاب پنجره را در کادر قرار داده است و امپراطور پشت شیشه دیده می‌شود که اندوهگین پائین را نگاه می‌کند.

صحنه ۱۲۶

داخلی + خارجی - محوطه جلوی عمارت - روز

پلان ۱- M.L.S. دوربین داخل اتاق کاملاً نزدیک به پنجره و چسبیده به آن قرار دارد و از زاویه دید امپراطور عمل می‌کند. در محوطه جلوی عمارت یک آمبولانس سیاه‌رنگ نظامی توقف کرده است. در پشت آن باز است. ملکه به توسط دو پرستار وارد کادر می‌شود. از همان فاصله حالت رنجور و نگاه محنت‌بار ملکه به خوبی مشهود است. ملکه قبل از سوار شدن بر می‌گردد و پنجره اتاق شوهرش نگاه می‌کند.

پلان ۲- M.S. امپراطور دفعته از چپ به راست کادر با عجله در اتاق می‌دود. به طور هم زمان موسیقی با ضرب تند شنیده می‌شود. امپراطور افراد ایستاده جلوی در را کنار زده و خارج می‌شود. دوربین مکثی کوتاه روی آنها دارد.

صحنه ۱۲۷

داخلی - کریدور - روز

پلان ۱- M.S. | امپراطور با سرعت به کریدور عریض وارد می شود و به طرف در خروجی عمارت می دود. دور بین با حرکت: Pan، او را تعقیب می کند.

صحنه ۱۲۸

خارجی - محوطه کاخ - روز

پلان ۱- L.S. امپراطور از عمارت کاخ خارج می شود، و با سرعت می دود. دور بین جهت حفظ او در کادر ناگزیر از حرکت Pan از راست به چپ می باشد، و در طی این حرکت امپراطور برای لحظه ای نسبت به دور بین نیمرخ می شود و سپس پشت به دور بین به طرف دروازه اصلی کاخ، با همان سرعت می دود. محوطه کاخ را برف پوشانده است و هواسرد است. آمبولانس خارج شده و نگهبانان در تلاشند تا دروازه را ببندند. امپراطور ناامید از تلاش بی ثمرش از سرعت خود می کاهد. نگهبانان مسلح در را کاملاً می بندند و جلوی آن در یک صف می ایستند.

پلان ۲- M.S. امپراطور که باد موهایش را در هوا بلند کرده و گونه هایش از سرما قرمز شده اند نفس نفس می زند. نگاه حسرت بارش به دروازه است. زیر لب با خود می گوید.

امپراطور: در قفل است. ۱

خسته برمی گردد. آجودانش در حالیکه پالتوی او در دست دارد شتابان نزدیک می شود و پالتورا روی شانه او می اندازد. امپراطور بار دیگر برمی گردد و به دروازه نگاه می کند.

پلان ۳- M.S. P.O.V. نگهبانان جلوی در صُف کشیده اند. فرمانده نگهبانان دستهایش را پشت کمر خود گره کرده و جلوی نگهبانان قدم می زند.

پلان ۴- P.O.V./S. از پائین به بالا، بالکن عمارت کاخ نشان داده می شود. آقای آماکاسو در کنار حواهو نخست وزیر ایستاده اند و امپراطور را تماشا می کنند.

پلان ۵- Revers.S. از بالکن امپراطور و آجودان آهسته جلو می آیند. در M.L.S. و به بالکن نگاه می کنند.

۱- این صحنه از نظر شیوه اجراء بیننده را به یاد صحنه ای می اندازد که پویی بقصد دیدار جسد مادر می خواهد از شهر ممنوع خارج شود ولی نگهبانان مانع از خروج او می شوند و دروازه را می بندند.

پلان ۶ - Revers.s آقای آما کاسو و جواهر در C.U کنار یکدیگر ایستاده و در سکوت امپراطور را نگاه می‌کنند.

پلان ۷ - C.S از دست چپ آقای آما کاسو و دست جواهر که در پشت حفاظ کوتاه بالکن و مخفیانه و بسیار آرام به هم نزدیک شده و انگشتانشان را در هم گره می‌زنند. و مشتاقانه به نشانه دوستی و محبت و هدف مشترک و شاید عشق یکدیگر را لمس می‌کنند. صدای غرش هواپیماها روی تصویر شنیده می‌شود.

پایان سکانس ۱۲

داخلی - سالن اجتماعات زندان - شب

تصویر ۶ هواپیمای جنگی که برای هدف گیری رو به زمین شیرجه می زنند به آخرین پلان از صحنه قبل متصل می شود. صدای فرش هواپیماها حالا به وضوح شنیده می شود و معنا می یابد. بلافاصله در یک نمای عمومی از سالن اجتماعات، زندانیان رامی بینیم که به تماشای فیلم های مستند از دوران اشغال منچوری و جنگ جهانی دوم نشسته اند. صدای نریتور (گوینده متن فیلم مستند) در سالن شنیده می شود که بالحنی گیرا جنایات جنگی را شرح می دهد.

صدای گوینده

صدای نریتور: اندک زمانی پس از اشغال منچوری ژاپنی ها تسلط خود را بر تمام شمال چین توسعه دادند. در سال ۱۹۳۷ آنها آماده می شدند تا به قلب کشور حمله ور شوند. حمله آنها به «شانگهای» نخستین بمباران مناطق مسکونی در تاریخ بود که هزاران کشته و هزاران بی خانمان برجای گذاشت.

بر پرده ساین نمایش فیلم، تصاویری از حرکت تانکهای ژاپنی در منچوری و نمائیهایی از بمباران مناطق مسکونی به توسط هواپیماهای ژاپنی و تانکهای دوربرد آنها و خیابانهای «شانگهای» و مردمی که هراسناک به اطراف می دوند و خانه های ویران شده با مونتاز سریع مناسب با گفتار گوینده ظاهر می شوند.

صدای گوینده

صدای نریتور: سه ماه بعد ارتش ژاپن پایتخت موقت ایالت «نانکن»^۱ را به محاصره خود درمی آورد. و وقتی که شهر سقوط می کند مظالم و وحشیگری آنها آغاز می گردد. فرمانده عالی و تام الاختیار ژاپن قتل عام دیگری را شروع نمود و بیش از ۲۰۰ هزار غیر نظامی اعدام شدند. دنیا این جنایات را دید سکوت کرد و هیچ کمکی نرسید.

فرمانده زندان آرام از دری که پشت سر تماشاچیان قرار دارد وارد سالن می شود. می ایستد و به تصاویر روی پرده نگاه می کند. تصاویر فیکس و متحرک از سربازان چینی و صحنه هائی از کشتار و اعدام دسته جمعی. گورهای جمعی از اعدام شدگان، تصویر دو جوان که روی زانو نشسته اند و یک سرباز ژاپنی که با اسلحه خود آنها را از فاصله نزدیک از پشت سر مورد اصابت گلوله قرار می دهد، بر روی پرده ظاهر می شوند. بازجوی زندان که در ردیف جلوی تماشاچیان نشسته است بر می گردد و در چند ردیف عقب تر به پویی که محو تماشای فیلم می باشد نگاه می کند. تصاویری از حمله هواپیماهای ژاپنی به ناوگان دریائی آمریکا نشان داده می شود.

نریتور: در هفتم دسامبر ۱۹۴۱ ژاپنی ها بدون اعلام قبلی به پایگاه دریائی پرل هاربو* حمله ور شدند.

مستعمره منچورکو در شمال چین مقر فرماندهی ژاپنی ها بود و هنوز به توسط امپراطور دست نشانده «پویی» اداره می شد.

بر روی پرده نمایش، فیلم مستند از پویی واقعی دیده می شود که پشت میز کار خود برگه ای را امضاء می کند. پویی با دیدن تصویر خود از روی صندلی بلند می شود به خال نیم خیز و متحیر نگاه می کند. بلافاصله تصویری از پویی واقعی در بالکن کاخ سلطنتی در منچوری نشان داده می شود که هزاران نفر از مردم روی زمین در مقابلش پیشانی بر خاک می ساینند و او پشت می کرفن می ایستد. حالا

۱- Nank ing، نانکریا نانکن. چانکایشک این ایالت را پایتخت موقت خود نامیده و مرکز فعالیتهای خود نموده بود.

* پرل هاربو: (Per Harbo) پایگاه دریایی آمریکا در هاوایی که نخستین بار به توسط هواپیماهای ژاپنی مورد حمله قرار گرفت و متعاقب آن جنگ تمام عیار بین ناوگان دریایی آمریکا و ژاپن شعله ور گردید، که نهایتاً با بمباران اتمی دو شهر هیروشیما و ناگازاکی، ژاپن ناگزیر از پذیرش شکست گردید.

پویی که در سالن نمایش به تماشای خود ایستاده است و فقط به پرده مقابل خود نگاه می‌کند و متوجه حضور دیگران نمی‌باشد. فرمانده زندان به پویی نگاه می‌کند و به اتاقک آپاراتخانه با سر اشاره می‌کند.

تریتور: اما در پس آن حکومت، یک کشور به اسارت گرفته شده بود. کشوری که ژاپنی‌ها سلاحهای میکروبی‌اشان را در آن جا آزمایش و تجربه می‌کردند. بدون توجه به حقوق انسانی، در کشوری که تولید تریاک را آسان‌ترین راه برای کسب هزینه جنگ می‌دانستند میلیونها نفر آزادانه معتاد به تریاک بودند.

در ضمن مطالب بالا تصاویری از معتادین در منچوری و مزارع کشت تریاک منچوری و مبادلات اقتصادی در بانکها، آزمایشگاه‌های تولید مواد مخدر و آماده‌سازی تریاک، زنان و مردانیکه با کشیدن تریاک به سبک چینی مشغولند نمایش داده می‌شود. پویی همچنان ایستاده است و تماشا می‌کند. زندانیان برگشته او را تماشا می‌کنند.

تریتور: ۹ روز پس از انفجار اتمی در هیروشیما در ۱۴ مه ۱۹۴۵ امپراطور هیروهیتو شکست ژاپن را رسماً اعلام نمود و این نخستین بار بود که مردم ژاپن صدای او را از رادیو می‌شنیدند.

منطبق با توضیحات گوینده متن فیلم تصاویر مناسبی از هواپیمای حامل بمب اتمی و دست خلبان که اهرم خلاص (شلیک) بمب را به حرکت درمی‌آورد نشان داده می‌شود. بمب رها شده و در پس آن انفجار و قارچ اتمی از زاویه بالا نمایش داده می‌شود. نمائی از شهر سوخته هیروشیما. نمایی از شهر توکیو که همزمان با آن صدای هیروهیتو از رادیو بر فضای شهر شنیده می‌شود و تصاویری از مردم با جراحات ناشی از بمب اتمی به نمایش درمی‌آید.

پایان سکانس ۱۳

صحنه ۱۳۰

داخلی - اتاق کار آقای آما کاسو - روز

Flashback:12

فقط رادیو در کادر است. صدای امپراطور ژاپن هیروهیتو هنوز از رادیو پخش می‌گردد. دوربین از روی رادیو عبور می‌کند به فاصله کمی از آن جواهر را در کادر قرار می‌دهد. زن وحشتزده و مشوش به صدای رادیو گوش سپرده است. ناگهان صدای شلیک یک گلوله در اتاق طنین می‌افکند،

تاثیر شلیک در چهره زن مشاهده می‌شود. بلافاصله و در یک کات سریع آقای «آماکاسو» را می‌بینیم که در همان حال نشسته پشت میز تحریر با شلیک گلوله در شقیقه خود، اقدام به خودکشی کرده است. سر مرد روی میز قرار دارد و خون تازه از آن جریان دارد.

صحنه ۱۳۱

داخلی - اتاق امپراطور - روز

پوچه در حال بستن بند کفشهای امپراطور می‌باشد. مردی جوان از نزدیکان امپراطور با او صحبت می‌کند. ترس و دلهره در نگاه و چهره او هویدا است.

مرد: شما باید با آمریکائیا صحبت کنید نه روسها. کمونیستها همه را می‌کشند.

صحنه ۱۳۲

خارجی - محوطه کاخ امپراطور - روز

محوطه کاخ درهم ریخته و شلوغ است. نشانی از نظم و نظافت وجود ندارد. اتوموبیل سیاه رنگ پیش می‌آید و مقابل در عمارت توقف می‌کند. در عقب باز می‌شود ابتداء دوسگ کوچک از اتوموبیل بیرون می‌آیند.

صحنه ۱۳۳

داخلی - کریدور طبقه دوم کاخ - روز

امپراطور کت و شلوار و جلیقه و کراوات شیک پوشیده و کلاه شاپوی سرمه‌ای بر سر دارد. آجودان‌ها و نگهبان‌ها با عجله حرکت می‌کنند. امپراطور از جلو، و برادرش پوچه در حالیکه کیف او را در دست دارد از پشت سر در کریدور پیش می‌آیند. هنگام عبور از کنار پنجره هر دو ضد نور می‌شوند. به موازات آن موسیقی با ریتم کوبنده تصویر را همراهی می‌کند. امپراطور از کریدور به لبه پله‌های منتهی به تالار بزرگ می‌رسد. لحظه‌ای مکث کرده به پائین به در و رودی نگاه می‌کند. صدای عوعوی دوسگ شنیده می‌شود.

امپراطور دقت می‌کند. از دید امپراطور ورود ملکه نشان داده می‌شود. دو پرستار ملکه را در راه

رفتن کمک می‌کنند. کف تالار بسیار آشفته و کثیف است. مستخدمین ظاهراً در حال بسته بندی وسایل قیمتی کاخ می‌باشند. امپراطور به محض دیدن ملکه برمی‌گردد و به پوچه می‌گوید:

پویی: (با تأثر) ملکه برگشتند.

پوچه: (نگران) اعلیحضرت.

ملکه با حالتی رقت‌انگیز ضعیف و پژمرده و لاغر و جنون‌آمیز با پالتوی سیاه و گشاد به سختی قدم برمی‌دارد و به طرف پله‌ها می‌آید. در این لحظه کلنل «پوشیوکا» با عجله وارد تالار می‌شود و بدون رعایت احترام خطاب به امپراطور با فریاد می‌گوید.

کلنل پوشیوکا: اعلیحضرتا باید عجله کنید در هواپیما جا به اندازه کافی

نیست. زنها در خطر نیستند. عجله کنید.

امپراطور که از دیدن همسر خود با آن وضعیت اسفبار بسیار غمگین شده است. گوئی که هیچ صدائی را نمی‌شنود، همانطور روی پله‌ها ایستاده است. کلنل پوشیوکا که نیمی از پله‌ها را پیموده در جای خود می‌ماند. ملکه به آهستگی افتان و خیزان بدون کنترل به توسط پرستاران بالا می‌آید. حالا صورت رنگ پریده و رنجور و درهم شکسته او بوضوح دیده می‌شود. ملکه مقابل کلنل «پوشیوکا» می‌ایستد و با تأسف و نفرت سرش را تکان می‌دهد و آنگاه با غیظ بسیار به روی او آب دهان می‌اندازد و یک پله بالا تر مقابل شوهر خود لحظه^۴ ای مکث می‌کند و سپس بدون هیچ واکنشی از کنار او می‌گذرد. امپراطور برمی‌گردد و او را نگاه می‌کند. ملکه با تمام قوا خودش از نرده‌های حفاظتی بالا می‌کشد و پرستار همچنان چسبیده به او کمکش می‌کند. ملکه به کریدوری دقیقه‌ای قبل امپراطور از آن عبور کرده بود می‌رود. امپراطور با عجله به دنبال ملکه می‌رود. به کریدور می‌رسد و این لحظه‌ای است که ملکه به اتاق وارد می‌شود.

صحنه ۱۳۴

داخلی - اتاق کار امپراطور - روز

دوربین در اتاق گردش می‌کند و جواهر را غمزده و مبهوت نشسته در کنار پنجره نشان می‌دهد.

صحنه ۱۳۵

داخلی - کریدور - روز

امپراطور پشت در رسیده است و می‌خواهد به اتاق وارد شود. ملکه پشت در بدون حرف با رفتار جنون‌آمیز مانع از ورود او می‌شود و در را می‌بندد. امپراطور پشت در تنها می‌ماند و قطره اشکی از گونه او جاری می‌گردد. صدای فریاد کلنل «یوشیوکا» در کریدور می‌پیچد.

کلنل یوشیوکا: آنها دارند به ما می‌رسند اعلیحضرت. ماباید اینجا را ترک کنیم (فریاد بسیار بلند) حالا.

صحنه ۱۳۶

داخلی + خارجی - آشیانه هواپیما - روز

صدای غرش موتور هواپیمای جنگی در آشیانه. در آشیانه باز می‌شود. نور بیرون با شدت به داخل می‌تابد امپراطور و پوچه سوار هواپیما می‌شوند.

صحنه ۱۳۷

داخلی - هواپیما - روز

آسمان پُر شده است از صدها چتر باز و هر لحظه بر تعداد آنها افزوده می‌شود. رنگ از رخسار پوچه پریده است و آشکارا از ترس می‌لرزد.

پوچه: روسها.

پویی یارای تکلم ندارد. او نیز با سیمای بیرنگ و نگاه افسرده به مقابل و چتربازان در راه نگاه می‌کند. در این لحظه در هواپیما باز شده و دو سرباز ارتش سرخ روسی سلاح در دست وارد شده و سرنشینان هواپیما را توقیف می‌کنند. به دستور دو سرباز پویی و پوچه دستهایشان را روی سرشان می‌گذارند. پویی همچنان با حالت مات به آنها نگاه می‌کند.

خارجی - حیاط زندان - روز

آخرین پلان از صحنه قبل به فرمانده زندان که از ساختمان اداری زندان خارج می‌شود، متصل می‌گردد. فرمانده که پوشه‌ای را در زیر بغل دارد از محوطه زندان حرکت می‌کند. زندانیان دو به دو بازی پینگ‌پنگ مشغولند. تعداد آنها و میزهای بازی بسیار زیاد است. فرمانده از بین آنها عبور کرده و می‌رسد به باغچه کوچک محوطه زندان جایی که پویی به عنوان باغبان مشغول به کار می‌باشد. پویی خاک گوشه‌ای از باغچه را برای کاشتن گل مهیا می‌کند. فرمانده کمی عصبانی و دلسوزانه خطاب به او می‌گوید.

فرمانده: شاید تو فکر می‌کنی که ما اینجا هستیم تا روش‌های جدید

دروغ گفتن را به مردم بیاموزیم؟ چرا تمام اتهاماتی را که علیه

تو اقامه شده است امضاء کردی؟

من مانع از خودکشی تو نشدم که شاهد بر این رفتار تو باشم.

کسیکه برای جلب رضایت دشمن خود هر چیزی را امضاء

می‌کند. برای رضایت من.

پویی از یک باغچه به باغچه دیگری که پای دیوار قرار دارد می‌رود سعی می‌کند نسبت به حرفهای

فرمانده بی تفاوت باشد. فرمانده به دنبال او حرکت می‌کند و ادامه می‌دهد.

فرمانده: تو چیزهای زیادی را می‌دانی درباره موافقتها و قراردادهای

سری • اما احتمالاً نمی‌توانی درباره تجربیات و سلاح‌های میکروبی و ضد انسانی ژاپنی‌ها در منطقه «خاربین»^{*} چیزی بدانی پس چرا این کاغذها را امضاء کردی؟

پویی همچنانکه با آپاش گلها را آب می‌دهد بودن آنکه به فرمانده نگاه کند در پاسخ او می‌گوید:

پویی: من مسئول همه چیز بودم.

فرمانده: (دلجویانه) توفیق مسئول اعمال خودت هستی. در تمام عمرت فکر می‌کردی که برتر از دیگران می‌باشی اما حالا فکر می‌کنی که بدترین فرد هستی.

پویی: (مشغول به کار) تو چرا نمی‌توانی مرا تنها بگذاری؟ تو جان مرا نجات دادی تا در نمایشنامه‌ات از من یک مترسک بسازی. تو مرا نجات دادی چون برای تو مفید هستم.

فرمانده: (ناصرانه) آبا مفید بودن چیز بدی است؟

پایان سکانس ۱۵

صحنه ۱۳۹

خارجی - محوطه زندان - روز

این صحنه با نمای عمومی از زندانیان که در صف‌های منظم روبروی جایگا مقامات دولتی و رسمی زندان ایستاده‌اند و سرود ملی چین سرخ را به گونه‌ای هماهنگ می‌خوانند آغاز می‌شود. فرمانده زندان وعده‌ای دیگر در جایگاه حضور دارند آنها هم سرود می‌خوانند. عبارت زیر به مدت ۳ ثانیه روی تصویر سوپر می‌شود.

۱۹۵۹

پس از خاتمه سرود بلافاصله یکی از مسئولین زندان پشت میکروفن قرار گرفته نام پویی را بلند اعلام می‌کند.

مرد جوان: آی شین، جیروپویی.

زندانیان همه به جانب پویی که در سه ردیف آخر روی نیمکت نشسته است و حالا با شنیدن نام خود آرام بلند می‌شوند نگاه می‌کنند. بدون تأمل فرمانده زندان پشت میکروفن قرار گرفته و از روی کاغذ

* خاربین خوانده می‌شود. در ایالت منچوری قرار دارد. و محل آزمایشات و تولید سلاح‌های Harbin. میکروبی ژاپن بوده است.

متن عفونامه و حکم آزادی، او را قرائت می‌کند. پویی از بین زندانیان به طرف جایگاه می‌آید. حرکت پویی و قرائت حکم آزادی او به توسط فرمانده زندان به طور موازی در هم مونتاژ می‌شود.

فرمانده: بنا بر حکم دادگاه عالی خلق چین جنایتکار جنگی

«ای شین جیرو پویی» جنسیت، مرد، ۵۳ ساله از ملیت منچور، ساکن یکن، پس از ده سال محکومیت در زندان در نتیجه پذیرش رهبری انقلاب و مطالعات و آموزش ایدلوزیکی در طول دوران اسارت که تغییر و دگرگونی فکری او را به ثبوت می‌رساند لذا بنا بر طبق حکم این دادگاه عالی، دوران محکومیت او خاتمه یافته و بنا بر این رای صادره آزاد می‌گردد.

پویی از پله‌های جلوی جایگاه بالا می‌آید. مردی که کنار فرمانده زندان ایستاده است با او دست می‌دهد و سپس فرمانده با لبخند حکم آزادی را به طرف پویی می‌گیرد. پویی و فرمانده دست یکدیگر را می‌فشارند و در همان حال فرمانده با مهربانی و رفتار دوستانه به او می‌گوید.

فرمانده: می‌بینی؟ تو رفتی و ما هنوز اینجا هستیم.

پویی لبخند می‌زند و در سکوت و آرامش سرش را پائین می‌آورد و دوباره به چشمان فرمانده زندان کسی که ده سال را با او سپری کرده است نگاه می‌کند.

پایان سکانس ۱۶

صحنه ۱۴۰

داخلی - گلخانه - روز

نمای نزدیک از دستان پویی که در گلخانه کار می‌کند به آخرین پلان از صحنه قبل متصل می‌شود. پویی دستکشهای سفید به دست کرده و شاخه‌های اضافی یک گل را می‌برد. در نمایی متوسط او را در گلخانه می‌بینیم که به طرف در خروجی می‌رود در حالیکه از دیدن گلها و سرزندگی آنها لذت می‌برد، به اتاق کارکنان گلخانه می‌رسد. در را باز کرده با چند نفری که در اتاقک به گفتگو مشغولند به زبان چینی خدا حافظی می‌کند آنگاه از گلخانه خارج می‌شود از پشت شیشه در انبوه دو چرخه‌ها دیده می‌شوند.

صحنه ۱۴۱

خارجی - محوطه بیرون گلخانه - روز

پویی دسته هدایت دوچرخه را با هر دو دست می‌گیرد و از مقابل دوربین گذشته پشت به آن می‌رود تا محوطه را ترک گوید. عبارت زیر برای سه‌ثانیه روی تصویر سوپر می‌شود.

پکن ۱۹۶۷

صحنه ۱۴۲

خارجی - خیابان - روز

در یکی از چهار راه‌های پکن صدها دوچرخه‌سوار پشت خط عابر در انتظار ایستاده‌اند. هیچ اتوموبیلی وجود ندارد. حرکت کرین به بالا چراغ راهنما را نشان می‌دهد که قرمز است. به محض سبز شدن چراغ دوچرخه‌سواران با سروصدای زیاد گویی که هورا می‌کشند همچون حرکت انبوه مورچه‌ها در هم میلوند و از یکدیگر سبقت می‌گیرند. پویی ۶۲ ساله با زحمت دوچرخه‌اش را سوار شده در اولین خیابان سمت راست که چندان عریض نمی‌باشد می‌پیچد. خیابان شلوغ و پرجمعیت است. پویی مقابل یک مغازه توقف کرده و پیاده می‌شود. دوچرخه‌اش را به مردی می‌سپارد و خود به مغازه سبزی‌فروشی آن طرف خیابان سمت چپ کادر می‌رود و می‌ایستد، دستانش را پشت کمر خود به یکدیگر قلاب کرده است به سبزیجات و چیزهای شبیه به کرفس یا کاهونگه می‌کند. قوز کرده است.

از زاویه دیگر خیابان صدای موزیک و نوعی مارش نظامی شنیده می‌شود. دوربین جهت صدا را نشان می‌دهد. چندین نوازنده که هر کدام یک آکوردئون را روی سینه و پشت خود آویخته‌اند با سرعتی مناسب با ریتم تند موسیقی‌اشان پیش می‌آیند و متعاقب آنها عده زیادی وارد کادر می‌شوند. پویی از مغازه سبزی‌فروشی فاصله می‌گیرد و به گروه موزیک و جماعت پشت سر آن نگاه می‌کند. حالا از زاویه دید پویی صف طویل تظاهرات دولتی نشان داده می‌شود که هر چند قدم یک بار به زبان چینی شعاری را تکرار می‌کنند. برخی از آنها پوست‌های قاب شده مائوتسه نتگ را بالای سر خود حمل می‌کنند.

حالا دوربین هم پویی و هم تظاهرکنندگان را در یک کادر قرار می‌دهد. تظاهرکنندگان از مقابل پویی و مردمی که در حاشیه خیابان ایستاده‌اند می‌گذرند، پوچه از پشت سر پویی ظاهر

می شود و آرام و محتاطانه در گوش او می گوید.

پوچه: گارد سرخ هستند.

تظاهرات کنندگان با سرعت بیشتر، قدمهای محکم و شعارهای هماهنگ و مشت های گره کرده در هوا از مقابل آنها عبور می کنند. اکثراً نوجوانان مدارس و دبیرستان ها می باشند. پویی که حیرت زده تماشا می کند آرام در پاسخ به پوچه می گوید.

پویی: آنها خیلی جوان هستند.

پوچه: (با احتیاط) حرف نزن، خطرناک است.

در بین تظاهر کنندگان عده ای مشاهده می شوند که بر روی سرشان کلاه های بوقی بلند گذاشته اند و دستهایشان را از پشت بسته اند. متهمین که افراد جا افتاده و مسن می باشند، در محاصره گارد سرخ قرار دارند. یکی از آن افراد فرمانده سابق زندان است که برای لحظه ای کوتاه دیده می شود و می گذارد پویی او را می شناسد و به پوچه می گوید.

پویی: (صدای بلند) نگاه کن، آنجا را نگاه کن پوچه.

پویی که از دیدن فرمانده سابق خود در آن وضعیت به شدت به خشم آمده است در حالیکه دندانهایش را به هم می فشارد.

پویی: او فرمانده زندانمان بود.

پوچه: (ناباور) نه، اونیست.

پویی: (دست خود را از دست پوچه بیرون می کشد) چرا هست

(فریاد) من مطمئن هستم که خود اوست.

پوچه: این خیلی وحشتناک است.

پویی از پوچه فاصله می گیرد و می رود تا خودش را به فرمانده سابق برساند. پوچه با صدائی آمیخته با ترس او را از رفتن منع می کند.

پوچه: برگرد.

پویی بی توجه به برادر در کنار تظاهر کنندگان و به سرعت قدم برمی دارد. دوربین از زاویه دید او حرکت می کند.

تظاهر کنندگان به فضای باز می رسند. همه می ایستند نوازندگان زیر یک پوستر بسیار بزرگ انقلابی که بر روی دیوار نقاشی شده است ایستاده بدون وقفه به کار خود ادامه می دهند. پویی از بین تظاهر

کنندگان عبور کرده با احتیاط خودش را به فرمانده سابق زندان می‌رساند. فرمانده از نگاه کردن به پویی شرمگین است. پویی با تلاش در حفظ خونسری از مأمور بسیار جوان که مسلح می‌باشد سؤال می‌کند.

پویی: (آرام) رفیق این شخص نباید اینجا باشد من این مرد را می‌شناسم او مرد خوبی است.

گاردی جوان: (با خشونت) تو کی هستی؟

پویی با متانت دستش را به طرف او دراز کرده و خودش را معرفی می‌کند.

پویی: خوب من یک باغبان هستم.

گاردی جوان: (با تفاخر) پس تو یک رفیق نیستی برو گمشو.

پویی دستش را به عقب می‌کشد. لحظه‌ای بلا تکلیف و مستأصل می‌ماند که چه باید بکند. بار دیگر مصمم می‌شود.

پویی: (با سماجت) خوب او چه کار کرده است؟

گاردی جوان: (بدون تردید) او متهم است.

پویی: (ناباور) متهم به چه؟

یک گاردی نوجوان که ۱۵ ساله است شتابان به آنها می‌رسد و به فرمانده سابق زندان اهانت می‌کند. گاردی دیگر که هم‌سال او است فریاد می‌زند.

گاردی ۲: به خیانت خود اعتراف کن.

گاردی جوان: به خیانت خود اعتراف کن.

فرمانده: چیزی برای اعتراف ندارم.

گاردی جوان: (به سایرین دستور می‌دهد) موهایش را بزنید.

جوانان گارد سرخ با فشار فرمانده را روی دوزانو می‌نشانند و کلاه بوقی از سرش می‌افتد با قیچی مقداری از موی سر او را قیچی می‌کنند. سپس او را بلند کرده و می‌ایستانند. سایر متهمین هم موهایشان به وضع ناخوشایندی چهار خیابان تراشیده شده است بار دیگر جوان گاردی او را مورد خطاب قرار می‌دهد.

گاردی جوان: به جنایت خود اعتراف کن.

فرمانده: چیزی برای اعتراف ندارم.

گارد جوان: (امر می‌کند) موهایش را قیچی کنید.

بار دیگر فرمانده را روی زمین می‌نشانند در زیر پوستر بزرگ جوانی شعار می‌دهد و دیگران به دنبال او آن شعار را تکرار می‌کنند. پویی به فرم‌انده سابق زندان نگاه می‌کند و برای سومین مرتبه گاردی جوان و مسلح به فرمانده امر می‌کند که اعتراف کند.

گاردی جوان: به جنایت خود اعتراف کن.

فرمانده: چیزی برای اعتراف ندارم.

و بار دیگر جوان دستور می‌دهد تا موی او را قیچی کنند ولی پویی مانع‌اشده و به طرف جوان می‌رود. پویی: او یک معلم است. او معلم خوبی است. شما نمی‌توانید با او این طور رفتار کنید. (فریاد) او معلم خوبی است.

گاردهای سرخ او را گرفته و از آن محل دور می‌سازند. پویی تقلا می‌کند فریاد می‌کشد و حرفهای خود در دفاع از فرمانده را تکرار می‌نماید. گاردهای سرخ او را کف خیابان می‌اندازند. پویی بشدت زمین می‌خورد و سرش را بالا می‌آورد در مقال خود پسرک جوانی را می‌بیند که پرچم سرخ رنگ بزرگی را درست گرفته و آن را در هوا به چپ و راست می‌چرخاند و پس از آن یک گروه ۲۰ نفره از دختران جوان که انیفورمهای نظامی پوشیده‌اند به حالت رژه و قدم رو به میان خیابان می‌آیند. چند بار پاهایشان را بر زمین می‌کوبند و آنگاه گروه نوازنده یک آهنگ تند شبیه به مارش می‌نوازند. دختران به رقص می‌پردازند رقص آنها توأم با حرکات رزمی است.

پایان سکانس ۱۷

صحنه ۱۴۳

خارجی – گیشه خرید بلیط ورودی به شهر ممنوع – روز

دست پویی از گیشه داخل می‌شود پول می‌دهد و بلیط فروش یک بلیط ورودی را از دسته بلیط‌ها پاره کرده و به دست او می‌دهد.

صحنه ۱۴۴

خارجی – نمای قصر در شهر ممنوع – روز

پلان ۱ – M.L.S از ساختمان اصلی قصر امپراطور در شهر ممنوع. صدای کلاغ‌ها شنیده می‌شود.

پلان ۲ – M.S از زاویه پائین به بالا، بخشی از لبه پشت بام کاخ ضد نور نشان داده می‌شود.

پلان ۳- M.L.S پویی را می بینیم که از پله ها پائین می رود و به صحن بزرگ اصلی شهر ممنوع قدم می گذارد.

پلان ۴- M.S. از سطح شیبدار منتهی به ساختمان قصر. پویی با کمر خمیده تر از قبل با سختی سر بالائی را طی می کند بین راه به پشت سر خود نگاه می کند.

پلان ۵- M.S. دوربین روی ایوان پشت به ساختمان و در زاویه اریب قرار دارد. پویی در F.L.S وارد کادر می شود به طرف عمارت می رود دوربین با حرکت Truck او را همراهی می کند تا به تالار وارد می شود. پویی دستهایش را پشت کمر قلاب کرده است از کنار ستون های استوانه ای و بلند می گذرد و جلوی پله های منتهی به تخت امپراطوری که حالا جلوی آن را طناب کشیده اند می ایستد. در حالیکه پشت به دوربین دارد و سرش را بالا نگاه می دارد و به تخت نگاه می کند.

پلان ۶- C.U. از پویی نور خارج که در پشت سر او می تابد طرفین چشمهایش را روشن کرده است و بقیه صورت ضد نور و در سایه است. دوربین از زاویه بالا (محل تخت) به پائین عمل می کند. پویی گذشته خود را در ذهن مرور می کند. راضی به نظر می رسد.

پلان ۷- M.S. از تخت امپراطور از زاویه روبرو و هم سطح با آن.

پلان ۸- M.S. از پویی که پله ها و تخت امپراطوری پشت سر او قرار دارد. پویی به پشت سر خود نگاه می کند و خم می شود و آنگاه آرام از روی طناب قرمز رنگ عبور می کند. سپس با احتیاط قدم بر روی اولین پله می گذارد، اما صدای کود کانه ای که در تالار منعکس می شود او را امر به ایستادن می نماید.

صدای پسر

جوان: ایست.

امپراطور روی همان پله اول می ایستد و نگاه می کند.

پلان ۹- M.L.S. از زاویه دید پویی. پسر نوجوان ۱۱ ساله ای که لباس پشاهنگی به تن دارد دوان دوان از انتهای تالار نیمه تاریک به سوی او می آید. صدای قدمهایش در تالار طنین انداز است. و در همان حال فریاد زنان می گوید:

پسر نوجوان: تو اجازه نداری که روی پله ها بروی.

پسرک پای پله ها، پشت طناب توقف می کند. پویی که پائین آمده است در سمت راست کادر قرار می گیرد.

پویی: (پدرانه) تو کی هستی؟

پسرنوجوان: من اینجا زندگی می‌کنم. نگهبان هستم.

پویی با مهربانی به او نگاه می‌کند و می‌خندد و بالحن گرم و دوستانه می‌گوید:

پویی: خوب، من هم قبلاً اینجا زندگی می‌کردم (اشاره به تخت) من

آنجا می‌نشستم.

پسرنوجوان: تو کی هستی؟

پویی: (به طرف او خم می‌شود و شمرده می‌گوید) من امپراطور چین

بودم.

پسرنوجوان: (قاطع و ناباور) ثابت کن.

پویی از اینکه توانسته است موافقت نگهبان خردسال را برای بالا رفتن از پله‌ها کسب نماید خوشحال می‌شود و به او اشاره می‌کند که صبر کند. آنگاه با چالاکی که حاکی از شناخت او از محیط می‌باشد و با احساس کودکانه از پله‌ها بالا می‌رود. بین پله‌ها لحظه‌ای برمی‌گردد و به پسرک می‌خندد.

پلان ۱۰ — M.C.U | از زاویه دید پویی پسرک نوجوان با کنجکاوی و تحیر به او می‌نگرد.

پلان ۱۱ — M.S | پویی از پشت سر که آخرین پله را طی می‌کند و باز هم برمی‌گردد و با همان مهربانی

به نگهبان خردسال نگاه می‌کند. دوباره برمی‌گردد و به تخت نزدیک می‌شود سپس با لذتی

کودکانه روی تخت می‌نشیند و دستهایش را در طرفین خود روی تشک طلائی می‌گذارد.

برای لحظه‌ای تخت است و امپراطوری نشسته بر روی آن پویی با دست به پسرک اشاره

می‌کند و او را نزد خود می‌خواند.

پلان ۱۲ — M.C.U | از دید پویی پسرک همچنان با حیرت به او نگاه می‌کند و سه پله بالا می‌آید.

پلان ۱۳ — M.S | از پویی بدون آنکه به دوربین پشت کند، خودش را عقب می‌کشد و روی سمت

چپ بدن متمایل می‌گردد. آنگاه دست چپ را از پشت زیر تخت می‌برد و قوطی محتوی

جیرجیرک را خارج می‌سازد. و بعد با خوشحالی از پله‌ها پائین می‌آید و در نیمه راه پله‌ها

در C.U می‌نشیند و با دستمال خود گرد و خاک روی قوطی را پاک می‌کند و آن را به طرف

پسرک می‌گیرد.

پلان ۱۴ — C.U | پسرک قوطی را می‌گیرد و همچنان ناباورانه او را نگاه می‌کند و بعد برمی‌گردد و

به آهستگی از کادر خارج می‌شود.

پلان ۱۵ - M.S از پس‌رک که در **Foreground** کادر و پویی نشسته و بر روی اولین پله از بالا در **Background** پس‌رک پشت به پویی در حالیکه به دقت به قوطی نگاه می‌کند از پله‌ها پائین می‌آید دوربین با حرکت **T.D** او را همراهی می‌کند و پویی را از کادر خارج می‌سازد. پس‌رک از آخرین پله پائین می‌پرد و بلافاصله برمی‌گردد و رو به طرف پویی قرار می‌گیرد دوربین با حرکت **Pan** سریع او را در **C.U** حفظ می‌کند پس‌رک در قوطی را باز می‌کند. داخل آن را به دقت نگاه می‌کند و آنگاه به بالای پله‌ها به پویی می‌نگرد. حرکت **Pan** دوربین از پائین به بالا تخت امپراطور را در **M.S** قرار می‌دهد. پویی آنجا نیست. کوئی هیچوقت نبوده است و پس‌رک از پائین بالا می‌آید از گوشه چپ کادر وارد می‌شود جلوی تخت پشت به دوربین می‌ایستد و به چپ و راست تالار نظر می‌افکند. بعد برمی‌گردد رو به دوربین بار دیگر به چپ و راست می‌نگرد. به زودی دوباره توجهش به قوطی جلب می‌شود. همانطور که داخل آن را بررسی می‌کند جلو می‌آید. تخت امپراطور (تخت اژدها) در پشت سر او به رنگ طلائی قرار گرفته است.

پلان ۱۶ - E.C.S از در قوطی که جیرجیرک سیاه رنگ از دهانه آن با تلاش سر بیرون می‌آورد.

پلان ۱۷ - M.S گروهی توریست خارجی اروپائی و امریکائی و دیگر ملیت‌ها وارد تالار می‌شوند و با کنجاوی از لابلای ستونهای تالار عبور می‌کنند. صدای دختر راهنما شنیده می‌شود که بخش‌های مختلف شهر ممنوع را برای توریست‌ها معرفی می‌کند. توریست‌ها متوجه تخت امپراطوری می‌شوند.

صدای راهنما: و آن هم تخت امپراطور است که به هنگام تاجگذاری روی آن

می‌نشسته است. آخرین امپراطور «ای‌شین جیروپویی» نام

داشت او در سال ۱۹۶۷ مرد.

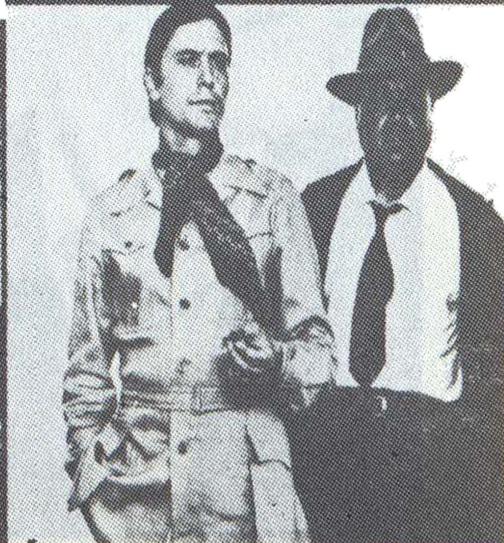
حالا دوربین تنها تخت باستانی اژدها را نشان می‌دهد. تصویر **Fix** می‌شود و عناوین از انتهای کادر رو به بالا چک شود. **Roll up** می‌شود.

موسیقی متن فیلم با تمام ابعاد و قطعات شنیده شده در طی فیلم با اجرایی جدید شنیده می‌شود.

پایان



برتولوجی به هنگام رهبری مارلون براندو در فیلم «آخرین تانگو در پاریس»



۱- شریک ۲- استراتژی عنکبوت ۳- سازشگریا دنباله رو



دومینک ساندا و رابرت ڈنیرو در صحنه‌ای از فیلم «۱۹۰۰»



رابرت ڈنیرو و جرارد دیپاردیو در صحنه‌ای از فیلم «۱۹۰۰»

مقاله‌ای تحلیلی بر فیلمنامه

آخرین امپراطور

به قلم: ضیاءالدین دُری

به هنگام نوشتن یک مطلب درباره یک اثر سینمایی، به طور اجتناب ناپذیر دو روش در پیش روی نویسنده قرار دارد. اول، روش نقد رایج - که به بررسی ارزشها و نارسائیهای موجود در اثر می پردازد، اشتباهات را ذکر و کلیت اثر را با استانداردهای تعیین شده، مورد سنجش و مقایسه قرار می دهد. و روش دوم، روش تحلیلی است. یعنی آنکه نویسنده تلاش می کند تا به درون فیلم که همان درون خود آگاه و در مواردی بسیار معدود ناخود آگاه فیلمساز است، رسوخ و نفوذ کرده سعی می کند تا دریابد که او به دنبال بیان چه نکته و حرف جهانشمول است. و اگر جز این باشد، سینما یا سینماگرمؤلف خالی از محتوی می گردد و از آن جز عنوانی پرطمطراق و روشنفکر نمایانه و در بسیاری موارد رذیلانه، باقی نمی ماند؟ لذا درمی یابیم که روش تحلیلی را تنها در مورد اثر فیلمسازی می توان به کار بست که نویسنده مطلب و خوانندگان او، پیشاپیش بر قابلیت های آن فیلمساز صحنه گذاشته و معترف می باشند.

فیلم «آخرین امپراطور» برنده نُه جایزه اسکار سال ۱۹۸۸، اثری بسیار جدی،

شاعرانه، هنرمندانه، زیرکانه و تیزهوشانه از فیلمسازی جوان است. برناردو برتولوچی کارگران ایتالیایی و تیم هموطن وی با ارائه این فیلم، حرفه ای ترین و سیاسی ترین جشنواره سینمایی جهان را در سیطره خود قرار دادند و به مثابه یک تیم فوتبال در عرصه تنگ رقابتهای هنری درخشیدند. دیگر ستاره های رنگارنگ آمریکایی بر صحنه

سالن بزرگ و مجلل محل برگزاری جشنواره آکادمی علوم سینما، گام نهادند و جوانان تیزهوش و مستعد ایتالیایی بر سکوی افتخار ایستادند.

پس از شکست تجارتي فیلم قابل بحث «لونا - ماه» آخرین اثر سینمایی برتولوچی قبل از فیلم اخیرش که در سال ۱۹۸۰ به نمایش عمومی گذاشته شد، انتخاب، سوژه «آخرین امپراتور» بر اساس زندگی «پویی» آخرین امپراتور چین، اقدامی زیرکانه به نظر می‌رسد. زیرا بدین وسیله، فیلمساز در سطحی بسیار وسیع نام خود را مطرح نموده و مخاطبین بیشتری برای آثار قبلی و آتی خود فراهم می‌آورد. اگر چه ظاهراً تماشاچیان چینی، آنطور که باید با فیلم او رابطه برقرار کرده‌اند. اما، بُرد تبلیغاتی فیلم، فیلمساز را برای حرکت‌های آتی اش یاری می‌رساند و این همان هدف کلیه دست‌اندرکاران سینما در هالیوود می‌باشد. «هر چه شهرت هنرمند در سطح جهان بیشتر باشد، هالیوود او را بیشتر ارج می‌گذارد و سرمایه بیشتری را در اختیار وی قرار می‌دهد». و این رمز موفقیت است و برتولوچی با فیلم اخیر خود به چنین مرزی دست یافت. حالا او فیلمسازی معتبر است که کمپانی‌ها بدون احساس خطر، سرمایه‌اشان را در اختیارش قرار می‌دهند و از او نمی‌پرسند فکر چیست؟ هر چه هست ارزش سرمایه‌گذاری را دارد.

* * *

سینما در دهه ۸۰ به توسط جناح راست جامعه سرمایه‌داری آمریکا دستخوش بحرانی خطرناک می‌شود و آثار ابلهانه‌ای چون سری فیلمهای راکی و رامبو و چکی چان و مشابه آنها بازارها را فتح می‌کنند. در این آشفته بازار که حاصلی جز سکس و خشونت و انحراف از مسائل اساسی اجتماعی ندارد، تیزهوشی برتولوچی در انتخاب این سوژه و سپس ارائه هنرمندان آن به اثبات می‌رسد. و نیز در شرایطی که سینمای اصیل و متفکر می‌رود تا در دست مشت‌های تکنیسین راستگرا و سودجو قربانی شود، او بار دیگر طعم یک فیلم به معنای واقعی کلمه را به بینندگان سینما یعنی نسل فریب‌خورده غرب می‌چشاند و چه بسا که میل دیدار و تماشای آثار هنری تاریخ سینما

را در آنان بیدار می‌سازد و این نظریه را به ثبوت می‌رساند که تب کاذب آثار مبتذل در مقابل یک سینمای جدی و حرفه‌ای محکوم به شکست می‌باشد. «آخرین امپراطور» سینمای آمریکا و فستیوال اسکار را تکان داد. تماشاچیان همانها بودند که برای تماشای راکی و رمبوصف می‌کشیدند و حالا در صف خرید بلیط فیلمی از یک فیلمساز ایتالیایی و عضو سابق حزب کمونیست ایتالیا می‌باشند. فیلمسازی که به عنوان یک معترض، یک هنرمند پرخاشگر علیه اصول و قواعد اجتماعی - سیاسی و فرهنگی غرب، اینبار می‌رود تا به بهانه بازسازی زندگی «پویی» از تاریخ به روایت خود پرده بردارد. یعنی همان کاری که یکبار دیگر به هنگام ساختن فیلم زیبا و شاعرانه «۱۹۰۰» با موفقیت بدان نائل آمده بود. نقل تاریخ به روایت خود روش برتولوچی است. اما اینبار با توجهی عمیق‌تر بر روابط انسانی - انسان گرفتار سرنوشت، همراه با ارائه تحلیلی روانکاوانه منطبق بر اصول به اثبات رسیده روانشناسی. و در این روایت تاریخی برتولوچی از خاطرات «پویی» و معلم سرخانه انگلیسی او «جانستن» کمک می‌گیرد. و به همان طریق که در ساخت فیلم «۱۹۰۰» بدون توجه به میل حاکمان کرملین به بررسی مسائل مارکسیسم می‌پردازد، در این فیلم هم توجه چندانی به تمایلات چینی‌های هنوز متعصب ندارد. او آنچه را که خود صحیح می‌پندارد را بیان می‌نماید. و همین به کار او ارزش و اعتبار می‌بخشد.

برتولوچی کتاب خاطرات «پویی» را خوانده است. کتاب جانستن را هم مورد مطالعه قرار داده، شرایط و اوضاع و احوال چین در آن مقطع تاریخی را تحقیق نموده و حالا دارد زندگی امپراطوری را به فیلم برمی‌گرداند که پس از سقوط و دستگیری و طی دوران محکومیت خود در زندان یک مائوئیست می‌شود. اما در طول زندگی پرماجرا و پرفراز و نشیب خود به آن درجه از شناخت رسیده است که دریابد انقلاب فرهنگی مائو - یعنی طرح و اجرای یک کودتای عوامفریبانه از جانب مائو برای کوتاه نمودن دست کسانی که در طی سه دهه مبارزه در کنار وی و یار او بوده‌اند - از مراکز قدرت و تصمیم‌گیری. او دریافته است که مائو همان خدای ده هزار ساله

چین است در لباس جدید.

حال که به اینجا رسیدیم ذکر این نکته ضروری است که برخی از منتقدان تندرو غرب و آنانکه دل خونی از انقلاب فرهنگی چین دارند بر برتولوجی خرده گرفته اند که چرا در مقطع پایانی فیلم، آنطور که باید و شاید موضوع انقلاب فرهنگی را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار نداده و به اصطلاح سطحی و آبکی از آن عبور کرده است. و نیز این را ناشی از روحیه و سیاست محافظه کارانه فیلمساز در ارتباط با رهبران فعلی پکن قلمداد نموده اند. و شاید در ذهن برخی از خوانندگان ایرانی این فیلمنامه و یا آنها که در ایران نوار فیلم را مشاهده کرده اند نیز این سؤال پیش آمده باشد. از آنجا که دیدگاه سیاسی فیلمساز هم در این نکته ظریف نهفته است، اندکی تفحص و تأمل در این مورد ضروری و لازم بنظر می رسد. در پاسخ به سؤال اخیر باید گفته شود که شاید منتقدان غربی فیلم توقع داشته اند تا فیلمساز تمامی اهداف و پارامترهای سیاسی، مائو و مائوئیسم در مقطع پس از پیروزی انقلاب چین و همچنین در مقطع انقلاب فرهنگی را بازگو کند! اینکه چرا و چگونه و با چه منظوری انقلاب فرهنگی در چین به وقوع پیوست؟ در حالیکه نباید فراموش کنیم که در این فیلم همه چیز از زاویه دید «پویی» عبور می کند و فیلمساز در هر لحظه که با او موافق بوده است همسویی اش را نشان داده و هر جا که مخالف وی می باشد او را مورد سرزنش قرار می دهد. موضوع انقلاب فرهنگی مائو اگر چه در دقایق پایانی فیلم تصویر می شود، اما نگاه کنجکا و فیلمساز از همان ابتداء زمینه را برای فصل نهایی مهیا می سازد. با توجه به حضور فرمانده زندان «پوشان» و چگونگی حالات و رفتار وی در ارتباط با «پویی» و در طول زمان بازجویی ها او (فرمانده) سمبل همان نسلی است که برای پیروزی در جنگ علیه ناسیونالیستها و چیانکائیشک شانه به شانه مائو جنگیده است. او مردی جا افتاده، مدیر و مدبر، با حوصله و متین و معقول و منطقی و سختی کشیده است. و در برابر او و نقطه مقابلش، بازجوی جوان، پرخاشگر، انقلابی تندرو کاسه داغتر از آش و یا کاتولیک تر از پاپ، عصبی و تندخو و احساساتی قرار دارد. در طی تمام صحنه های

بازجویی او با خشونت تمام مظهریک انقلابی ناآگاه و تندرو و دنباله‌روی بی‌چون و چرای مائو است و یا اینکه تصور می‌کند که چون انقلابی است و خشن و بدون لبخند، پس هر کار را که بخواهد حق انجام آن را دارد. و کار به جایی می‌رسد که فرمانده عاقل و خونسرد زندان یکبار با قرار دادن انگشت بر بینی و گفتن «هیس» و یکبار با نگاه رفتار او را مورد سرزنش قرار می‌دهد و در نهایت نیز با صدای بلند به او امر می‌کند که بر خودش مسلط باشد و خونسردی خود را حفظ نماید. (صحنه شماره ۱۰۰). و این برخورد فرمانده با بازجوی جوان و غیرمنطقی موجب رنجش او شده و نهایتاً اتاق را ترک می‌کند و به این ترتیب ادامه بازجویی برعهده فرمانده قرار می‌گیرد.

آیا رفتار این دو انقلابی و عضو حزب کمونیست چین، یکی از نسل مبارزان اولیه و دیگری نسل ثانویه، به خودی خود تماشاگر را، البته تماشاگر اهل مطالعه که روند انقلاب و پیروزی آن و تحولات پس از آن در چین را می‌داند — را مهیای دقیق پایانی فیلم نمی‌سازد؟ آیا باز هم باید تصور کنیم که حضور فرمانده زندان در جمع خائنین به انقلاب حضوری خلق الساعه و بداهه پردازانه است؟ آیا حضور آن بازجوی جوان و پرخاشگر در طول فیلم و اختلاف نظر و سلیقه و روش او با فرمانده زندان کافی نیست تا بیننده فیلم دریابد که طرفداران انقلاب فرهنگی همان نسل ثانویه یعنی جوانان کم‌تجربه هستند که با ارتجاع به مائو و به زور تبلیغات و نفوذ در نسل سوم یعنی نوجوانان، از مائو بتی به مراتب فراتر از آنچه که بود ساختند و در سایه او شرایط را برای یک کودتای درون حزبی به نفع خود و مائو آماده نمودند و با کنار گذاردن افراد با تجربه، خود بدون شایستگی بر مسند قدرت تکیه زده و از شور و حال و روحیه نوجوانان در صحنه‌های اجتماعی، با ایجاد جو تبلیغاتی و راه‌پیمایی‌های فرمایشی سود جستند؟ پس می‌بینیم که فیلمساز با ظرافت تمام از همان ابتداء بازجویی تا به انتها همواره برای رسیدن به این منظور تلاش نموده است و لذا در پایان با یک پرش سریع Jump مقصود و منظور خود را مستقیماً تصویر و بیان می‌کند. شوک وارده بر «پویی» به هنگام مشاهده فرمانده زندان در صف متهمان به جنایت همان شوکی

است که بر تماشاگر فیلم وارد می‌شود و بلعکس. «پویی» که تصور می‌کرد و یا به توسط فرمانده زندان پوشان در طی دهسال محکومیت آموخته بود تا تصور کند که پس از سقوط امپراطوری در چین و نیز شکست و فرار نیروهای جیانگ‌ایشک و به قدرت رسیدن رژیم کمونیستی - مائوئیستی دیگر سرزمین چین و ملت هیچ مسئله‌ای نخواهد داشت. حالا معلم سالخورده و انقلابی خود را در صف جنایتکاران و کلاه بوقی بر سر و اسیر دست نوجوانان ۱۴ - ۱۵ ساله می‌بیند. کدام یک صحیح است؟ کدامین را باید باور داشت؟ پس آن دهسال اقامت در زندان و آن تحول عقیدتی که از یک امپراطور، از یک ارثه‌ها یک انسان معمولی و عادی و معتقد به اصول مائوئیسم ساخت، چه حاصلی داشته است؟ این سئوالی است که به وضوح در نگاه «پویی» موج می‌زند. آنجا که نیروهای گارد ارتش سرخ بدون توجه به التماسهای او در دفاع از فرمانده زندان، او را کف خیابان پرتاب می‌کنند و او (پویی) با صورت به زمین اصابت می‌کند. (صحنه - ۱۴۲). آیا تمامی آن آموخته‌ها که روزی موجبات عفو و آزادی اش از زندان را فراهم ساخت غلط و اشتباه بوده است؟ فرمانده زندان چه جنایتی را مرتکب شده است؟ مگر جز همان جنایتی را که کل حزب مرتکب گردیده است، جنایت دیگری هم بوقوع پیوسته است؟ بهر حال هر چه بوده است، فرمانده زندان حداقل در ارتباط با «پویی» رفتاری انسانی داشته است. بیاد بیاوریم صحنه شماره (۱۳۹) به هنگام اعلام و تحویل ورقه آزادی «پویی» فرمانده دوستانه و برادرانه به او لبخند می‌زند و می‌گوید «دیدنی تورفتی و ما هنوز اینجائیم». برتولوجی در همان لحظه تاکید می‌کند که «پویی» خطری نیست و سالهاست که از رده خارج است. بسا که زندانی شدن او هم بی مورد بوده است، زیرا که شخصیت سیاسی او مرده است، سالها پیش در سن هفت سالگی، یعنی به هنگام اعلام جمهوری در چین. پس آنکه در مظان اتهام است و بایستی مورد بازجویی قرار گرفته و به زندان افتد همان بوجود آورندگان انقلاب می‌باشند. بله فرمانده زندان، زندانی انقلاب است و این تئوری به اثبات می‌رسد که انقلاب در چین از درون خود را می‌خورد، پاره می‌کند و می‌جود و نزاع برای کسب

قدرت با شتابی تندتر منتهی با شکل و فرمی تازه‌تر ادامه می‌یابد. و مگر گناه «پویی» نیز جز مبارزه برای کسب قدرت چیز دیگری بود؟

برتولوچی درست در همان نقطه «پویی» را محکوم می‌کند. آنجا که تشنه کسب قدرت می‌گردد. با توجه به متن فیلمنامه و یا فیلم درمی‌یابیم که «پویی» از لحظه انتخاب به سمت امپراطور تا صحنه شماره (۷۲) که برای نخستین بار مزه قدرت و فرماندهی را می‌چشد هیچ گناهی مرتکب نمی‌شود. و اشتباه او از زمانی آغاز می‌گردد که با توصیه مأمور مخفی ژاپن آقای آماکاسو تحریک می‌شود که بار دیگر به قدرت تکیه زند.

بحث در باره نگرش برتولوچی به انقلاب فرهنگی را در اینجا به پایان می‌رسانیم.

* * *

در ادامه مطلب به بررسی فیلمنامه که رکن اصلی در ارتقاء کیفیت یک فیلم می‌باشد، می‌پردازیم. اساساً یکی از ویژگیهای بارز آثار برتولوچی، فیلمنامه‌هایی هستند که همه‌اشان را خود او به همراهی یک مشاور نوشته و تنظیم نموده است. موضوع فیلمهای اولیه او عموماً سیاسی و از صراحت لهجه در بیان مفاهیم برخوردار بوده‌اند. با توجه به اینکه کلیه آثار این فیلمساز در ایران به نمایش درنیامده‌اند از شرح در باره آنها چشم‌پوشی می‌کنیم.

فیلم با ورود ترن حامل اسرا به ایستگاه راه‌آهن منچوری آغاز می‌شود. و در دهمین شات تماشاگران، با چهره متلاشی امپراطور و نگاه یخزده او آشنا می‌گردند. همزمان با آن طنین صدای یکی از مأموران گارد سرخ چین از بلندگوی دستی شنیده می‌شود، که مسافران ترن را جنایتکاران جنگی معرفی می‌کند. (صحنه ۱ - پلان ۱۰) این نقطه آغازی مناسب و زیبا در ارتباط با شخصیت اصلی فیلم است. امپراطور سابق و جنایتکار فعلی، ازدهای قدیم و موش ترسوی حال، با پشتوانه‌ای از چهل سال پرماجرا، و آینده‌ای مبهم که هیچ‌از آن نمی‌داند، در گذشته خود سیر می‌کند. زمان

حال راویا بهتر بگوئیم، شرایط موجود در زمان حال را، باور ندارد. زیرا که هستند در بین اسرا کسانی که هنوز او را (موش زمان حال را) ازدهای ده هزار ساله می‌پندارند و در مقابلش سجده می‌کنند. (صحنه ۳) آیا جز انتحار و مرگ راه دیگری برای این ازدهای دیرباور وجود دارد؟ و چه خفت بار و تحقیر آمیز است، انتخاب محل و مکان مرگ، توالت ایستگاه راه آهن منچوری. همان ایالتی که او داعیه رهبری و امپراطوری اش را داشت؟ ولی او باید زنده بماند. سرنوشت چنین مقدر کرده است که او در مستراح عمومی ایستگاه راه آهن منچوری از مردم، از هموطن خود سیلی بخورد و به هوش آید و مهیای باور کردن واقعیت شود. واقعیتی که جای انکار ندارد و آینده‌ای که جز پیمودن آن چاره‌ای نیست. و در لحظه مرگ تولد را بیاد می‌آورد. کودکی اش را. و در اینجا است که نگاه آزاداندیش فیلمساز می‌رود تا او را در بدو زندگی پرماجرایش، تبرئه نماید. و بدین ترتیب به کودکی «پویی» راه می‌یابیم همراه با او. امپراطور قبل از او مرده است و چون فرزند ذکور ندارد «پویی» که از اقوام اوست، به توسط زنان دینفوذ شهر ممنوع (همسران امپراطور قبلی) به مقام امپراطوری منصوب می‌گردد. مأموران گارد شهر ممنوع برای بردن امپراطور سه ساله به خانه پدری او می‌آیند و ما در فیلم با چهره شیرین و معصوم کودکی از همه جا بی‌خبر که در سه سالگی بازی با پستان مادر را بر همه چیز ترجیح می‌دهد مواجه می‌شویم. پرداخت این صحنه‌ها به قدری زیبا و جاندار و عاطفی است که تماشاگر، همچون پویی خردسال، از این فراغ اجباری مادر و فرزند متأثر می‌گردد. اگر چه همه چیز زیباست. ندیمه اعزامی از شهر ممنوع، تختِ روان زرین، گارد تشریفات، فانوسهای پایه بلند در دست مأموران، ولی اینهمه در رابطه با عشق مادر و فرزند که برای همیشه و به اجبار یکدیگر را ترک می‌گویند ناچیز و بی‌ارزش می‌نماید. و بچه به حکم غریزه، می‌گرید و مادر را می‌خواند و ندیمه مهربان به او وعده شهر ممنوع و منصب امپراطوری را می‌دهد! «پویی» بی‌گناه، بی‌خبر و بی‌اختیار و تنها به ارادهٔ ملکهٔ بزرگ شهر ممنوع منصبی را به دست می‌آورد که اگر برای گذشتگان (امپراطوران قبلی) عنوان

خدایی داشت ولی برای «پویی» جز شکست و ناکامی و هجران و فراغ و از دست دادن همه چیز، چیز دیگری به ارمغان نمی‌آورد. او تنها امپراطوری است که از ملت مفلوک و مظلوم و سختی کشیده چین سیلی تاریخی می‌خورد. «پویی» در شرایطی تحت آموزش‌های بازمانده از دوران کنفوسیوسی قرار می‌گیرد که ملت چین در خارج از دیوارهای بلند شهر ممنوع به دور ریختن آن ارزشها و سنتها مشغول است. و در ادامه فیلم در طی یک صحنه طولانی «پویی» خردسال بهانه‌ای می‌شود جهت بررسی مناسبات فرهنگی - سنتی - مذهبی در شهر ممنوع. فیلمساز با دقت و ظرافت بسیار ترسیم کننده آن روابط بازمانده از عهد باستان می‌باشد. توصیه می‌شود تا خوانندگان محترم یکبار دیگر صحنه‌های شماره (۹، ۱۰، ۱۴ و ۱۵) را مرور نمایند. و برای آنها که فیلم را دیده‌اند یادآوری می‌کنیم حالات و رفتار «پویی» کوچک را در برخورد با مراسم، شستشوی امپراطور مرده، مراسم سوگواری، مراسم تخت‌نشینی «پویی» و زدن مهر امپراطوری، و نیز مراسم مربوط به مرگ ملکه بزرگ و آنگاه بازهم دری که مقابل «پویی» گشوده می‌شود. «پویی» به جانب آن می‌دود. کود کانه برای گرفتن پرده به بالا می‌جهد و ناخواسته به ایوان مشرف به صحن قصر قدم می‌گذارد و صدها نفر را در مقابل خود می‌یابد که به خاک افتاده‌اند و سجده می‌کنند. یکبار دیگر فیلمساز با طنز خاص خود و درست منطبق با روحیه کودک تازه امپراطور شده تمامی آن سنت‌ها را به بازی و تمسخر می‌گیرد. یک جیرجیرک ناقابل تمامی توجه امپراطور خردسال را به خود جلب می‌سازد. امپراطور از لابلای آنهمه خواجه و سرباز و صاحب‌منصبان قصر و شهر ممنوع به دنبال جیرجیرک می‌دود. چه تلخ است و نیز خنده‌آور، مشاهده آنهمه انسانی که بی دلیل بر زمین و برخاک افتاده‌اند. برای چه؟ برای که؟ و بعدها در طول فیلم درمی‌یابیم که آنها (مسئولان شهر ممنوع) هستند که همواره امپراطوری را می‌خواهند که در پس خدایی او، خود بر جامعه خدایی نمایند. و برای این منظور قرن‌ها، میلیون‌ها تن چینی را به پرستش انسانی که خدایش نامیده‌اند، تشویق و ترغیب و تبلیغ نموده و فریبتان داده‌اند. و مبلغان این تفکر که امپراطور خداست، جز بزرگان مذهبی

شهر ممنوع که می‌تواند باشد؟ این آنها هستند که خدا را آفریده‌اند، برای مردم و نه از برای خود. اما جهت فریب بیشتر مردم خود بر آن خدا در انظار سجده می‌کنند. و ارزش کار فیلمنامه نویسان و سازنده اثر در ارائه تماماً تصویری این روابط به ساده‌ترین شکل ممکن می‌باشد. با توجه به پنج فیلم اول برتولوچی که از زبانی پیچیده و غامض، فلسفی — سیاسی برخوردار می‌باشند، در این فیلم جهانی او از ساده‌ترین و سهل‌ترین روش‌های تحلیلی که در واقع تبلور تسلط و شناخت او از مقوله هنر، زیبایی‌شناسی و جامعه‌شناسی و تاریخ می‌باشد — سود جسته است. او برای تمامی مردم دنیا و در استانداری همه فهم، به تشریح مناسبات اریستوکراسی شرق — که همواره درک آن نیاز به مطالعه بسیار دارد — پرداخته است.

نگاه جستجوگر و تحلیلی فیلمساز در بررسی دوران کودکی امپراطور «پویی» همچنان ادامه می‌یابد. پویی در این مقطع از زندگی خود صاحب یک دایه جوان می‌شود تا خلا ناشی از فقدان مادر را برای او پر سازد. دیگر یک گروه از خواجه‌های پیر و جوان که او را در امور مختلف خدمتگزاری می‌کنند، از قبیل استحمام، کنترل و مراقبت از وضعیت مزاجی، سرگرمی و تفریحات و تربیت او منطبق با آداب و رسوم کهن. ولی در همه حال کودک در هر فرصت با دیدن دایه جوان مادر را بیاد می‌آورد و به گریه می‌افتد. دایه نیز تلاش می‌کند تا نیاز مادر خواهانه او را برآورده سازد. با مرور دگر باره صحنه شماره (۱۸) صحت این گفتار روشن می‌گردد. توجه خوانندگان را به داستان زیبا و پر مغز و درعین حال کوتاه دایه جلب می‌کنیم. در این گفتار قصه گونه کوتاه، نظام امپراطوری به درختی تجسم گردیده و ساکنان و بزرگان شهر ممنوع به میمونهای آویخته از آن. و قیام و پیاخیزی ملت به طوفانی سهمگین تشبیه گردیده‌اند و این بشارتی از آینده نه چندان دور است.

* * *

سیلی تاریخی، در مستراح ایستگاه منچوری، برگونه آخرین سمبل تفکری فرسوده به توسط فرمانده زندان «پوشان» نواخته می‌شود. و تماشاگر فیلم با نقطه مقابل

پویی آشنا گردد و این دراماتیک ترین شیوه معارفه می توان قلمداد شود. پویی با تأثر از نجات خود می پرسد که چرا مانع از مرگ او شده است و فرمانده در پاسخ می گوید: «تو جنایتکار هستی باید محاکمه شوی» و این همان چیزی است که پویی برای فرار از آن اقدام به خودکشی کرده است. ننگ حضور در بازجویی و اجبار در پاسخگویی به بازجویی انقلابی و از طبقه محروم. آیا می شود یک امپراتور را محاکمه کرد؟ آیا می شود مردی را که از کودکی هزاران و یا صدها هزار و یا میلیونها تن در مقابلش به خاک می افتاده اند را بازخواست نمود؟ نه! پویی این را ننگ می داند و تفکر انقلابی این را مجازات. این جبر و یا خواست تاریخ بوده است که پویی با آن پس زمینه بی گناه بار مکافات امپراتوران سابق را بردوش کشد و در عوض همه آنها محاکمه گردد. و اما پرواز از این مرحله و پشت سر گذاردن آن یعنی از دست دادن و فراموش نمودن و دور ریختن آن فلسفه عتیق و مومیایی شده—پویی در واقعیت زندگی خود تفکر متحجرانه را رد کرده و از این مرحله عبور می کند و به گفته خود برتولوجی، از احساس ازدهایی به حس آدمی و انسانی دست می یابد. این بارزترین خصیصه و ویژگی موجود در شخصیت آخرین امپراتور چین می باشد و اگر این خصلت (استعداد دگرگونی) در او نبود، آیا باز هم برتولوجی اقدام به ساختن فیلمی درباره او می نمود؟! وجود چنین فرازی در زندگی پویی همان خاصیت ناب دراماتیک است که با جهان بینی آزاداندیش برتولوجی سازگاری دارد و موجب و موشق او در ساخت این اثر می باشد.

* * *

پویی تنها و بلا تکلیف و غریب در زندان در انتظار سرنوشت ناگهان با مردی جوان مواجه می شود. او «پوچه» است. برادر کوچکترش در حالیکه ما (بیننده فیلم) نمی دانیم این جوان کیست. قبلاً در ایستگاه راه آهن منچوری او را پشت در توالت با دو کاسه سوپ در دست و نگران و منتظر دیده ایم، ولی خوب به خاطر نمی آوریمش. و حالا پویی از دیدار او به وجد می آید و از صمیم قلب لبخند می زند. به او نگاه می کند

ولی پوچه، با افسردگی بیش از پویی و سرافکنندگی افزون‌تر از او، به زمین خیره مانده است. گناه او اینست که برادر پویی است و به دلیل داشتن تعصب کوربرادرانه پایش در ماجرای زندگی پویی کشیده شده است. گفته شد که تماشاگر او را نمی‌شناسد. حالت پویی در برخورد با پوچه، حسن کنجکاوی تماشاگر تشنه دانستن را تحریک می‌کند. صدای موسیقی در زیر متن تصویر شنیده می‌شود و احساسات تماشاچی را بیشتر برمی‌انگیزد. موقعیت عالی است و بهتر از این نمی‌شود تا یکبار دیگر دری به گذشته باز شود، و تماشاچی ملتهب و منتظر را با یک «فلاش بک» دیگر درگیر ساخت. «پویی» محروم از مادر و خانواده، در ده سالگی برای نخستین بار با برادر شش ساله خود پوچه آشنا می‌گردد و پس از هفت سال فراغ مادر خود را ملاقات می‌کند. هیچ رابطه‌ای با پدر ندارد. مادر از غصه دوری فرزند رنگ پریده و مغموم است. پس بدو او را به جا نمی‌آورد. ملاقات آنها کوتاه و شتابزده است و تنها مادر به او بشارت می‌دهد که پوچه، در کنار او می‌ماند تا همدرس و همبازی او باشد. پویی یکه‌وتنها که هیچ همسال و همصدایی در آن شهر با حصارهای بلند ندارد، از شنیدن این مژده خرسند می‌شود.

پس از این ملاقات کوتاه با مادر و آشنایی با برادر که او نیز همچون پویی مادر را برای همیشه از دست می‌دهد، فیلمساز بدون معطلی به تحلیل روانی پویی و مقایسه او با برادرش پوچه که در شرایطی طبیعی‌تر و نرمال‌تر همچون سایر همسالانش، رشد نموده است، می‌پردازد. پوچه سمبل مردم عادی است. مردمی که از درون شهر ممنوع هیچ نمی‌دانند و امپراطور را خدای ده هزار ساله می‌پندارند. پوچه با حیرت به تخت روان زرین نزدیک می‌شود و می‌خواهد صندلی آن را لمس کند، اما، حاملان تخت روان، خواجه‌های خشک و مقرراتی به او چنین اجازه‌ای نمی‌دهند. لحظه‌ای بعد امپراطور را سوار بر تخت روان و پوچه را آویخته از آن می‌یابیم. با ارجاع به صحنه (۲۵) و مطالعه مجدد آن و دقت در گفتگوی دو برادر آنچه را که در آن چند سال، به پویی آموخته‌اند را از زبان کود کانه او به ساده‌ترین شکل ممکن درمی‌یابیم. گفتیم

«پوچه» سمبل مردم عادی است. او در باره شهر ممنوع، امپراطور و شیوه زندگی او در آن مکان تنها چیزهایی شنیده است و حالا در مواجهه با واقعیت قرار گرفته است و از امپراطور سؤال می‌کند. و «پویی» با بزرگ‌منشی و ناشیانه به او پاسخ می‌گوید و به خواجه‌های حمل‌کننده تخت روان فرمان می‌دهد. «پویی» از همسالان خود عقب مانده‌تر است. حتی از برادر کوچکترش. نگاه کنیم به صحنه (۲۶) و بازی احمقانه او با برادر. صحنه‌ای کمیک و تأسف آور. دو کودک در میدان شهر ممنوع می‌دوند و گروهی خواجه و خادم و سرباز به تخت روان به دنبال آنها در میدان می‌چرخند. در این جا این توضیح ضروری است که شاید برخی و یا عموماً تصور کنند که خوب، این صحنه‌ها بسیار ساده و پیش پا افتاده‌اند و هر کارگردانی می‌توانست از عهده آن برآید؟! در پاسخ به این سؤال باید بگوئیم که کاملاً صحیح است، اما رسیدن به چنین سهولتی و شهادت انجام آن نیازمند یک اتکاء به نفس هنرمندانه و حرفه‌ای می‌باشد. فراموش نشود که این صحنه‌های ساده در عین سادگی شان روندی تحلیلی و علمی را دنبال می‌کنند و برای عموم تماشاگران دنیا در هر سطحی از معلومات و هر زبانی قابل فهم هستند. کدام بیننده فیلم و یا خواننده فیلمنامه است که از صحنه (۲۶) به خنده در نیاید و یا روابط موجود در شهر ممنوع را مرتجعانه و بدوی نیابد. و هدف فیلمساز جز القاء این مفاهیم چیز دیگری نیست.

از صحنه (۲۷ تا ۳۱) بار دیگر شاهد تلاش پیگیرانه فیلمساز در ارائه تحلیل روانکاوانه شخصیت پویی می‌باشیم. در طی این صحنه‌ها او که برای نخستین بار یک همزبان در کنار خود دارد، زبان به اعتراض از مناسبات حاکم در شهر ممنوع می‌گشاید و زنان عالی‌مقام قصر را مورد انتقاد شدید قرار می‌دهد. و نیز می‌بینیم که چگونه «پویی» تحت کنترل و مراقبت قرار دارد. و نیز در صحنه شماره (۳۱) ناظر بر نمایش بسیار ظریف از عقده کمبود مادر در شخصیت پویی که بسیار هم حساس و ظریف است می‌باشیم. «پویی» از دایه مهربان برای خود مادر ساخته است. پس در صحنه‌ای بسیار زیبا و حساس، در حالیکه تحت مراقبت بانوان قصر قرار دارد، پستان

دایه اش را نوازش کرده و آن را بر دهان می‌گذارد. او هنوز کودکی مشتاق و محتاج مادر است. در حالیکه مقررات، سنت‌ها و خرافه‌های موجود در شهر ممنوع به بهانه آماده‌سازی او به عنوان یک امپراتور بین او غرایز و طبیعت انسانی اش دیواری بلند به وجود آورده است. حال چگونه می‌توان توقع داشت تا یک انسان با چنین پشتوانه‌ای در آینده یک انسان سالم و منطقی و با شخصیتی محکم و باثبات باشد؟

در صحنه (۳۲) شاهد تأثیر القائنات غلط بزرگان شهر ممنوع در شخصیت پویی می‌باشیم. اعتراض ابلهانه و دیکتاتورمنشانه پویی به برادرش در مورد استفاده او (پوچه) از رنگ زرد تبلور کوتاه‌بینی و خودبزرگ‌بینی بی‌جا در شخصیت امپراتور نوجوان است. در این صحنه او برای نخستین بار طعم شکست و نامرادی را به او می‌چشاند. پوچه در مقابل او ایستادگی می‌کند و امر او مبنی بر تعویض لباسش را نمی‌پذیرد. کار به مجادله می‌کشد و پوچه حرف آخر را به او می‌گوید. اینکه او دیگر امپراتور نیست. پویی با خشم بسیار تلاش می‌کند تا با زور به برادر کوچکتر از خود بقبولاند که امپراتور است. اما پوچه مرتب فریاد می‌زند و تاکید می‌کند که او (پویی) امپراتور نیست. پویی با امر به خواجه آجودان خود در نوشیدن جوهر آبی رنگ، و اطاعت خواجه از او، به خیال خود ثابت می‌کند که امپراتور است، اما پوچه برگ برنده دیگری در آستین دارد. در صحنه‌های (۳۳ - ۳۷) پوچه از فراز دیوارهای بلند قصر رئیس جمهور و اتوموبیل او را به پویی نشان می‌دهد. پیش از این اشاره‌ای داشتیم مبنی بر اینکه پویی عقب‌تر از همسالان خود نگاهداشته شده است. صحت این گفتار را پوچه به اثبات می‌رساند. زیرا پوچه که خارج از شهر ممنوع رشد نموده است از جریان مملکت و تغییر حکومت در سال ۱۹۱۱ و اعلام جمهوری در کشور اطلاع دارد. اما مقامات شهر ممنوع «پویی» را به دور از تحولات جاری کشور نگاهداشته‌اند. «پویی» پس از دیدن رئیس جمهور و اتوموبیل او افسرده و غمگین می‌شود و به نشانه اعتراض، گیس بافته اش را باز می‌کند. پویی حق دارد که چنین دل‌مرده و ناامید گردد. درک احساسات او چندان مشکل نیست. او به طور ناخودآگاه واکنش نشان می‌دهد.

مقامات شهر ممنوع او را از داشتن مادر، همبازی و حضور در جامعه محروم نموده‌اند و در عوض به او آموخته‌اند که خدای میلیونها تن از مردم سرزمین چین است. پس باور اینکه نظام حکومتی تغییر یافته و امپراطور دیگر حاکم و فرمانروا نیست، برای او مشکل است. این یک شکست تلخ می‌باشد که او در عین نوجوانی و عدم تجربه و شناخت، به حکم غریزه احساس می‌کند. احساس هیچ کس بودن، احساس ناتوانی و پوچی و اینکه هر چه به او گفته‌اند، دروغ محض بوده است و چه کس از شنیدن دروغ خرسند می‌شود؟ شک و تردید در جانش ریشه می‌دواند و به طرف پیرمرد، چودای مهربان می‌رود. «چودا» را دوست می‌دارد، زیرا که در سه سالگی نیاز او را برآورده ساخته و به او جیرجیرک داده است. شاید او را به مثابه پدر خود می‌داند. از او سؤال می‌کند، چون به او اعتماد دارد. «چودا» حقیقت را بیان می‌کند و به او می‌گوید که خارج از شهر ممنوع هیچ‌کس نیست و نظام به توسط رئیس جمهور اداره می‌شود. پویی در حالیکه همه را متهم به دروغگویی می‌کند، می‌گریزد و می‌رود تا در دامان پیرمرد دایه‌اش آرام گیرد. نگاه کنیم به صحنه بسیار مؤثر و تراژیک شماره (۴۰) و خروج اجباری و غم‌انگیز دایه — این تنها مأمن و پناهگاه عاطفی پویی — از شهر ممنوع. بار دیگر مقررات و دیسپلین خشک موجود در شهر ممنوع، یک ضربه عاطفی دیگر بر شخصیت درهم شکسته نوجوان وارد می‌آورد و عقده دیگری بر عقده‌های کهنه‌اش می‌افزاید. علت اخراج دایه، صرفاً تلاشی عمدی و آگاهانه برای دورنگاهداشتن پویی از دایه مهربان می‌باشد. زیرا که مقامات شهر ممنوع و زنان امپراطور قبلی به دلیل تفکرات و باورهای سنتی خود، تصور می‌کنند که هیچ عامل فرعی در زندگی این خدای ده هزار ساله نباید وجود داشته باشد و شاید به این وسیله می‌خواهند که روی پای خود بایستد. مرور مجدد صحنه شماره (۴۲) و دقت بر گفتگوی ساده فی مابین پویی و ملکه بزرگ شهر ممنوع، صحت اشاره فوق را به ثبوت می‌رساند. پویی حالا به آن مرحله از شناخت از مناسبات شهر ممنوع رسیده است که در آن گفتگوی کوتاه با ملکه بزرگ، دریابد که دایه‌اش را برای همیشه از او جدا می‌سازند. بنابراین به دنبال او

می‌دود و فریاد می‌زند. صدایش در صحن بزرگ شهر ممنوع طنین انداز می‌گردد. تخت روان دایه را با سرعت خارج می‌کنند و پویی در آن صحن بزرگ به گونه نقطه‌ای بسیار ناچیز که اصلاً به حساب نمی‌آید فریاد می‌زند، اما صدای او در صدای یک کلاغ محو می‌گردد. این تمثیلی از تلاش بی‌ثمر او برای حفظ خواسته‌هایش می‌باشد و به سادگی می‌توان دریافت که این نوجوان مذذب آینده‌ای بهتر نخواهد داشت. و اما حاکمان واقعی شهر ممنوع، زنان عالیمقام، وزیر دربار و خزانه‌داری و اعوان و انصارش به تصور اینکه رابطه بسیار نزدیک دایه و امپراتور، موجب گردیده است. تا دایه او را در جریان امور کشور و در نتیجه روابط شهر ممنوع قرار دهد، این جدایی را باعث گردیدند. برتولوچی با این شیوه پرداخت، اگر چه «پویی» را عامل بی‌اراده و اسیر در چنگال حاکمان اصلی شهر ممنوع و بی‌گناه نشان می‌دهد، اما در واقع تفکر سنتی و سیستم امپراتوری را در یک مجموعه نشان می‌دهد، بیننده فیلم، نسبت به «پویی» احساس ترحم می‌کند و از مقامات شهر ممنوع متنفر می‌شود. آنچه مورد نفرت قرار می‌گیرد، شخص امپراتور نیست و نباید باشد، بلکه سیستم و عاملان امپراتورپرور هستند که بایستی مورد نفرت قرار گیرند. تا روزی که این تفکر وجود داشته باشد، همواره یک نفر امپراتور خواهد بود. تمامی نظامهای دیکتاتوری و به اصطلاح تک‌نفری، همواره به توسط یک گروه از نخبگان و صاحبان سرمایه بر جامعه و یا جوامع تحمیل شده‌اند. پس اگر «پویی» نباشد، یکی را به ایفای رل او وادار می‌سازند. مهم آنستکه دیکتاتورپروران و خداسازان بایستی از بین بروند. و این مقطع زمانی از زندگی پویی یعنی سالهای ۱۹۱۱ تا ۱۹۲۴ دورانی است که هنوز جمهوریخواهان چین از قدرت و نفوذ معنوی شخصیت‌های مذهبی شهر ممنوع در بین مردم و میلیون‌ها روستایی که امپراتور را سمبل خدا می‌انگارند - دچار ترس و وحشت می‌باشند و از آن بیمناکند که آن مقامات معنوی موجب شورش مردم علیه جمهوری و به طرفداری از امپراتور بیانجامد. بنابر این با مقامات شهر ممنوع سازش نموده و در ازای عدم دخالت آنها در امور سیاسی و اداره کشور، برای آنها شخصیتی تشریفاتی قائل می‌گردند. زیرا

هنوز جامعه مهیای دورریختن تمامی سنت‌ها نمی‌باشد. فیلمساز با موفقیت تمام فصل مربوط به نوجوانی «پویی» را به انتها می‌رساند... درحالیکه جاذبه کار او آنچنان است که بیننده مجذوب علاقمند ادامه فیلم به همان ترتیب می‌باشد.

* * *

پس از دو فلاش بک طولانی که قریب یکساعت از فیلم را شامل می‌گردند، برای دومین بار به زندان پوشان بازمی‌گردیم. رجوع شود به متن سخنرانی فرمانده زندان در صحنه (۴۶). پس از آن ظاهراً زندانیان به حال خود رها می‌شوند تا اعترافاتشان را بنگارند و در این فرصت عوامل زندان هم بتوانند درباره آنها تحقیق و مطالعه نمایند. پس بلافاصله در صحنه (۴۷) فرمانده زندان را می‌بینیم که از داخل یک بسته کاغذی کتابی را خارج می‌سازد. عنوان کتاب و نویسنده آن را در تصویر فیلم می‌توانیم بخوانیم. فرمانده با حوصله و متانت پشت میزی می‌نشیند و چراغ مطالعه را روشن می‌کند. لیوان چای را برمی‌دارد و با بردباری آماده مطالعه کتاب قطور می‌شود. صدای جانستن به گونه روایتگر شنیده می‌شود. صدایی گرم، پرطنین، متین، آقامنشانه و دیپلماتیک و آنقدر مؤثر که شنونده احساس می‌کند و یا باور می‌کند که صاحب این صدا فردی است که در علم کلام و منطق و آئین سخنوری استاد است و مشتاقانه در انتظار دیدار صاحب آن صدا بر پرده سینما، بسر می‌برد. راقم معتقد است که تاکنون در هیچ فیلمی این چنین موجز و تأثیرگذار نماینده دولت استعماری انگلیس، در دوران اقتدار آن، تصویر نگردیده است. بی‌تردید شناخت بسیار دقیق فیلمساز از فرهنگ استعماری انگلیس، مهم‌ترین عامل این موفقیت در ارائه شخصیت «جانستن» در طول فیلم است. زبان انگلیسی زیر و بم بسیاری دارد، ادای کلمات و لحن و روش به کارگیری واژه‌ها در این زبان جایگاه خاصی دارند. زبان انگلیسی در طی قرن‌ها کاملاً صیقل خورده و بسیار دراماتیک شده است. برتولوچی که کارش هنر و ارائه زیبایی‌شناسی در هنر می‌باشد، به این ویژگی پی برده است و برای نخستین بار شاید، به طرز ماهرانه استعمار انگلیس را در بُعد فرهنگی — هنری و زبان‌شناسانه آن مورد

بررسی قرار داده. جانستن به سمت معلم سرخانه «پویی» قدم به شهر ممنوع می‌گذارد و از همان لحظه‌های نخست نگاه کنجکاو و جاسوس مآبانه‌اش او را چیزی فراتر از یک معلم سرخانه ساده می‌نماید. او آمده است تا در کنار امپراطور قرار گرفته و از او یک مهره انگلیسی بسازد به همان سبک و سیاق معمول دولت بریتانیا. اما، در عین حال مراقب اوضاع کلی جامعه نیز هست. او مأمور است تا شرایط را به نفع دولت متبوع خود تغییر دهد. خواه با وجود امپراطور یا بدون وجود او. شرایط در چین هر روز و هر هفته دستخوش تحولات گوناگون است. مردم شهری و دانشجویان بر همه شئون معترضند و هر روز شورش و درگیری در خیابانهای پکن جریان دارد. مردم روستاها هنوز در شرایط بدوی و سنتی خود به سر می‌برند. پس باید همه جوانب را در نظر داشت. اگر روستائیان به نفع و به طرفداری از سنت‌های کهن برخاستند، پس حضور امپراطور ضروری است و آنوقت است که باید او یک امپراطور باب میل دولت فخریه باشد. آداب معاشرت، زبان و فرهنگ بورژوازی رو به رشد غرب را بداند و اگر هم اوضاع به گونه‌ای شد که خلع امپراطور ضروری گردید نیز می‌توان به یک اشاره و در همسویی با مخالفان سلطنت، او را سرنگون نمود. بهر حال اوضاع چین در دهه ۱۹۱۱ – ۱۹۲۰ نامشخص است و جو کودتاهای پی‌در پی و جنگ قدرت، موجب گردیده است تا مقامات شهر ممنوع هم به فکر نجات نظام امپراطوری کهن خود باشند. این جو آشفته، بدون گفتار و با تصاویری کوتاه به خوبی در فیلم نشان داده می‌شود و در همه حال نگاه جانستن به عنوان یک ناظر، حضور دارد. آشوب و درگیری مردم و دو چشم آبی کنجکاو. حرف زیاد جایز نیست بیننده فیلم نباید فراموش کند در سینما است و مواجه با یک سری وقایع تاریخی. و در شرایطی که کامپیوتر جهان را فتح کرده است، او (تماشاچی) موظف است تا مراحل تاریخی را مطالعه کند. فیلمساز نمی‌تواند و نباید که پرحرفی کند و یا فقدان و کمبود مطالعات اساسی تماشاگر خود را جبران نماید. اما این منتقد و تحلیل‌گر فیلم است که در صورت صحت عمل فیلمساز ناگزیر از بیان آن بخشهایی می‌باشد که برعهده تماشاگر گذاشته شده است.

پویی جوان که خسته از مقررات خشک درباری و مراقبت‌های اجباری، دورافتاده از تحولات کشور و تشنه دانستن و آموختن است با گرمی از معلم سرخانه انگلیسی خود جانستن استقبال می‌کند و بلافاصله در محضر او به کسب علم می‌نشیند. جانستن که خود ضرورت وجود خویشتن در دربار امپراطور را می‌داند، پویی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. با مرور مجدد صفحه (۵۱) و دقت در گفتگوی جانستن با پویی در می‌یابیم که جانستن با ساده‌ترین کلمات و جملات با پویی صحبت می‌کند و پویی به سادگی از عقده دیرینه خود پرده برمی‌دارد. آنجا که می‌گوید: «من اجازه ندارم که منظور خود را آنطور که می‌خواهم بیان کنم و همیشه دیگران به من می‌گویند که چه بگویم». پویی که نخستین بار در صحنه (۳۳ - ۳۷) رئیس جمهور و اتوموبیل او را دیده است با سؤال احمقانه خود از جانستن درباره اینکه آیا «جورج واشینگتن» نیز دارای اتوموبیل می‌باشد، عقده خود نسبت به رئیس جمهور و حسادت خویش نسبت به اتوموبیل او را ابراز می‌نماید. و نیز نشان می‌دهد که از تاریخ و سیر تحولات صنعتی و... بی‌خبر است. و جانستن در پاسخ او می‌گوید که جورج واشینگتن خیلی زودتر از اختراع اتوموبیل زندگی می‌کرده است. و چه زیبا است لحظه‌ای که جانستن کنجکاوی این سمبل استعمار غرب، متوجه بیرون آمدن موش از کیسه آویخته بر گردن امپراطور - می‌گردد. این همان سمبل خدای ده هزار ساله و حاصل تربیت بدوی درباریان و ساکنان شهر ممنوع است. پویی بسیار عقب‌تر از سن و سال خود نگاهداشته شده است. پویی با خجالت از جانستن می‌خواهد که راز موش بازی او را پنهان داشته و به هیچکس درباره آن چیزی نگوید. و این راز امپراطور چین است.

صحنه (۵۲) بسیار به موقع و از دید جانستن در فیلم قرار می‌گیرد. اساساً تمامی صحنه‌های فیلم از زمان حضور جانستن، در واقع زاویه دید اوست. مراسم صرف نهار در ایوان قصر و چگونگی سرو غذا، زمانی نشان داده می‌شود که جانستن حضور دارد. این مراسم با حضور جانستن و نگاه حیرت‌زده او با آن دو چشم آبی می‌تواند، معنای واقعی و کمیک بیابد. تعجب جانستن و کنجکاوی پویی در دانستن

این مهم که در غرب رهبران و امپراتوران را چگونه به قتل می‌رسانند، دقیقاً بر یک اصل علمی — روانکاوی استوار می‌باشد ولی در اجرا و تصویر فیلم بسیار تصادفی و اتفاقی رخ می‌دهد. پویی امپراتور است، اگر چه که مملکت جمهوری شده، ولی بزرگان شهر ممنوع هنوز با او به گونه‌ای رفتار می‌کنند که گویی وی رهبر بلا منازع سرزمین چین می‌باشد. هنوز می‌خواهند به او به باورانند که زندگی او برای مردم مهم است و دشمنان قصد جانش را دارند. پس ضروری است تا قبلاً یک نفر غذای او را بچشد و از صحت و سلامت آن اطمینان یابد. جانستن متعجب از وضع موجود از پویی سؤال می‌کند و پویی که خود بر بیهودگی آن مراسم معترف است، از آن به عنوان یک تئاتر و یا نمایش نام می‌برد. اما موضوع تداعی کننده یک سؤال و دریافت پاسخ به یک مسئله است. مسئله‌ای نزدیک به وضع خنده‌آور موجود. اینکه در غرب پادشاهان و رهبران را چگونه به قتل می‌رسانند. و سپس پویی در ادامه صحبت به تزار اشاره می‌کند و قتل او به دست انقلابیون چرا که پویی تزاریسم را می‌شناسد. روسیه، همسایه چین است و همین چند سال پیش، تزار و نیروهای او بخشهایی از منچوری را اشغال کرده‌اند و پویی بی اختیار از موضوع صحبت خارج شده و با تعصب نسبت به منچوری که خود اهل آنجاست حرف می‌زند.

چنانچه ملاحظه می‌کنیم گفتگوها از یک نقطه شروع و در بستر خود متمایل به نقطه دیگر می‌شود. مسیر گفتگوها در جهت مسائل موجود در ذهن پویی حرکت می‌کند. و طبیعی است که از موضوعی به موضوع دیگر کشانده شود. از حالتی به حالت دیگر. و درست در لحظه‌ای که خشم او نسبت به تزار ظاهر می‌گردد. موش — راز امپراتور — از کیسه بیرون می‌آید. حالا وقت آنست که جانستن او را متوقف سازد، پس به او اشاره می‌کند که رازش می‌رود تا از پرده برون افتد. پویی موش را از کیسه بیرون آورده و رها می‌سازد. موش بر شانه او حرکت می‌کند و پویی غمگین در سکوت فرو می‌رود. حرکت موش بر شانه امپراتور نمادی زیبا از خویده شدن تار و پود و ریشه‌های نظام فرسوده و کهن نیست، که می‌ورد تا واژگون گردد و صدای خروش

مردم که هر لحظه بلندتر می‌شود آیا نمادی بر آن حرکت سرنگون‌ساز نمی‌باشد؟ پس دیگر چه حاصل تا موش به صورت رازی محتوم و پنهان در کیسه بماند؟ صدای هیاهوی مردم و دانشجویان در خیابانها و بیرون از شهر ممنوع شنیده می‌شود. پویی به دنبال صدا برخاسته و به صحن قدم می‌گذارد. صداها از فراز دیوارهای شهر ممنوع عبور کرده و به گوش می‌رسد. پویی که خود از نظام جاری رنج می‌برد همصدا با مردم و دانشجویان زبان به اعتراض می‌گشاید و فریاد می‌زند که می‌خواهد صدای مردم را بشنود و از شهر ممنوع که خروج از آن بر او ممنوع است خارج گردد. اقا پویی هنوز یک چیز را نمی‌داند. اینکه آن هیاهو و فریادهای اعتراض آمیز، و آن شلیک گلوله‌ها اگر چه درگیری مردم و دولت فاسد جمهوری است، ولی در روز موعود دامن او را نیز خواهد گرفت. در نخستین واکنش بر علیه بزرگان شهر ممنوع پویی با اهداء کلاه و تخت روان به جانستن او را بیش از پیش به خود نزدیک می‌سازد. در حالیکه حاکمان اصلی شهر ممنوع با نارضایتی از این اقدام پویی به خواسته او تن می‌دهند. نخستین اشتباه پویی شکل می‌گیرد. اشتباهی که سالها بعد عوارض آن مشهود می‌گردد. پویی بدون شناخت از نظام و تفکر سرزمین خود از این لحظه خود را مهیای رفورم می‌سازد. رفورمی که اگر چه به ظاهر انقلابی می‌نماید — طرد سنت‌ها و پذیرش تجدد — اقا در نهایت مهم‌ترین عامل بقای امپراطور و نظام امپراطوری را از میان برمی‌دارد. در ادامه مطلب بار دیگر به این بحث مراجعه خواهیم کرد.

* * *

صحنه (۵۳) همان ادامه صحنه (۴۷) است در مقطعی دیگر. فرمانده زندان هنوز در حال مطالعه کتاب جانستن به سر می‌برد. بلافاصله نمای مستند جانستن با دوچرخه به نمای حرکت جانستن با دوچرخه در شهر ممنوع متصل می‌گردد. هنوز جانستن روایتگر است، نحوه برخورد و حضور جانستن در شهر ممنوع کاملاً شبیه به یک محقق می‌باشد. او علاوه بر مأموریت خود به عنوان معلم سرخانه پویی، در واقع به مطالعه در خصوص شهر ممنوع و فرهنگ چین اشتغال دارد. این ویژگی در کار فیلمساز

نیز به شدت محسوس است. در صحنه (۵۵) پویی به یک بازی کودکان با خواجگان مشغول است. نوع بازی و سرگرمی باز هم ابتدایی و مسخره است. امپراطور از پشت پرده با لمس کردن چهره و اندام جواجه‌ها سعی می‌کند تا تشخیص دهد چه کسی را لمس می‌کند. و در این هنگام جانستن با فریاد او را به یاد کلاس درس ریاضی می‌اندازد و برای نخستین بار او را در مواجهه با یک پدیده صنعتی جدید یعنی دوچرخه قرار می‌دهد و او را تشویق به استفاده از آن می‌نماید. در حالیکه پویی می‌گوید که دکتر سنتی دربار او را از دوچرخه سواری منع نموده است. پاسخ جانستن با یک کلمه «مزخرف» خلاصه می‌شود و تضاد بین جانستن و مقامات شهر ممنوع و تمایل پویی به جانستن آشکارتر می‌گردد.

تبلور این تضاد در صحنه (۵۷) تصویر می‌شود. زیرا بلافاصله پویی را سوار بر دوچرخه در حال تمرین و چرخیدن بر حول یک محور می‌بینیم و در همین صحنه او با خونسردی خبر مرگ مادرش را از پیرمرد مورد علاقه خود دریافت می‌دارد و موجب تعجب وی می‌شود. پویی می‌رود تا برادر خود و نیز جسد مادر را ببیند. در صحنه (۵۸) دربانان از خروج او ممانعت بعمل می‌آورند و او درمی‌یابد که حتی مجاز نیست تا جسد مادر را برای آخرین بار ببیند. پس بار دیگر در خود احساس پوچی و بی‌اختیاری می‌کند و با خشم تصمیم به مقابله می‌گیرد. مقابله او حرکتی واکنشی و شعارگونه برفراز بام قصر است و اگر چه خطرناک ولی به ریسکش می‌ارزد. چون جانستن به کمک او می‌آید. و در اینجا می‌بینیم که او (جانستن) خود را به خطر می‌افکند و پویی را نجات می‌دهد. اما در این صحنه نکات بسیار ظریفی نهفته است. اول آنکه هم پویی و هم تماشاچی با این واقعیت روبرو می‌شود که خواجگان و مقامات دربار، یاران دوران خطر نیستند و فقط به صورت تماشاچی ایستاده و نظاره گر می‌مانند. دوم آنکه در چنان لحظه‌ای یک اروپایی ماجراجو، یک نماینده استعماری به حکم وظیفه‌ای که دارد، برای نجات جان فردی که قرار است در آینده مهره‌ای بی‌اختیار باشد حتی تا پای جان، خود را در خطر می‌افکند. سوم آنکه پویی که خود را موجه با سقوط از آن ارتفاع و

روبرو با مرگ می‌یابد حیرت‌زده به مقامات و نگهبانان و خواجگان نظاره‌گر نگاه می‌کند و ناجی خود را کسی جز جانستن نمی‌بیند. چهارم نماد بسیار ظریف و تصویری قرار گرفتن او در آغوش سمبل استعمار بریتانیاست. و پنجمین نکته کشف این واقعیت به توسط جانستن می‌باشد که پویی از ضعف چشم و قوه بینایی رنج می‌برد. جانستن فرصت می‌یابد تا بار دیگر مقامات شهر ممنوع را تحت فشار قرار دهد تا از مواضع دگماتیسمی متحجرانه خود دست بردارند. و در صحنه بعد (صحنه شماره ۶۱) وزیر دربار را مجبور می‌کند تا با استفاده پویی از عینک موافقت نماید. وزیر دربار با بی‌میلی و از روی ترس می‌پذیرد. جانستن برای متقاعد و مجبور نمودن وزیر دربار او را تهدید، به افشاگری مناسبات موجود در شهر ممنوع از طریق مطبوعات می‌نماید. با مطالعه مجدد صحنه مذکور پویی می‌بریم که جانستن در طی اقامت خود در شهر ممنوع به تمامی رموز پی برده است و نزدیکی بیش از حد او به پویی و جلب اعتماد وی، رفته رفته کنترل امور دربار را برعهده او می‌گذارد. و این همان چیزی است که جانستن از همان بدو ورود به شهر ممنوع خواهان آن بوده است.

عینک زدن پویی در واقع دو معنا دارد. اول رفع نقیصه چشم و دوم یافتن روزنه‌ای جدید برای نگریستن به دنیا و این هر دو طرز تلقی و ارائه معنا، در یک زمان و در یک صحنه واحد به نظر تماشایی می‌رسد. زیرا در صحنه بعد، پویی در حالیکه عینک زده است به تصاویر دخترانی نگاه می‌کند که قرار است با آنها ازدواج کند. ازدواج فصل جدیدی از زندگی است و برای پویی فراتر از افراد عادی اتفاق می‌افتد. ازدواج همزمان با دو دختر. یکی به عنوان ملکه و دیگری معشوقه و تحت عنوان ملکه دوم. ورود به زندگی زناشویی، یعنی ورود به مرحله عملی زندگی یا در واقع دریافت واقعیت جنسی و کسب استقلال. رجوع شود به صحنه شماره (۶۳) پویی به جانستن می‌گوید که قصد دارد به انگلستان برود و در دانشگاه آکسفورد درس بخواند و جانستن در پاسخ می‌گوید که پس از ازدواج خود حاکم بر زندگی خویش خواهد بود و در واقع زندگی زناشویی را هم‌تراز با حضور در کلاس درس دانشگاه ارزیابی می‌کند. این

فرضیه جانستن در عمل تا حد زیادی به ثبوت می‌رسد. و در تعقیب زندگی پویی می‌بینیم که او منش و شیوه فرمان دادن و امر و نهی نمودن را در ارتباط با همسران خود تمرین می‌کند. زیرا آنها تنها کسانی می‌باشند که دستورات او را پذیرا می‌شوند. اگر چه همسر دوم پس از مدتی از او می‌گریزد، اما ملکه اول قربانی اشتباهات آتی پویی می‌گردد. بهر ترتیب نفس ازدواج و اداره زندگی خانوادگی و نیز حضور دوزن جوان و تجدّد طلب در کنار پویی در دورانی که او با جدّیت بر اعمال تفکرات رفورمیستی اش در شهر ممنوع پافشاری می‌نمود، در زندگی وی اهمّیت ویژه‌ای دارد.

فیلمساز با رعایت اصل صداقت بدون تعصب با شخصیت پویی برخورد کرده است. و در هر جا جای مقتضی و ممکن، قالبیتهای او را عرضه داشته است. از جمله در صحنه عروسی (شماره ۶۴) پویی با لبخندی پرمعنی جانستن را مورد سؤال قرار داده و می‌پرسد: «شما چرا هرگز ازدواج نکرده‌اید آقای جانستن؟» و در تمام فصول مربوط به جانستن و پویی این نخستین بار است که جانستن در پاسخ سؤال او سکوت کرده و تنها از سر استیصال شانه‌هایش را بالا می‌اندازد. پویی که تحت آموزشهای جانستن به جبران عقب ماندگی‌های خود از عهد و زمانه می‌باشد، در این مرحله برای یک آن از استاد ماهر خود سبقت گرفته و با یک سؤال ساده او را در تنگنا قرار می‌دهد. استاد که خود در صحنه قبل مشوق او در تشکیل خانواده و ازدواج بوده است خلع سلاح و در جستجوی پاسخی مناسب می‌ماند. و اما چرا جانستن هرگز ازدواج نکرده است؟ آیا این سؤال پویی از او در واقعیت رابطه آندو اتفاق افتاده است؟ و اگر چنین است، پس چرا برتولوچی که بخشهای بسیاری از زندگی واقعی پویی را در فیلم حذف نموده، این سؤال را مطرح می‌سازد؟ اهمّیت طرح این سؤال در فیلم، چیست؟ آیا این اشاره فیلمساز به نقش مستشاری و جاسوسی جانستن است که در طول زندگی خود فرصت ازدواج نیافته؟ آیا این یک اشاره ظریف به نقص جنسی جانستن است؟ آیا جانستن خود را وقف خدمت به دولت بریتانیا نموده است؟ پس درمی‌یابیم که حتی یک جمله، یک سؤال ساده در فیلم جدی، اتفاقی نبوده و به طور قطع فیلمساز به دنبال

حصول یک نتیجه و یک معنا و یک اشاره توهم‌زا بوده است.

قبلاً در صحنه (۶۳) می‌خوانیم که پویی در گفتگو با جانستن از ازدواج با یک دختر فئاتیک سنتی ناخشنود است و طالب همسری با الگوهای غربی می‌باشد.

در صحنه (۶۵) علیرغم روش برگزاری مراسم سنتی حجله رفتن او ملکه را دختری می‌یابد که کاملاً طبق سلیقه و ایده آتش انتخاب شده است. دختر (ملکه) اعتراف می‌کند که زبان اروپایی را از یک معلمه آمریکایی فرا گرفته است و به این ترتیب بار دیگر پویی عقب‌نگهداشته شده در برخورد با یک فرد جدید ناگزیر از پذیرش او می‌گردد. با مراجعه و دقت در صحنه (۶۳). آیا این واقعه یعنی گزینش ملکه‌ای متجدد برای او ناشی از دخالت جانستن در امور شهر ممنوع نیست؟ پویی نظر خودش را در مورد همسر ایده‌آل تنها به جانستن گفته است و یا اینکه در فیلم اینطور است، پس ملاحظه می‌شود که فیلمساز با چه ظرافتی این دخالت و حضور مؤثر نماینده استعمار بریتانیا در شهر ممنوع را به نمایش می‌گذارد و این ظرافتها در طول فیلم بسیار است.

پویی از همان لحظه برخورد با ملکه هم‌زبان و هم‌فکر خود، لب‌به‌شکایت از سنت‌های کهن می‌گشاید و برای نخستین بار با لذتی توأم با افسوس از حس جاه‌طلبانه خود مبنی بر حکومت بر سراسر چین پرده برمی‌دارد. او که در گرداب رسوم و آداب و خرافه‌های کهن تربیت شده است، آرزو می‌کند که اگر امپراطور واقعی چین باشد، تمامی آن اعتقادات قدیمی را منسوخ خواهد کرد. در حالیکه نمی‌داند که در خارج از شهر ممنوع و از آغاز قرن بیستم مردم چین خود به ایجاد رفورمهای خونین دست یازدیده و می‌روند تا حرکتی انقلابی را پایه‌ریزی نمایند. مشکل امپراطور بی‌خبر از همه جا، مشکل شخص او در حصار شهر ممنوع است. او زندانی یک تفاهم سیاسی بین جمهوریخواهان محافظه‌کار و نمایندگان مذهب کنفوسیوسی است و مردم در نزاع بر علیه هر دو جریان و پویی درستیز با مقامات شهر ممنوع و آن مقامات در تلاش برای ساخت و پاخت با بیگانگان برای حفظ نظام کهن و بیگانگان در پی فرصت در جهت حفظ منافع خود چه در سیستم کهن و یا نوع مدرن ولی دست‌نشانده آن می‌باشد. پویی

از اینکه دیگران برای او همسر برمی‌گزینند احساس حقارت می‌کند و ملکه هم در این احساس او شریک است و با اعتراض به دستی که از خارج لباسهای او را از تنش بیرون می‌آورد و سمبل حضور غیر حتی در خلوت زناشویی آنهاست، ضمن پوشاندن لباس خود به پویی دست اتحاد می‌دهد و مشوق او برای اقدامات رفورمیستی اش می‌شود. پویی گمگشته اش را یافته است. زنی با تفکرات مدرن که می‌خواهد با او زوجی مدرن را تشکیل دهد.

* * *

نگهبان: حضور خودت را اعلام کن.

پویی: زندانی ۹۸۱ حاضر است.

نگهبان: (با فریاد و خشونت) بلندتر.

پویی: (با صدای بلندتر) زندانی ۹۸۱ حاضر است.

صحنه (۷۰) ساده و بسیار رقت‌انگیز و عبرت‌آموز در فیلم ظاهر می‌شود. پویی سرافکنده می‌رود تا در برابر تاریخ پاسخگو باشد و همه چیز را اعتراف نماید. یکی از خصلتهای بارز این فیلم سادگی آن است. اگرچه در روی کاغذ یعنی در فیلمنامه بسیار ساده می‌نماید اما در ساخت و پرداخت امری بسیار مشکل می‌باشد. رسیدن به این سادگی از هر حیث بازی، فضا سازی، رنگ، نور، صدا و لحن گفتار، ریتم و تمپو و نهایتاً هماهنگی حسی در تمامی لحظات کمتر در سینما اتفاق می‌افتد و هرگاه اتفاق افتاده است، فیلم و سازنده آن به شهرت جهانی دست یافته‌اند. در سینمای برتولوچی یک نکته اساسی نهفته است و آن این است که او سعی می‌کند تا تمامی صحنه‌های فیلمش بشدت دراماتیک و شورانگیز جلوه نماید. برتولوچی فیلمسازی بسیار عاطفی است. عواطف انسانی را دوست می‌دارد و به همین جهت در طی فیلم در صحنه‌های مختلف پویی به عنوان یک انسان و نه یک امپراطور، بشدت عواطف تماشاچی را برمی‌انگیزاند. و صحنه شماره (۷۰) به ویژه پس از یک فلاش‌بک طولانی از جمله آن صحنه‌های عاطفی و نیز بسیار عبرت‌آموز فیلم است. هم برای

پویی و هم برای تماشاچی. در سن چهل و سه سالگی زمان آن فرا رسیده است تا پویی بیاموزد که چگونه یک فرد عادی باشد. رفتار و برخورد بازجوی جوان و انقلابی با او، یاد می‌دهد که در بطن جامعه چه خشونت‌های نهفته است. دیگر از تعارفات و کلمات خوشایند و سراسر ملاحظه خبری نیست و احترامات دروغین جایشان را با توهین و تحقیر عوض کرده‌اند. ولی هنوز یک اصل در زندگی پویی وجود دارد که هنوز بدون تغییر مانده و تا سالهای بعد، حتی تا دم مرگ او را رها نمی‌کند و آن، اصل اطاعت و فرمانبرداری از دیگران است. پویی که از بدو تولد تا دستگیری همواره مجبور به اطاعت از همسران امپراطور قبل از خود، وزیر دربار، نگهبانان، جانستن، انگلیسی‌ها، ژاپنی‌ها و آقای آماکاسو بوده است، حالا ناگزیر فرامین مسئولان زندان و بازجو را اجرا می‌کند. به عقیده نویسنده این بُعد از شخصیت پویی یکی از عوامل مؤثر در ترغیب برتولوجی به ساختن این فیلم می‌باشد. اگر این بُعد از شخصیت پویی را حذف کنیم او به امپراطوری تبدیل می‌شود شبیه به سایر امپراطوران و شاهان. به طور مثال شاه سابق ایران برخلاف پویی حاکم مطلق و دیکتاتوری مشابه با سایر دیکتاتوران تاریخ بود و در تمام شئون امر و حکم خود را اعمال می‌کرد در صورتیکه پویی هرگز نتوانست امر خود را بر کرسی نشانند.

گفته شد که زمان دریافت واقعیتها برای پویی فرا رسیده است. او دیگر پویی امپراطور نیست. حالا او را از روی شماره‌اش می‌شناسند. شماره ۹۸۱. و فیلمساز بر این مورد تاکید و اصرار می‌ورزد. دیگر اینکه از این صحنه به بعد پویی ناگزیر از اعتراف می‌باشد، و او مجبور است تا مطابق میل بازجوی جوان و خشن رفتار نموده و حرف بزند. پویی با سیمایی خسته و پرمرده و نگاه ناامید به آرامی مهیای تسلیم و گردن نهادن به سرنوشت محتوم خود می‌شود. با مطالعه مجدد صحنه شماره (۷۱) و دقت در گفتگوهای بازجو و پویی به حس تسلیم پویی پی می‌بریم، در انتهای این صحنه پویی با آه و افسوس خود، روایتگر زندگی خویش می‌شود. حالت او و لحن صدایش به گونه‌ای است که گویی به دنبال کشف خطاهای خویش است. و بار دیگر

تماشاگر و یا خواننده فیلمنامه با یک «فلاش بک» طولانی مواجه می‌شود. دیگر روال فیلم کاملاً جا افتاده است. همه در انتظار فلاش بک به سر می‌برند. همه می‌خواهند تا از گذشته مطامع شوند. این حس غریزی انسان است. کنجکاوی در تاریخ و فیلمساز در تحریک این حس تماشاگر کاملاً موفق است. مهم این نیست که فیلمساز به چه میزان واقعیت‌های تاریخی را عیناً تصویر می‌سازد، زیرا فیلمساز حق دارد تا تاریخ را به زعم خود روایت کند، ولو به غلط، تحلیل و بررسی صحت و سقم فرازهای تاریخی در فیلم به بحثی جداگانه و تخصصی نیاز دارد و البته که بحثی خارج از قلمرو درام نویسی و سینما می‌باشد.

امپراطور: گیس‌های مرا قطع کنید.

رفورم پویی در شهر ممنوع با قطع و کوتاه نمودن گیس‌های بافته‌اش آغاز و در ادامه آن به عزل وزیر دربار پیرو سنتی و جایگزینی یک انگلیسی به مقام او و صدور دستور رسیدگی به سوءاستفاده‌های مالی در شهر ممنوع می‌انجامد. امپراطور نوزده ساله برای نخستین بار در خود احساس قدرت می‌کند. طعم امر و نهی و فرمان صادر کردن را می‌چشد. همسرانش با لبخند و چشمک و ادا و اطوار زنانه او را تشویق می‌کنند و پویی سرمست از باده قدرت در میانه تالار جولان می‌دهد. درام رفته رفته به اوج می‌رسد و این اوج تا آخرین دقایق فیلم همچنان به قوت خود باقی می‌ماند. ریتم و تمپو فیلم به گونه بسیار زیبا تماشاگر را به حالت تعلیق و دل‌شوره نگاه می‌دارد. تماشاگر بی اختیار و شیفته دانستن و دیدن به تعقیب صحنه‌های فیلم می‌پردازد. هیچ لحظه‌ای از فیلم قابل پیش‌بینی نیست. حتی تماشاگرانی که علاوه بر اشراف بر تاریخ معاصر چین و انقلاب و تغییر نظام و جنگ منچوری، کتاب زندگی پویی به قلم خود او را خوانده‌اند، نمی‌توانند صحنه‌های فیلم را پیش‌بینی نمایند. فیلمساز با تسلطی کم سابقه همه چیز را با میل و سلیقه و جهان‌بینی خود تطبیق داده و بیننده را به دنبال خود می‌کشاند. فرصت را باید مغتنم شمرد، وقت کم است، تماشاگر می‌خواهد دنباله ماجرا را ببیند، پویی در بازجویی است، آیا باید به صحنه بازجویی بازگشت و یا صحنه

شماره (۷۲) را همچنان ادامه داد؟ برتولوچی هر دو عمل را انجام می‌دهد. با گذاشتن صدای روایتگر پویی بر روی صحنه (۷۳) بدون بازگشت به صحنه (۷۱) یعنی صحنه بازجویی حس ادامه بازجویی در صحنه (۷۱) را در تماشاگر زنده می‌سازد. و در عین حال او را به تماشای «فلاش بک» یعنی همان روندی که بدان عادت نموده و حالا با آن زندگی می‌کند، وامی‌دارد. جا بآن دارد تا در خصوص قطع و مونتاز صحنه (۷۲) به صحنه (۷۳) کمی بیشتر صحبت شود. برتولوچی و مونتور او در کوتاهترین زمان ممکن در سینما — یعنی کات — دو صحنه را به هم متصل می‌کنند و در ضمن این عمل با قرار دادن صدای پویی به عنوان راوی به القای حس تداوم و همزمانی صحنه‌های (۷۱) و (۷۲ و ۷۳) دست می‌یابند و در روند تکاملی درام به آن شکل رمان گونه می‌بخشند و این (رمان گونه کردن) همان چیزی است که برتولوچی یکبار دیگر و با قدرت بسیار در فیلم ۱۹۰۰ عرضه داشته است. این شیوه مونتاز در کمتر از بیست ثانیه، سینما و تئاتر و رادیو را در هم ادغام نموده و از حیث دراماتیک، لحظه بسیار کامل و غنی را به ثمر می‌رساند، و درست در همین صحنه زیباترین جملات شاعران که به نظر صاحب این قلم نقطه عطفی در زمینه دیالوگ نویسی است، از زبان شخصیت اصلی فیلم شنیده می‌شود. «و شهر ممنوع به تئاتری تبدیل گشت بدون تماشاچی و...» این جمله بسیار صحیح و در موقعیتی بسیار مناسب در فیلم آمده است. زیرا دوربین برتولوچی از همان ابتداء، شهر ممنوع را به گونه یک تئاتر پر هنر پیشه تصویر نموده است. با مرور صحنه شماره (۵۲) متوجه می‌شویم که قبلاً پویی مراسم صرف نهار را به یک تئاتر تشبیه کرده بود.



در طی صحنه‌های (۷۴، ۷۵) برتولوچی بنابر روش مرسوم خود بار دیگر فرصت می‌یابد تا یک تحلیل روانشناسانه ارائه کند. پویی در اتاق خواب خود، از سایه ملکه که به او نزدیک می‌شود، می‌ترسد و به روی وی اسلحه می‌کشد. پویی از این وحشت دارد که مبادا خواجه‌ها و مقامات شهر ممنوع قصد جانش را داشته باشند و ملکه هم از

همین بابت در وحشت و اضطراب بسر می‌برد. زن به او پناه آورده است تا تکیه گاهی به دست آورد و او نیز فرصتی می‌یابد تا در کنار ملکه ترس و تنهایی را از خود دور سازد، و در حالیکه ترس خود را به هیجانزدگی توجیه می‌کند، پرده از راز درون برداشته و برای دومین بار با شهوت از حکومت کردن حرف می‌زند. اولین بار در حلجه خانه و با حسرت در این خصوص حرف زده بود ولی حالا برای به دست آوردن قدرت آماده مبارزه است. و ملکه در پاسخ از وی (پویی) می‌خواهد تا او (ملکه) را ببوسد. و این تاکیدی بر رابطه فی مابین سکس و سیاست است. این همان چیزی است که قبلاً در تمامی فیلمهای برتولوچی موضوع و محور اصلی بوده است. آمدن مشاور ثانویه و یا همسر دوم به اتاق خواب پویی تاکیدی مضاعف بر وجود ترس و اضطراب ناشی از رفورمیسم پویی در شهر ممنوع می‌باشد. و پویی در بین دوزن فرصت می‌یابد تا ترس خود را بهتر پنهان ساخته و با تکرار بازی دوران نوجوانی خود با خواجگان، آن دوران را به تمسخر گیرد، غافل از اینکه دست توطئه گر خواجه‌ها و مقامات شهر ممنوع حادثه دیگری را تدارک دیده‌اند. آتش سوزی مهیب برای محو و زدودن آثار جرم و سوء استفاده مالی. این بار پویی اسلحه‌اش را به جانب خواجه می‌گیرد، اما شلیک نمی‌کند و با این عمل در حقیقت مصمم به حذف آنان از شهر ممنوع می‌گردد. در طی صحنه‌های (۷۹ و ۸۰ و ۸۱) پویی و همسران او و پیرمرد مورد اعتمادش از فراز دیوارهای بلند ناظر بر اخراج خواجه‌های باقی مانده از هشتصد سال قبل می‌باشند.

پویی به حکم تجربه و نیز آموخته‌هایش از جانستن و همچنین تمایلات تجدّدطلبانه خود پی برده است که دوران تفکرات سنتی و متحجرانه و واپسگرایانه به پایان رسیده است و خون تازه‌ای در کالبد نسل حاضر جریان یافته، و نیاز به تغییر در بافت حکومت به شدت احساس می‌شود. پویی جوان خود از کودکی، از آن شرایط رنج برده است، در پی ایجاد رفورم و نمایاندن خود به عنوان یک اصلاح طلب می‌باشد و تصوّر می‌کند که جامعه و روشنفکران این اقدام او را حمایت خواهند کرد و در نتیجه با نفوذ معنوی که در بین مردم سنتگرا دارد خواهد توانست تا به عنوان یک آلترناتیو در

اداره امور مملکت ایفای نقش نماید. اما نه پویی و نه مربیان انگلیسی مکار او نمی‌دانند که خواجه‌ها و مقاماتِ اخراجی از شهر ممنوع، همان کسانی هستند که با نفوذ معنوی در بین مردم، در طی قرون گذشته از امپراطور یک مقام مذهبی ساخته و او را فرزند آسمان نام نهاده‌اند و با جدا کردن امپراطور از مردم، همواره خودشان را بر مردم تحمیل نموده و به عنوان مبلغان فرزند آسمان در ارتباط با مردم بوده‌اند. پس اخراج آنها از شهر ممنوع تنها یک حاصل دارد و آن ایجاد شکاف بین امپراطور و حافظان نظام امپراطوری است. از این لحظه به بعد طبیعی است که مبلغان قدیمی دیگر از امپراطور یاغی و سرکش حمایت نکرده و برعکس به تخریب شخصیت او در بین مردم سنتی پرداخته و او را از مقام اعلایش به زیر کشند. این همان چیزی است که جمهوریخواهان از سالها قبل در انتظار آن بودند. جمهوریخواهان در اخراج مقامات شهر ممنوع پویی را یاری رساندند، زیرا می‌دانستند که در زمانی نه چندان دور مقامات اخراجی خود زمینه اخراج پویی را فراهم خواهند ساخت و پویی ناخواسته با دور ریختن آنها، اساس امپراطوری و خود را به دور می‌افکند. به ترتیب در ثبت تاریخی پویی تا این مرحله به عنوان یک اصلاح طلب، در رد موانع رشد جامعه اقدام نموده و با مردم همصدا می‌شود.

در صحنه (۸۲) پویی را غرق در افکار و گذشته پر ماجرای خود می‌یابیم. تماشاگر هم دست کمی از او ندارد. اما باز جودون توجه به گذشته‌های دور در پی کشف رابطه پویی، ژاپنی‌ها می‌باشد. پویی با افسوس به یاد آخرین لحظات زندگی خود در شهر ممنوع — همان جایی که همیشه آرزوی خروج از آن را داشت می‌افتد.

* * *

با مطالعه مجدد صحنه شماره (۸۳) در دقت در آن به ظرایف نهایی موجود در این صحنه پی خواهیم برد. برتولوچی با شناختی همه جانبه از مقوله استعمار و حضور و نقش عوامل استعماری در کشورهای مستعمره و یا اشغال شده، به نحوی قابل فهم برای همه ملیتها بویژه ملت‌هایی که طعم استعمار را چشیده‌اند، صحنه اخیر را خلق کرده

است. جهت دست یافتن به نکات حساس و ظرافتهای تصویری موجود در این صحنه، ذیلاً به شرح تفصیلی آن می‌پردازیم.

۱ - در این صحنه پویی را در لباس و با آرایش کاملاً اروپایی می‌بینیم که به بازی تینس که یک بازی بورژوازی می‌باشد، مشغول است. و در طرف دیگر بازی برادر وهمسردوم او قرار دارند. تصویر به سادگی به ما نشان می‌دهد که روحیه واقعی و

درونی پویی چیست و به چه سستی تمایل دارد. داوری این بازی به عهده جانستن است و جانستن در حقیقت او را به بازی گرفته و یا او را وادار به بازی کردن نموده است. و در تاریخ استعمار همواره با این مورد مواجه بوده‌ایم که عامل و یا علامان استعمار در ممالک ضعیف رهبران را به بازی واداشته‌اند.

۲ - کودتای ضد نظام امپراطوری، زمانی اتفاق می‌افتد که پویی اساساً در غفلت ناشی از سرگرمی گرفتار است. نیروهای نظامی - کودتاجی در زمانی حکم اخراج و تبعید پویی به تینسین را به دست او می‌دهد که وی هیچ شباهتی به چینی‌های سنتی ندارد. و فیلمساز به این ترتیب تاکید می‌کند که پویی تا زمانی که هنوز کاملاً اروپایی نشده بود، ولوبی قدرت، سمبل کشور آشوبزده چین بود، اما پس از تغییر هویت دیگر او هیچ خاصیتی برای هیچ دسته و گروه و طبقه و قشر اجتماعی ندارد.

و این یک تز صحیح است. شاه سابق ایران زمانی مورد نفرت عموم واقع شد که ناخودآگاهانه تمامی سنتها و عقاید و مرام فکری جامعه خود را به تمسخر گرفت. در حالی که شاهان قاجاریه و قبل از قاجار، اگر چه بهتر از او نبودند ولی حداقل در مواجهه با اعتقادات مردم حفظ ظاهر می‌کردند و همین امر موجب می‌شد تا در لحظات حساس و سرنوشت ساز تاریخی که اساس سلطنت در معرض خطر سرنگونی قرار می‌گرفت مردم برای حفظ اصول اعتقادی‌شان موجبات نجات سلطنت را فراهم می‌کردند.

۳ - فرمانده نیروهای اشغال کننده شهر ممنوع، اگر چه حکم خلع و تبعید را به پویی

می‌دهد و با او رفتاری بسیار تلخ و توهین آمیز دارد ولی هرگز به جانستن که هنوز بر فراز سکوی بلند داوری تکیه زده است هیچ نمی‌گوید. اصلاً از او نمی‌پرسد که چکاره است و به عنوان یک خارجی آنجا که چه کار می‌کند؟ و مگر کودتایچیان همان سمبل نیروهای ملی گرا نمی‌باشند؟ اگر چنین است، پس چرا در مقابل جانستن و حضور وی در شهر ممنوع و در کنار امپراطور هیچ واکنشی دال بر میهن پرستی و ضد اجنبی بودن خود بروز نمی‌دهند؟ آیا این اشاره‌ای آشکار به نوعی تفاهم بین کودتایچیان و سفارت بریتانیا نیست؟ آیا فیلمساز قصد ندارد تا از طریق تصویر به تماشاگر القاء کند که حتی ملیون و ناسیونالیستها هم تحت نفوذ بریتانیا عمل می‌کنند و اخراج پویی اصلاح طلب با اشاره آنها صورت گرفته است؟ بیاد بیاوریم جریان خلع احمد شاه قاجار و روی کار آمدن دولت کودتایچی رضاخان را و نیز سقوط و تبعید رضاخان را. پویی در این صحنه هم احمد شاه و هم رضاخان است. احمد شاه است به لحاظ اصلاح طلبی، رضاخان است به لحاظ سرنوشت و تبعید. جانستن او را یک اصلاح طلب تربیت کرد تا در صورت لزوم به کار آید. اما روند حرکت‌های اجتماعی ضرورت حضور پویی را در صحنه سیاسی کشور از میان برد، پس نقش پویی به ملیون سپرده شد و پویی پیش از آنکه فرصت تجربه در میدان عمل سیاسی را بیابد به انتهای راه رسید و تبعید گشت. البته تحت قیمومیت دولت و سفارت بریتانیا. پس پویی در این صحنه سمبلی است از تمامی شاهان و امپراطوران قرن بیستم که تاریخ دیگر به آنها مجال ماندن و تجربه کردن را نمی‌دهد و اگر هم بدهد، همچون شاه مخلوع ایران، عاقبتی جز سقوط در انتظارشان نمی‌باشد.

۴ — برتولوچی در طی همین صحنه با اشاره‌ای بسیار ساده و تنها در یک جمله روحیه پویی را تحلیل می‌کند. پویی به حکم غریزه بلافاصله به فکر جان خود می‌افتد و به جانستن می‌گوید: «من همیشه فکر می‌کردم که از اینجا متنفرم، اما حالا که مجبورم اینجا را ترک کنم، می‌ترسم.» و جانستن مغرور و سربلند به او وعده

می‌دهد که راننده خصوصی اش او را تا سفارت همراهی خواهد کرد. همه شاهان و امپراتوران در چنین لحظه‌ای به فکر جان خود می‌افتند و پویی هم از این قاعده مستثنی نیست.

۵- پویی می‌رود تا چمدانهایش را ببندد و نیروهای کودتا به دنبال او می‌روند، ولی جانستن هنوز بر فراز سکونشسته و در مقابلش زمین تنیس که روزگاری محل برگزاری مراسم سنتی در شهر ممنوع بود، خالی مانده است. جانستن خم می‌شود و مُهر امپراطوری را برمی‌دارد و آن را در هر دو دست خود جای می‌دهد و لبخند می‌زند. حالا بهتر نقش این معلم سرخانه همه فن حریف به وضوح آشکار می‌گردد. برآستی امپراطور واقعی کیست؟ و یا چه کسی بوده است؟ آیا جانستن به نمایندگی از بنگاه جاسوسی بریتانیا مُهر امپراطوری چین را به دست نمی‌گیرد؟

۶- پویی در حال رفتن به ساختمان قصر توپ تنیس را از روی زمین برمی‌دارد، همان اسباب بازی که دوست می‌دارد. کار پویی خاتمه یافته، دروازه همیشه بسته شهر ممنوع به روی او گشوده می‌شود و امپراطور سابق با عینک تیره که در اصل نمادی از تاریکی بینش عقب مانده اش می‌باشد، ملبس به جامه سنتی قدم از شهر ممنوع به بیرون می‌گذارد و بنا به گفته آن منتقد غربی که این خروج را به خروج نوزاد از رحم مادر تشبیه کرده بود تولدی دوباره می‌یابد. او به دنیایی وارد می‌شود که آن را نه دیده است و تجربه‌ای ندارد. میراث پویی از گذشته دو همسر، اقوام و پیرمرد مورد اعتمادش می‌باشد و تصویری موهوم از دنیای غرب و یک توپ تنیس در دست. در پشت سر او شهر ممنوع به تصرف درمی‌آید و عوامل کودتا از فراز دیوارهای آن ناظر بر خروج پویی هستند و خبرنگاران انگلیسی و جانستن به ثبت این لحظه تاریخی مشغولند. انگلیسی‌ها همیشه تهیه‌کننده بهترین عکس‌ها و فیلم‌های مستند از جریان تغییر سیستم حکومتی و کودتاها در کشورهای ضعیف بوده‌اند و این مهم در فیلم برتولوچی از قلم نیافتاده است.

صحنه بعد هنوز تداوم بازجویی اولیه است. فرمانده زندان و بازجوی جوان و خشن که در پی کشف حقایق موجود در رابطه پویی با ژاپنی‌ها می‌باشند مسیر بازجویی را در آن راستا به جریان می‌اندازند. پویی که رفته رفته واقعیت اسارت و محکومیت خود را پذیرا می‌شود به نحوی صادقانه و قابل‌ترحم از خواسته‌ها و نیازهای روحی آن دوران خود سخن می‌گوید و با لبخندی حاکی از لذت و ابزار تأسف نسبت به گذشته فصل دیگری از زندگی خود را مرور می‌کند. برتولوچی در اوج موفقیت از حیث ایجاد کشش در تماشاگر، چنان حالتی به وجود آورده است که بشدت برای پیگیری ماجرا بی‌تابی می‌کند.

طبق مستندات و بنابر خاطرات شخصی پویی، او سالهای تبعید را به خوشگذرانی و شب‌زنده‌داری در مجامع اروپایی سپری می‌سازد تا اینکه پس از اشغال منچوری به پیشنهاد ژاپنی‌ها او می‌پذیرد تا به عنوان یک امپراطور دست‌نشانده در آن ایالت تاجگذاری نماید. برتولوچی با یک برش سریع و مونتاژ مناسب آخرین مقطع از دوران شب‌زنده‌داری او را با زمان مصالحه‌اش با ژاپنی‌ها را به دنبال هم می‌آورد و در کوتاهترین زمان ممکنه در قلمرو زمان سینمایی، دو مرحله از زندگی پویی را به تصویر می‌کشاند. یکی از ارکان مهم در فن فیلمنامه‌نویسی همین شناخت ضرورتها و طرح بجا و به اندازه هر مطلب می‌باشد. زیاده‌گویی و پرحرفی و پرداختن به موضوعات فرعی و حاشیه‌ای موجب مخدوش شدن اصل مطالب می‌گردد. برتولوچی تنها با یک صحنه دقیق، دوران وقت‌گذرانی و بطالت پویی را به طور کامل و در ارتباط با گذشته او و ایده آرایش تصویر می‌نماید. در صحنه (۸۵) پویی رادرهیبتی کاملاً اروپایی و در جمع گروهی بی‌درد و استعمارگر در حال آواز خواندن و رقصیدن می‌یابیم. این تمام آن ایده‌آلها و دل‌مشغولیهای دوران اسارت پویی در شهر ممنوع می‌باشد. فانتزی او به واقعیت پیوسته است. و در همین صحنه با ظرافتی بسیار زیبا برتولوچی فقدان بینش سیاسی پویی را پیشداوری می‌کند. پویی بدون توجه به ون‌شیوه سردوم خود— با رقصیدن و گفتگو با ملکه — حسادت زنانه و حس حقارت را در او تحریک می‌کند.

ون شیودریک حرکت انتقامی و طغیانگر مرد آمریکایی را به رقص دعوت می‌کند و پنهان از چشم پویی نسبت به آن مرد آمریکایی رفتاری صمیمی از خود بروز می‌دهد. این اعلام خطری در زندگی پویی است که او خود بی‌خبر از آن می‌باشد. فیلمساز با این صحنه به نقطه ضعف پویی اشاره می‌کند و اینکه او حتی قادر به اداره زندگی خود در ارتباط با همسرانش نمی‌باشد پس چگونه چنین مردی خواهد توانست در عرصه کار پر زحمت و ظریف و بفرنج سیاسی موفق باشد؟! عمل ون شیوا گرچه از چشم پویی پنهان است ولی چشمان مرموز مردی در صحنه اخیر در تمامی احوال مراقب ون شیو و رفتار اوست. در صحنه بعد شاهد فرار و خروج ون شیو از زندگی پویی می‌باشیم. اما، بلافاصله یک جاسوسه ژاپنی جایگزین ون شیو می‌گردد. در اینجا است که بیننده فیلم و یا خواننده دقیق فیلمنامه متوجه می‌شود که آن دو چشم مرموز متعلق به آقای «آما کاسو» از مدتها قبل زندگی پویی را تحت نظر داشته است. آن صحنه عیش و نوش با پخش خبر پیروزی چیانکائیشک و تصرف شانگهای به توسط نیروهای کومین‌تانگ شکل دیگری به خود می‌گیرد و نطفه اتحاد پویی و ژاپنی‌ها در همان شب منعقد می‌شود.

در صحنه (۸۷) ون شیو با انتقاد از وضع خود در زندگی پویی از او تقاضای طلاق می‌کند. نکته جالب توجه و سینمایی این صحنه در این است که وقتی ون شیو تقاضای خود را مطرح می‌کند صدای او بر تصویر ملکه شنیده می‌شود. کیفیت اثر سینمایی در اینجا دهمین لحظات است. در واقع بایک تیردو نشان زدن است. ون شیو بیان می‌کند و ملکه نگاه. هر دو خواهان یک چیزند و آن جدایی از مردی ضعیف که به غلط به دنبال قدرت و پی‌مصلحته و سازش و بند و بست سیاسی با دولتی متجاوز است. پویی که وقت جرو بحث ندارد با تقاضای ون شیو مخالفت می‌کند و پویی کار خود می‌رود، و ون شیو نیز مصمم، اقدام به فرار می‌کند. صحنه فرار ون شیو در زیر باران، تصویری بسیار زیبا از رهایی زنی است که تقدیر خود را تغییر می‌دهد و می‌رود تا خویشتن را از قید همسری با مردی که جبراً و بنا بر رسوم کهز بر او تحمیل شده بودرها سازد. باز هم یک برش موجز، کوتاه و موثر، فرار ون شیو در باران بدون چتر و آمدن

جواهر شرقی در باران و با چتر. یکی می‌رود و دیگری می‌آید. زن تازه وارد می‌آید تا نقشی را ایفا کند که مورد نظر و توجه خاص برتولوچی است. او می‌آید تا تصویری باشد روشن و آشکار از رابطه موجود ولی پنهان سکس با سیاست. او از اینکه خود را یک جاسوسه معرفی کند ابایی ندارد، زیرا می‌داند مردی را که بایستی در دام کشد مستعد پذیرش یک روسپی سیاسی است. پویی یک فاحشه باز سیاسی است و خود به یک روسپی بدل می‌گردد. و تاکنون در کدام فیلم چنین تحلیلی و بدین شکل ارائه گردیده است. داستان زندگی پویی بهانه‌ای است برای برتولوچی تا بیانیه‌ای سیاسی، اجتماعی خود را در منتهی درجه ظرافت و زیرکی در عرصه سینما مطرح سازد. جواهر شرقی آمده است تا ملکه را به فساد کشاند و او را در دامن افیون و تریاک غرق نماید تا دیگر قادر نباشد بر سر راه اتحاد پویی با ژاپنی‌ها مانع بتراشد و جواهر خیلی زود به این هدف نائل می‌گردد.

* * *

و باز هم بازجویی ادامه دارد. و پویی که در مقابل بازجویی عصبانی یارای مقاومت ندارد، تلاش می‌کند تا در حد امکان خود را بی‌گناه معرفی نموده و می‌گوید که به میل خود به منچوری نرفته و ژاپنی‌ها او را ربوده و به آنجا برده‌اند. اما فرمانده زندان او را به یاد جانستن می‌اندازد. جانستن که دیگر وجود ندارد و از او کتابی در دسترس قرار دارد و پویی برای لحظه‌ای، آخرین دیدار خود با جانستن به خاطر می‌آورد. صحنه (۹۳) خداحافظی آقای جانستن با پویی بسیار عاطفی و تکان‌دهنده است. این خداحافظی برای پویی سخت است، زیرا او مردی را از دست می‌دهد که سالها به عنوان تکیه‌گاه و مرشد در کنارش بوده است. تماشای این صحنه به مراتب تأثیرگذارتر از خواندن آن در فیلمنامه است و اساساً وجه تمایز فیلم و فیلمنامه در همین است. اینکه اصولاً فیلمنامه برای خواننده شدن نوشته نمی‌شود بلکه برای فیلم ساختن می‌باشد و زمانی مطالعه متن فیلمنامه مفید واقع می‌گردد که خواننده قبلاً فیلم را دیده باشد و یا آنکه بلافاصله پس از مطالعه فیلمنامه اصل فیلم را ببیند. رازنهفته در سینما تصویر است. سینمای برتولوچی گرایشی کم‌نظیر به رمان دارد. او رمان نویسی سینماگرو یا سینماگری رمان‌پرداز

است. فیلمنامه او توضیحات رمان را ندارد و تنها به نقل عریان لحظه‌ها که در قلمرو فیلمنامه قرار دارد می‌پردازد ولی فیلم او تمامی حواشی لازمه در رمان را از طریق تصویر در خود جای می‌دهد. برتولوچی تصویر رمان را می‌شناسد.

صحنه خداحافظی پویی و جانستن در عین عاطفی بودن و سادگی اش حاوی یک مطلب مهم در خصوص نحوه تفکر پویی در آن مقطع زمانی از عمرش می‌باشد. پویی از جانستن می‌پرسد: «آیا فکر می‌کنید که من می‌توانم بار دیگر امپراتور بشوم؟» جانستن که پویی را بزرگ کرده است، روحیه او را می‌شناسد و می‌تواند پیش بینی کند که او در فرصت مقتضی جهت کسب قدرت به هر شکل اقدام خواهد کرد. جانستن می‌داند که پویی به عنوان یک امپراتور جوان و جاه طلب هرگز فرصت حکومت کردن نداشته و آرزوی حکمرانی همواره در دلش بوده است. جانستن با این دانسته‌ها و با حالتی متأسف نسبت به آینده این جوان صرفاً برای دلداری به او پاسخ مثبت می‌دهد و موجب رضایت خاطر وی می‌گردد. برتولوچی در همین صحنه بار دیگر تسلط خود بر زبان انگلیسی و شناختش از گونه دراماتیک آن را عرضه می‌دارد.

پویی: ما چطور می‌توانیم بگوئیم خداحافظ؟

جانستن: همانطور که گفتیم «سلام»

آدم‌ها بنابر شخصیت و روحیات و پایگاه اجتماعی و جهان بینی خود سخن می‌گویند. حضور این دو جمله ساده حاکی از شناخت دقیق فیلمنامه نویس از شخصیت‌های اثر خود می‌باشد. پویی به عنوان یک شاگرد و کارآموز جوان و نیز یک شرقی عاطفی - احساسی لحظه خداحافظی برایش مشکل است و لذا آن جمله را بیان می‌کند. جانستن به عنوان یک کارشناس که هر لحظه از عمرش را وقف اهداف سیاسی کشور متبوعش نموده است می‌داند که مأموریتش در چین خاتمه یافته. می‌داند که باید برود و ماندن جایز نیست. می‌داند که نباید بیش از حد معقول تحت تأثیر خداحافظی با پویی قرار گیرد که مبادا با درخواست او مبنی بر ماندن در کنارش

مواجهه شود. پس راه چاره همان است که خونسردی خاص انگلیسی‌اش را حفظ نموده و با پاسخی منطقی و لحنی طنزگونه امپراطور مخلوع و اخراجی را برای آخرین بار از خود راضی و خرسند نماید. و نیز به او بیاموزد که زندگی و منطق حاکم بر آن همواره به گونه ایست که کنترل آن از عهده شخص خارج بوده و در این رهگذر چاره‌ای جز تحمل و سازش وجود ندارد. این جانستن نیست که پویی را ترک می‌کند بلکه در واقع انگلستان و حکومت بریتانیاست که خود را از سرنوشت پویی جدا ساخته و تنها رهایش می‌سازد. و پویی در آن لحظه هنوز جوان است و یا در عرصه اندیشه سیاسی هنوز پختگی لازم را کسب ننموده تا دریابد که این جدایی و فراغ آینده تلخی را به او هشدار می‌دهد. پویی نمی‌داند و نمی‌تواند بداند که در آینده‌ای نه چندان دور ژاپنی‌ها از او به عنوان یک فاحشه سیاسی سوءاستفاده خواهند کرد!

در آن ایستگاه بندری، یک نفر دیگر نیز در فراغ جانستن اشگ می‌ریزد و آن یک نفر کسی جز چانکای راننده او نمی‌باشد. چانکای با تمام وجود جانستن را صدا می‌زند و برای او دست تکان می‌دهد و خداحافظ می‌گوید. شاید چانکای از برای خود فریاد می‌زند؟ شاید چانکای نیز در اثر مراد و آموزشهای جانستن هوای اروپا را در سر دارد و یا دریافته است که برای امثال او در چین، آینده‌ای وجود نخواهد داشت. اما جانستن برای تکمیل کتاب خود، نیازمند فردی چون چانکای در کنار پویی می‌باشد. تردیدی نیست که آن بخش از وقایع زندگی پویی که پس از ترک جانستن اتفاق افتاده است به توسط چانکای به دست او رسیده است. پویی نیز بی‌خبر از همه جا چانکای را به خدمت می‌گیرد زیرا که او به سبب خدمت به جانستن و سفارت بریتانیا ربان انگلیسی را فرا گرفته و با آداب و رسوم بورژوازی غرب آشنایی حاصل نموده است.

* * *

تکرار این نکته ضروری است که فرمانده زندان خاطره و نام جانستن را در ذهن پویی زنده می‌سازد. پویی نیز بلافاصله پس از شنیدن نام جانستن صحنه آخرین دیدارشان را بیاد می‌آورد. از حیث زمان واقعی، این فلاش‌بک شاید در کمتر از حتی

یک ثانیه در ذهن پویی مرور شده است و تماشاگر نیز کاملاً متوجه می‌شود که در حقیقت پویی به مجرد شنیدن نام جانستن خدا حافظی اش با او را بیاد آورده است. چرا که پس از پایان فلاش بک، یعنی در صحنه (۱۰۰) فرمانده زندان دیده می‌شود که در همان حالت صحنه قبل بالای سر پویی ایستاده و بخشی از کتاب جانستن را برای او قرائت می‌کند و در آن بخش از کتاب، جانستن دقیقاً با ادعای پویی مبنی بر بر بوده شدن به توسط ژاپنی‌ها، مخالفت نموده است. پویی کاملاً خلع سلاح، چاره‌ای ندارد جز آنکه معلم سرخانه، مرشد و راهنمای خود را دروغگو خطاب کند. پوچه برادر پویی هم نمی‌تواند تناقض موجود در مستندات پرونده را رفع و رجوع نماید. و بازجوی جوان با خشونت سر هر دو نفر آنها فریاد می‌کشد. صدای فریاد بازجو و اصابت کتابچه اعترافات به سینه دو برادر موجب می‌گردد تا پویی حقیقت موجود در ذهن خود را بیاد آورد. او برای بازجو نمی‌گوید، خود بیاد می‌آورد، آنچه را که در آن دخیل بوده است. — برتولوچی در پی اثبات محکومیت و اشتباهات پویی به بازجو و فرمانده زندان مائوئیست نمی‌باشد. — بلکه تلاش می‌کند تا خود پویی به اشتباه و خطای خود پی ببرد. و در اصل نیز مهم این می‌باشد که شخص خود نسبت به خطاهای خویش آگاه شود و گرنه پویی به عنوان یک امپراطور بازمانده از یک نظام و سیستم کهن که در طول قرن‌ها همواره در اعمال ظلم و زور و تعدی نسبت به مردم کوتاهی نکرده است، از دیدگاه نمایندگان دولت انقلاب محکوم است، چه اعتراف کند چه انکار؟ پس برتولوچی می‌خواهد تا پویی خود بفهمد و گذشته خویش را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد و از همین روی بلافاصله صحنه شماره (۱۰۱) در فیلم جای می‌گیرد. صحنه‌ای که در آن پویی بدون توجه به هشدار ملکه و پیرمرد مورد اعتمادش، آماده پذیرش جنگ جدایی طلبانه منچوری — بنا به درخواست ژاپنی‌ها — می‌گردد. و برای توجیه عمل خود خلف وعده‌ها و نارسائیهای حکومت ناقص چیانگ کایشک را بهانه قرار می‌دهد و نیز برای هر چه منطقی جلوه دادن نیت خود در جنگ با جمهوری چین، در قبال منچوری از خود احساسات میهن پرستانه و متعصبانه بروز داده و برای آینده

منچوری مستقل از چین، خواب و خیال می بیند. حالا حقیقت ماجرا از پرده برون می افتد و استنباط و نظر و ادعای جانستن که به حق به عنوان یک مستشرق در دانشگاه لندن به تدریس مشغول است، اثبات می گردد. پویی در ضمن بازجویی فرصت می یابد تا نقاط تاریک زندگی و گذشته خود را بهتر ببیند. براستی جانستن چگونه می توانست غیباً حقیقت را دریابد؟ آیا جز چانکای کس دیگری در رساندن این اطلاعات به او می توانست مؤثر باشد؟ در نتیجه می آموزیم که برای دریافت و درک صحیح از حضور یک شخصیت فرعی چون چانکای در یک فیلم، حتماً ضرورت ندارد که فیلمنامه نویس و یا فیلمساز در خصوص آن شخصیت زیاده گویی نماید تنها کفایت تا در پلانهای ربط و تدوین صحنه ها و نیز تاکید در دیالوگها دقت شود. شیوه برتولوچی در ارائه شخصیت چانکای از لحظه اخراج پویی از شهر ممنوع تا مقطع قتل چانکای، روشی مناسب و سؤال برانگیز است و بیننده را برای فهمیدن به تفکر وامی دارد.

گفته شد که تلاش برتولوچی در روشن نمودن نقاط تاریک زندگی گذشته پویی برای او است. در صحنه شماره (۱۰۲) فیلمساز این نظریه را با ارائه یک نمای کوتاه و دراماتیک به اثبات می رساند. آنجا که فرمانده زندان تعدادی مجله قدیمی را روی میز مقابل پویی قرار می دهد و به او می گوید که بانگاه به آن مجلات شاید بتواند گذشته را بهتر بیاد آورد. دست لرزان پویی مجله ای را از تاریکی روی میز پیش می کشد. و در این لحظه نوری که از پنجره به داخل پاشیده شده است تصویری رنگی از پویی - ملبس به انیفورم نظامی، که بی شباهت به لباس ژنرالهای ارتش ژاپن نمی باشد - را روشن می سازد. بیننده فیلم و پویی بطور همزمان متقاعد می شوند که حرف فرمانده با تجربه زندان صحیح است و پویی تنها به میل خودش با ژاپنی ها همکاری نموده است. تفکر جایز نیست. پویی مہیامی شود تا کاملاً صادقانه و نه با تظاهر به صداقت در بازجوییها حضور یابد. اما دیگر صحنه بازجویی در فیلم تکرار نمی شود و این نیز از موارد اوج و کم نظیر فیلم است. باز هم یک تشخیص بجا و به موقع. آیا باز هم ضرورت دارد تا پویی را در اتاق بازجویی ببینیم؟! از این لحظه بعد

دیگر پویی است و خاطراتش و اینکه بر او چه گذشته و پیامد اشتباه همکاری با ژاپنی‌ها بر سرنوشت پویی چه اثری برجای گذاشته است. لذا فصل دیگری در زندگی پویی گشوده می‌شود. زندگی در اسارت — ستیز و کشمکش با گذشته و مردی که می‌رود تا واقعیت اسارت و زندان را با تمام وجود احساس نموده و همچون مار پوست عوض کند و بنا به قول برتولوچی: «ارزدهایی که می‌رود تا انسان شود».

* * *

چین و ژاپن از حیث نژاد، زبان، خط، مذهب و فرهنگ شباهتهای بسیاری با یکدیگر داشته و دارند و تا هنگام سقوط امپراطوری در چین نوع سیستم حکومتی اشان هم کاملاً مشابه یکدیگر بود. همانطوریکه پویی در بازجویی خود بدان اشاره می‌کند. لذا ژاپنی‌ها با درک عمیق از مناسبات فرهنگی و سنتی چینی‌ها برای اقدام تجاوزکارانه اشان اشغال منچوری به یک واسطه بومی نیاز داشتند، واسطه‌ای که قادر باشد تا در مراحل نخست موافقت و آرای عمومی مردم منچوری را جلب نماید. پویی که اصلاً اهل منچوری بود مناسب‌ترین و مستعدترین فرد بود. روحیه و میل جاه‌طلبی پویی و آرزوی دیرینه او در رسیدن به مقام یک امپراطور صاحب رای و قدرت موجب گردید تا ژاپنی‌ها بسهولة بتوانند او را جلب و جذب نمایند. با توجه به توضیحات فوق که صرفاً جهت یادآوری خوانندگان محترم این تحلیل ذکر گردید می‌پردازیم بر پرداخت موشکافانه فیلمساز در صحنه شماره (۱۰۳) در این صحنه پس از مدت‌ها بار دیگر پویی راملبس به جامه سنتی چینی — منچوری می‌بینیم و در ضمن سواران پیشتاز نیز به نحوی تداعی کننده آداب و رسوم کهن می‌باشند. در عین حال پویی سوار بر یک اتوموبیل آخرین مدل به محل تاجگذاری وارد شده و در طی مراسمی رسمی که تلفیقی از آرایش صحنه سنتی و مدرن است به رسم نیاکان سوگند خورده و پس از گذشت قریب سی سال بار دیگر مهر امپراطوری را به دست می‌گیرد. در همین صحنه جواهر شرقی جاسوسه ژاپنی که به عنوان مشاور ثانویه در کنار ملکه قرار دارد، با بوسه‌ای بر بنا گوش ملکه افسرده و پریشان و نشئه افیون، به او یادآوری می‌کند که باز

هم عنوان ملکه را به دست آورده است. و در زاویه ای دیگر نگاه مرموز آقای آما کاسو، واسط و کارپرداز ژاپن، ناظر بر دوزن می باشد و از عمل منحرفانه جواهر شرقی — بوسیدن ملکه — عکسبرداری می کند. فیلمساز با ارائه این تصاویر به نحوی آشکار و بدون پرده پوشی مراحل تکوین توطئه و خیانت را عرضه می دارد. همچنین در تحلیل شخصیت ملکه و نقش مخالف او با حضور ژاپنی ها و ارتباط پویی با آنها بایستی به موضعگیری او (ملکه) در مقابل جواهر شرقی اشاره شود. ملکه از همان نخستین مواجهه با جاسوسه ژاپنی، مخالفت خود با ژاپنی ها را ابراز داشته بود. و به این ترتیب وقتی ملکه را با حالتی کاملاً متفاوت و متلاشی در آن صحنه تاجگذاری می بینم جای تردید باقی نمی ماند که جواهر شرقی مأموریتی جز به فساد کشاندن ملکه نداشته است. اما پویی غرق در توهمات خویش بر همه این جریانات با دیده اغماض می نگرد.

در طی مراسم جشن که شب هنگام و در کاخ پویی واقع در منچوری برگزار می گردد ملکه افتان و خیزان و بدون توجه به مقامی که دارد در جمع میهانان حاضر می شود. باز هم چشمان آما کاسو بر او نظارت می کند. ملکه دقیقاً همان رفتاری را دارد که خواست قلبی آما کاسو می باشد و پویی چشم بسته و نابخردانه و در مواجهه با ملکه بکلی او را از خود رانده و مجبور به ترک مجلس می نماید. ملکه در چنین شبی خواست قلبی خود را در مورد ضرورت بچه دار شدن و اجتناب از ژاپنی ها را بیان می کند و به پویی می گوید که: «تو کوری». اما پویی سرمست تر از آنست که این هشدار را به جد گیرد. ملکه فهم استنباط خود در مورد آما کاسو را اظهار داشته و می گوید که: «آقای آما کاسو پر قدرت ترین مرد منچوری است». این همه کوچکترین تأثیری در پویی ندارند. ملکه با وجود ضعف و افیون زدگی ناگزیر در آخرین واکنش خود اقدام به عمل تلافی جویانه نموده و سعی می کند تا ابهت و شخصیت باسمه ای پویی را در انظار درهم شکنند و این هم چیزی نیست جز ارضاع خواست آقای آما کاسو. ژاپنی ها می خواهند تا ملکه و امپراطوری بدنام و پراز نقطه ضعف را بر مردم منچوری تحمیل نمایند تا در موقع لزوم حذف آنها بسادگی صورت پذیرد. اگر اندیسمان این معنا در فیلم

بسیار حائز اهمیت است. برتولوچی بینندگان فیلم خود را متوجه یک مسئله بسیار، حساس سیاسی می‌نماید و آن اینکه ژاپنی‌ها در بدو امر برای به قدرت رساندن پویی در ایالت منچوری، از طریق عمال و کارگزاران خود در بین مردم مفلوک و فقیرزده برای وی تبلیغات وسیع نموده و او را به یک قهرمان ملی و سمبل آرمان ملت تبدیل کرده‌اند. اما همزمان با این قهرمان‌سازی برای توده ناآگاه خود در صدد کشف نقاط ضعف شخصیتی و اخلاقی و انحرافات وی بوده و به جمع‌آوری اسناد و مدارک دال بر عدم لیاقت پویی پرداخته‌اند. بیننده فیلم در آن مجلس جشن پویی را فردی کاملاً بی‌اختیار و آلت دست می‌یابد. شخصیت پویی در آن مجلس جشن از حیث دراماتیک در اوج بسر می‌برد. در نتیجه بار دیگر دقت و موقع‌شناسی فیلمنامه‌نویس و فیلمساز در انتخاب صحیح صحنه‌ای مؤثر در فیلم بایستی مورد تأیید کارشناسان قرار گیرد. در طی این صحنه بیننده فیلم هم برای پویی متأسف و دل‌نگران است و هم او را فردی جاه‌طلب و بی‌تجربه و سهل‌انگار در مسائل سیاسی می‌یابد. پویی مجموعه‌ای از تضاد است. تضادی که هر انسانی می‌تواند گرفتار آن باشد و در اینجا آن انسان یک امپراطور است. و البته اشتباهات یک امپراطور به مراتب بزرگتر و درشت‌تر از خطاهای افراد عادی به نظر می‌آیند چرا که ملتی را گرفتار اعمال غلط خود می‌سازد.

* * *

از صحنه شماره (۱۰۸) به بعد پویی زندگی در زندان را تجربه می‌کند. تجربه‌ای که به او واقعیت زندگی اجتماعی و شرایط سخت زیست انسانهای عادی را می‌آموزد. پویی بدو نمی‌تواند رفتار همسولوی‌ها و مسؤلان زندان را باور کند. او هنوز خود را فردی متفاوت و برجسته‌تر از دیگران بشمار می‌آورد و رفتار خشن زندانیان و زندانبانان را توهین به خود قلمداد می‌کند. گذشته هنوز بر ذهن و روح او سایه افکنده او با مرور آن دوران و درک واقعی این مطلب که گذشته دیگر تکرار نمی‌شود، خود را مهیای پذیرش شرایط موجود می‌نماید. او برای این استحاله فکری و روحی نیازمند زمان است. و زندان این زمان را در اختیار او قرار می‌دهد. در این مرحله از بازنگری به

گذشته دیگر پویی نه یک روایتگر بلکه که یک ناظر است. ضرورت درام چنین اقتضا می‌کند که طرف صحبت خود او باشد. دیگر از بازجوی خشن و فرمانده زندان متین و منطقی خبری نیست زیرا که، آنها، آنچه را که می‌خواستند به دست آورده‌اند. این پویی است که کماکان محتاج به خودشناسی می‌باشد. پویی در این مرحله مثل هر انسان عادی نمی‌تواند به سادگی گذشته را فراموش نماید. و در چنین مواقعی از زندگی، انسان همواره لحظه شکست را به یاد می‌آورد. و یا لا اقل برای شخصیتی چون پویی و امثال او که معمولاً از روحیه ضعیف و توان پایین در حل معضلات و درک واقعیتها و تحمل سختیها برخوردارند، چنین است. و لذا، پویی به لحظه شکست و سقوط دگرباره خود می‌اندیشد. بار دیگر او در عمل تجربه می‌کند که هرگز یک امپراطور واقعی نبوده و در تمام آن دوران مردی چون آماکاسو به نمایندگی از دولت ژاپن کنترل امور را در دست داشته است، در این مقطع از فیلم تحلیل روابط، کارچندان دشواری نیست. پویی که بنا به دعوت رسمی امپراطور «هیروهیتو» به ژاپن رفته و چندین ماه مورد پذیرایی قرار گرفته است، به منچوری بازمی‌گردد (صحنه ۱۱۶). وی بلافاصله متوجه خلع سلاح گارد احترام خود می‌شود و علت را از فرمانده گارد سؤال می‌کند. فرمانده گارد نیز کلنل ژاپنی «یوشیوکا» را مسئول این واقعه معرفی نموده و سپس کلنل «یوشیوکا» با یک احترام ساختگی حضور خود و سفیر جدید ژاپن در منچوری را اعلام داشته و نیز اذعان می‌دارد که در غیاب «پویی» تحولاتی در سیستم اداره ایالت اشغال شده و مستعمره منچوکو صورت پذیرفته است. حالا «پویی» خود را کاملاً در محاصره جاسوسان و مهره‌های ژاپنی می‌بیند و دل گرفته و افسرده به عمارت کاخ داخل می‌شود و به دنبال او پیرمردی چاپلوس و موزی قدم برمی‌دارد. پویی بی اختیار سراغ نخست وزیر انتصابی خود را می‌گیرد. پیرمرد به اطلاع او می‌رساند که نخست وزیرش گریخته و به نقطه‌ای دور دست پناه برده است. در این لحظه پویی شوکه شده و ضربه خورده تازه متوجه پیرمرد غریبه گردد و از او سؤال می‌کند که چه کاره است! پاسخ پیرمرد به پویی هشدار دیپلماتیک است. او خود را وزیر دفاع معرفی می‌کند و

«پویی» که هنوز مبهوت از وقایع و رخدادهاست حرف او را تأیید می‌کند.

بلافاصله در صحنه شماره (۱۱۸) استعمارگران نقاب از چهره برداشته و حقیقت وجودی خود را بدون پرده‌پوشی بر مترسک بی اختیار خود - پویی - می‌شناسانند. انتخاب و تحمیل نخست‌وزیر و کابینه جدید حاکی از قدرت بلامنازع آقای آماکاسو و آلت دست بودن پویی می‌باشد و پویی به تصوّر وعده‌هایی که همپالکی ژاپنی اش - هیروهیتسو - به او داده است برای حضار نطق نموده و فریاد استقلال سر می‌دهد. صدای او در تالار منعکس می‌شود و حضار در واکنشی تمسخرآمیز تالار را ترک می‌گویند و پویی را با خودش تنها می‌گذارند. پویی در دام صیادانی اسیر گردیده است که پیش از آن همسرش و نیز چودای پیر و شاید دیگران خطر آنها را به او گوشزد کرده بودند. اما او در عین بی تجربگی در فن سیاست راهی را برگزیده که انتخاب خود او بود - با این خیال و توهم که هیروهیتسو بر وعده‌هایش عمل خواهد کرد!

در صحنه شماره (۱۱۹) شاهد اضمحلال و متلاشی شدن شخصیت پویی هستیم. او که از توشیح حکم صدارت نخست‌وزیر تحمیلی شانه خالی کرده است، پس از آگاهی از رابطه نامشروع همسرش با چانکای راننده و نیز دریافت خطر بی‌آبرویی دربار، و در نتیجه تبار و نیاکانش بعلت وجود چنین نقطه ضعفی در دست دشمن (ژاپنی‌ها) چاره‌ای جز پذیرش خفت بار استعمار و فرامین و دستورات استعمارگران را ندارد. ملکه تالار صرف غذا را ترک می‌کند. پویی حقیر و مفلوک و بینوا در جای خود می‌ماند و آقای آکاماسو با صدایی رسا به نمایندگی از جانب دولت متبوع خود فریاد پیروزی سر می‌دهد و پرده از اهداف توسعه طلبانه ژاپن برمی‌دارد. و چانکای قربانی می‌شود. او را می‌کشند تا در آن مرحله پویی را مطمئن سازند که تنها شاهد و عامل افتضاح دربار از صحنه خارج گردیده است. اما، همانطور که ذکر گردید خود آنها - آماکاسو و جاسوسان ژاپنی - به عنوان تنها شاهدان با اسناد و مدارک مستند از ماجرای مفتضحانه ملکه و چانکای باقی می‌مانند تا در صورت بروز سرکشی و عدم اطاعت از جانب پویی، کوس رسوایی او را بنوازند.

چنانچه ملاحظه گردید تدوین صحنه‌های (۱۱۶ - ۱۲۰) بگونه‌ای مناسب، موجز، ساده و بدون زیاده‌گویی و در اوج دراماتیک صورت گرفته‌اند.

صحنه (۱۲۱) باز هم ادامه زندگی در نخستین روزها و یا هفته‌های اسارت است. زندانیان در صحن زندان به نرمش مشغولند. پویی هنوز کاملاً مجاب نشده و شرایط را آنطور که باید باور نکرده است ولی در پاسخ به گوشزد پدران فرمانده زندان، او را «رفیق» خطاب می‌نماید. این حاکی از تابعیت گریزناپذیر او از شرایط می‌باشد. شرایطی که می‌رود تا در آینده، از او یک رفیق مائوئیست بسازد. زندانیان، جنایتکاران جنگی و همانها که تا دیروز پیش پای اژدهای ده هزار ساله و فرزند آسمان پیشانی بر زمین می‌سائیدند، با استعدادی شگرف به سوی تفکر انقلابی تمایل یافته و هر کدام در هر فرصت پویی را مورد سرزنش قرار می‌دهند. پویی نیز در تقابل با این نوع رفتار همچون هر انسان عادی جری‌تر شده و واکنش نشان می‌دهد. واکنش او از یک روند طبیعی برخوردار است. لذا در صحنه (۱۲۲) پویی با نفرت کلیه همسولیهای خود رانه چاپلوسی و تظاهر متهم می‌کند و به این ترتیب بر مواضع سابق خود اصرار می‌ورزد و تاکید می‌کند که «مردم تغییر نمی‌کنند». اگر چه تحولات و تغییرات و دگرگونی عقیدتی - سیاسی زندانیان و ابراز تمایلشان به حکومت جدید در آن فاصله زمانی کوتاه توجیه پذیر نبوده و جبر ناشی از حفظ جان و نیز عدم وجود یک کارا کتر سیاسی مبارزاتی در زندانیان، تغییر روش و منش آنها را بیشتر به نان را به نرخ روز خوردن شبیه ساخته است. اما این نکته نیز مورد تأیید فیلمنامه نویس و کارگردان می‌باشد که «انسان قابل تغییر است» و پویی خود در مسیر این استحاله قرار گرفته است منتها سنگینی خاطرات گذشته و شخصیت پوشالی سابق او موجب گردیده تا روند تحول او کندتر از سایر زندانیان باشد. یک نکته ظریف دیگر وجود دارد و آن اینکه، پویی در همان حالی که مصرانه هرگونه تغییری را در آدمها، انکار می‌کند در شخصیت خویش دچار نوعی از تحول گردیده است. در مقطع اسارت او دیگر آن پویی سابق نیست که هر پدیده جدیدی را بلافاصله می‌پذیرفت. حالا او برای پذیرش یک پدیده و یا تفکر

جدید نیازمند تفکر و شناخت آن می‌باشد. او دیگر بدبین است، نسبت به همه کس و همه چیز. همین سختگیری در پذیرش پدیده‌های جدید نوعی تحول شخصیتی برای پویی محسوب می‌گردد که در تضاد با ادعای او مبنی بر—تغییرناپذیر بودن مردم— قرار می‌گیرد. و در حالیکه سخت درهم شکسته و نادیم به نظر می‌رسد با خود می‌گوید: «خودم خواستم که این طور شود». پویی با بیان این جمله در حقیقت به ملامت خویش می‌پردازد و خود را مسبب شکست و اسارتش می‌انگارد. گویی راه‌گزینی بوده‌است و او خود نگرینخته‌است؟! پس باز هم مرور بر گذشته گذشته‌ای که دیگر بازمانده‌های فاصله‌زیادی ندارد.

* * *

ضعف و نارسائی جنسی در پویی او را به پذیرش محصول نامشروع ملکه وامی‌دارد. اما عوامل استعمار برای آنها خواب دیگری دیده‌اند. نوزاد در بدو تولد به توسط دکتر به قتل می‌رسد. ملکه را با حال نزار و روحیه‌ای متلاشی از پویی جدا می‌سازند. ملکه به هنگام ترک کاخ با حالتی اندوهگین و جنون‌آمیز به سمت اتاق کار شوهر نگاه می‌کند. پویی ناظر بر خروج اجباری ملکه بی اختیار به دنبالش می‌دود. اما دیر است. آمبولانس از محوطه کاخ خارج شده و در بانان در را می‌بندند. پویی باز هم در پسته‌ای را در مقابل خود می‌یابد. برآستی آیا راه‌گزینی برای او وجود دارد؟ اساساً پویی گرفتار و اسیر عنوان امپراطوری است. اگر در کودکی و نوجوانی و جوانی ناخواسته در این بند گرفتار آمده بود، اما در دوران بلوغ آگاهانه و به تبعیت از میل و کشش درونی خویش به اسارت افتاده است. در کشف و تجزیه و تحلیل شخصیت پویی در فیلم، این معنابه‌شکلی کاملاً صحیح و بدون تردید قابل استنباط و دریافت می‌باشد. در طی همین صحنه رابطه جواهر شرقی (جاسوسه) با آقای آماکاسو به طرز بسیار ظریف جای گرفته است. دو دستی که پنجه در پنجه یکدیگر فرو برده و عاشقانه یکدیگر را می‌فشارند. باز هم اشاره‌ای به ارتباط سکس با سیاست. آقای آماکاسو و جواهر شرقی در اصل همان پویی و ملکه هستند منتهی با قدرت. آن دو حاکمان واقعی منچوری یا منچوکوهی باشند و پویی که از پایین در محوطه کاخ به بالکنی و

رو به بالا نگاه می‌کند، آلت دستی حقیر و توسری خورده و مفلوکی است که برای فهم و درک این بیچارگی خود نیازمند زمان است. پویی موش آزمایشگاهی عرصه سیاست است. پویی بدون ابتکار عمل در هر لحظه از عمر خود تجربه‌ای سیاسی را کسب می‌کند اما این تجربیات زمانی برای او معنا می‌یابند که شرایط، تجربه‌ای جدید را اقتضای کند و باز هم پویی درمانده و عاجز از درک به موقع ناگزیر از صبر و نهایتاً پذیرش موقعیت جدید می‌باشد. حضور چنین حالتی در یک فرد را حالت انفعالی می‌گویند، اما، نباید فراموش کنیم که او در مقطع سازش و تفاهم با ژاپنی‌ها مختار و آزاد بوده است و لذا اسارت او در دست ژاپنی‌ها محصول همان اشتباه می‌باشد. اشتباهی که خود مرتکب گردیده و چاره‌ای جز تحمل نتایج تلخ آن ندارد.

برای آندسته از خوانندگان این مطلب: که با روش تحلیل فیلم آشنایی کافی ندارند این توضیح ضروری است که تکرار چند باره هر موضوع بنابر اقتضای مطلب و ضرورت مراجعه مجدد به آن صورت می‌گیرد. به عنوان مثال وقتی می‌گوییم پویی در ارتباط با وقایع مختلف زندگی خود روحیه انفعالی دارد فیلمنامه‌نویس و نهایتاً کارگردان برای رساندن و تفهیم این مطلب در مقاطع مختلف فیلم تلاش وسیعی خود را مبذول می‌دارد.

دستان توطئه گر دو عامل استعمار امپراطوری ژاپن (جواهر شرقی و آماکاسو) یکدیگر را می‌فشارند و در این لحظه صدای غرش پرواز هواپیماها بگوش می‌رسد و سپس یک برش بسیار زیبا به تصاویر مستند از فیلمهای زمان جنگ اتفاق می‌افتد و حالا می‌بینیم که پویی در جمع زندانیان و زندانبانان و مسئولان زندان به تماشای فیلم نشسته است. گوینده متن فیلم با لحنی بسیار مؤثر حوادث سالهای جنگ را توضیح می‌دهد و پرده از جنایات ژاپنی‌ها برمی‌دارد. پویی که در طول تمام آن سالها در کاخ خود محبوس بوده است با حیرت به تماشای تصاویری عریان از جنایات، نشسته است و با دیدن تصویر خود در انیفورم نظامی در بالکن عمارت و هزاران تن از مردمی که در زیر پایش بر زمین سجده می‌کنند، برخاسته و در جمع زندانیان می‌ایستد. برتولوجی

با هوشمندی نقش و ارزش دوربین و سینما، در ثبت لحظات تاریخی را مطرح می‌سازد. سینما آینه‌ای می‌شود که حقیقت را به تصویر می‌کشد و این حقیقتی است که نه پویی و نه هیچکس دیگر یارای انکار آن را ندارد. زندانیان و زندانبانان و مسئولان زندان هم متوجه پویی هستند که ایستاده و به خود می‌نگرد. و پویی بدون توجه به آنهمه ناظر همچنان مات و مبهوت از رویت فجایع تاریخ بر پرده سیماست. و برآستی این است مفهوم سینما و کاربرد صحیح آن و بدین نحو بر تئولوژی دین و احترام خود نسبت به سینما را ادامه می‌کند. پخش صدای امپراطور هیرو هیتو از رادیو و چهره هراسناک جواهر شرقی. صدای انفجار گلوله در فضای بسته و تصویر جسد آما کاسو که خون از سر او جریان دارد وجه زیبایی از مرگ و شکست استعمار دارند. ژاپن شکست خورده و هیرو هیتو از مقام خدایی ساقط گردیده است. آجودان به بستن بند کفش پویی مشغول است. پویی رنگ به رخسار ندارد. پوچه در نگرانی بسر می‌برد. وضع غیرعادی است. امپراطور آماده فرار، کاخ درهم ریخته و آشفته، نوکران و خدمه به بسته بندی وسایل و اشیاء قیمتی مشغولند. کلنل یوشیوکا مأمور است تا پویی را به پاس خدماتش به دولت ژاپن از مهلکه رهایی بخشد. همه چیز حاکی از شتاب است. شتابی که لحظه‌ای تردید و درنگ در آن جایز نیست. پویی در حال گریز با مراجعت ملکه درهم شکسته و علیل مواجه می‌شود. ملکه معتاد، مریض و ناتوان و حشترده از پله‌ها بالا می‌آید و در بین راه با خشم بر روی کلنل یوشیوکا تف می‌اندازد و بی توجه به شوهر از کنار او می‌گذرد. پویی به دنبال او می‌رود و زن با نگاه به او می‌فهماند که دیگر بسیار دیر شده است و پویی در سکوت اشک می‌ریزد. این صحنه‌ها بسیار تکان دهنده و در ارتباط با زندگی یک انسان تأثیربرانگیزند.

*

و حالا امپراطور سابق یا جنایتکار جنگی را به هیبت باغبانی کم حرف و منزوی در گوشه‌ای از محوطه زندان می‌یابیم. فرمانده زندان با عصبانیت به سراغش می‌آید و او را به دلیل پذیرش و قبول اتهاماتی که در آنها نقشی نداشته است، مورد نکوهش قرار می‌دهد. پویی که به ضربه پذیری عادت کرده است در پاسخ او می‌گوید

که خود را مسئول همه چیز می‌داند. گفتگوی پویی و فرمانده زندان در این صحنه از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. آخرین جمله فرمانده زندان که با لحن ناصحانه و بسیار دوستانه آدا می‌گردد، عمق رابطه دو انسان را بیان می‌کند، و سرانجام فرمانده زندان در مأموریت خود مبنی بر ایجاد تحوّل و دگرگونی در جهان بینی پویی موفق می‌گردد. و او را به عنصری موافق انقلاب و مائو تبدیل می‌سازد. دیگر وجود پویی در زندان ضرورتی ندارد، اما در عوض آزادی او از زندان پس از گذشت ده سال، برای انقلاب، کمونیستی-مائوئیستی چین یک وجهه دموکراتیک به ارمغان می‌آورد.

برتولوچی از پرداختن به خصوصیات و جزئیات زندگی پویی پس از آزادی از زندان طفره می‌رود. چرا؟ پاسخ این سؤال بسیار ساده است. هدف از فیلم نشان دادن پویی به عنوان «آخرین امپراطور» چین است نه یک فرد عادی. لذا اگر قرار باشد او را در شرایطی ببینیم که همچون میلیون‌ها چینی دیگر زندگی می‌کند همان دو صحنه موجود در فیلم تکافو می‌کند. چین نو تحت حکومت مائو از شرایط معین و ساده‌ای برخوردار است. زندگی بدون تشریفات با حداقل امکانات و بدون درگیری با اتوموبیل و مصنوعات غربی و درهای بسته و حرکت به سوی کسب استقلال اقتصادی و صنعتی-تولیدی! و برای نیل به این آرمان که در جناح مخالف آن فقرو ازدیاد روزافزون جمعیت و بیسوادی و بقایای نچندان اندک خرافه‌های دینی در بین عامه مردم قرار دارد-راهی جز تبلیغات و تبلیغات و تبلیغات برای حاکمیت وجود ندارد.

پویی در این دوران از زندگی اش یگه و تنها در میان دریایی از انسانها رها می‌گردد. با یک دوچرخه و شغل باغبانی که میراث دوران زندان است و جسمی که روز به روز فرسوده‌تر و خمیده‌تر می‌شود. حالا اینکه همسر او چگونه می‌میرد و یا پس از آزادی از زندان با یک زن دیگر که دکتر دندانپزشک* است ازدواج می‌کند، دیگر چندان اهمیتی ندارد. و چیزی از اصل مطلب و اهمیت آن نمی‌کاهد. فیلم در ارتباط با

* پویی پس از آزادی با یک دکتر دندانپزشک ازدواج می‌کند. همسر او هنوز در قید حیات است.

موضوعی که دارد به انتها رسیده است، چیزی که حائز اهمیت است چگونگی آن می باشد و برتولوچی سینمایی ترین شکل ممکن را برمیگزیند.

نقطه پایان همان نقطه آغاز است. و نقطه آغاز تنها چیزی است که به یادگار باقی مانده و تا ابد خواهد ماند. شهر ممنوع. میراثی کهن و جایگاهی بجای مانده از گذر قرن‌ها. شهر ممنوع و تخت امپراطور و نسلی جدید که خواه ناخواه بایستی بارگران مراقبت از بنای آن را بردوش کشد و از در و دیوار آن محافظت و خرابی هایش را مرمت کند و عظمت بنای آن را به عنوان میراث فرهنگی خود به رخ توریستهای خارجی بکشد. پویی با ولع و حریصانه و حرکاتی کاملاً کودکانه از پله های منتهی به تخت زرین امپراطور بالا می رود و چه زیبا و در عین حال تأثیربرانگیز است وقتی که پسرک پیشاهنگ یا مأمور انتظامات به او دستور— ایست— می دهد.

پویی می خواهد برای آخرین بار بر روی آن تخت بنشیند. او که می داند به پایان عمر نزدیک شده است با این عمل خود به آن نیاز سرکوب شده اش پاسخ می گوید. هنوز می خواهد که امپراطور باشد. انسان موجود پیچیده ای است. می تواند در رفتار و گفتار مائوئیست یا مارکسیست باشد اما در دل و در نهان امپراطور. شاید هم دلیل پویی— یا پویی ای که برتولوچی ساخته— از این عمل اینست که بگوید، «اگر قرار بود مائو چیزی کاملاً شبیه به امپراطور شود پس ضرورت آنهمه جنگ و خونریزی چه بود؟»

* *

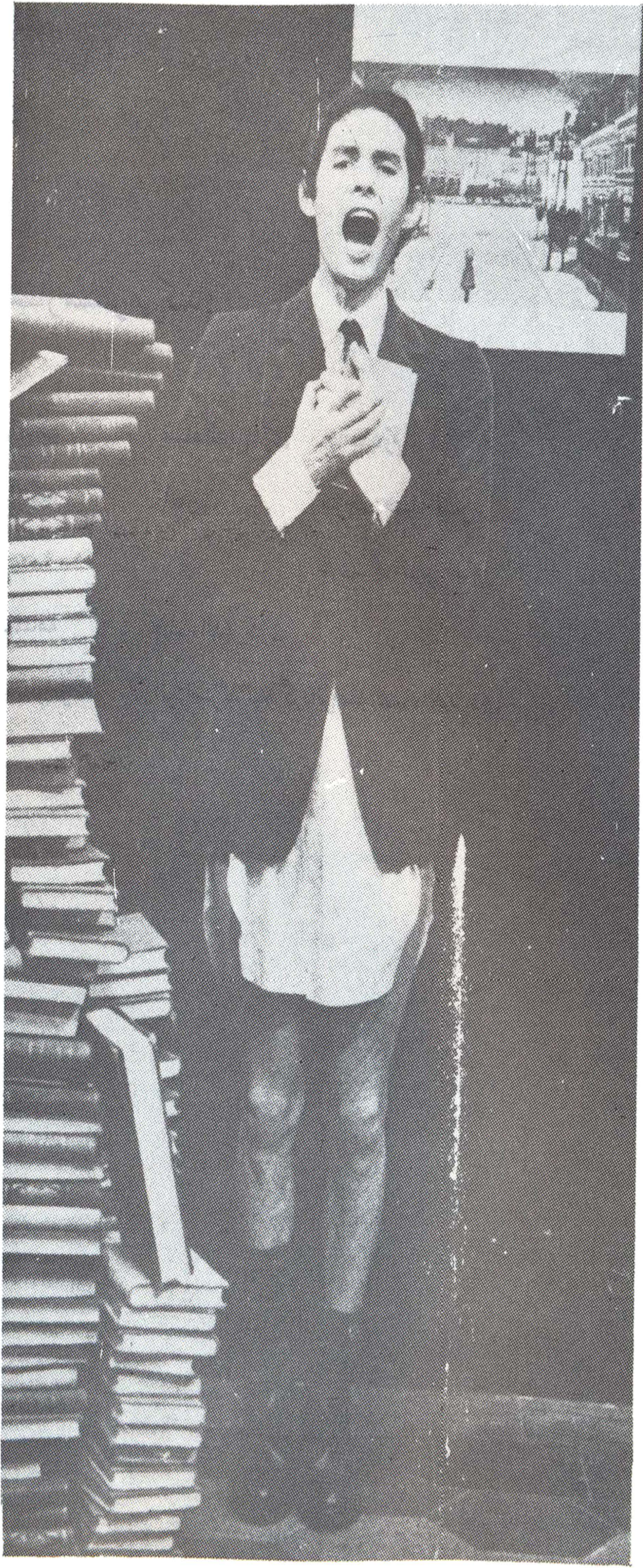
چنانچه ملاحظه گردید، در این نوشتار جز در معدود موارد گریز ناپذیر صرفاً فیلمنامه مورد تحلیل قرار گرفته و از دخول در بحث کارگردانی فیلمبرداری، مونتاژ و موسیقی و بازی سازی جداً اجتناب گردیده است. با توجه به اجرای بسیار هنرمندانه و حرفه ای فیلم نگارنده معتقد است که بی شک در قلمرو سینمای تاریخی و به ویژه سرگذشت سازی. فیلم آخرین امپراطور برای چندین دهه به عنوان الگویی تمام عیار و کامل و جزء آثار کلاسیک سینما در سطح آکادمیک باقی خواهد ماند.

پی افزود :

در شرایطی که فیلمنامه حاضر آخرین مراحل پیش از چاپ را می‌گذراند. کتابی تحت عنوان «آخرین امپراطور»، نوشته «ادوارد بر»، چاپ سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی را دریافت کردم و با علاقه و شتاب بسیار آن را مطالعه نمودم. نظر به اینکه ادوارد بر در کتاب خود به جزئیات و مستندات زندگی «پویی» پرداخته است و برخی از مقاطع تاریخی را تشریح نموده، لذا مطالعه این کتاب به آن گروه از خوانندگان علاقمند و بویژه دانشجویان رشته سینما توصیه می‌شود تا تفاوت بین کار فیلمنامه نویس و کارگردان و نیز اصل مستندها را به روش مقایسه‌ای مورد بررسی و تحقیق و تجربه حرفه‌ای قرار دهند.



برناردو برتولوچی بهنگام رهبری فرانسیسکو برتینی در صحنه‌ای از فیلم «۱۹۰۰»



پیتر کیلمنتی در صحنه‌ای حساس و نمایشی از فیلم «شریک»

فرهنگ خانه اسفار منتشر می‌کند:

کلاه پهلوی	فیلمنامه	ضیاء الدین درّی	چاپ دوم
قواعد بازی	فیلمنامه	ژان رنوار	مترجم: ضیاء الدین-
			دری- کمال پورخسرو
لژیون	فیلمنامه	ضیاء الدین درّی	
برادران شیردل	رمان نوجوانان	اثر: استرید لیند گرن ترجمه: ضیاء الدین دی	



عکس از پشت صحنه - برتولوتچی و ونیزو استوارو به هنگام فیلمبرداری آخرین امپراطور

Bernardo Bertolucci

پویی - ... و شهر ممنوع تأثیری شد بدون تماشاچی. پس چرا بازیگران هنوز در صحنه بودند؟! شاید، بودند تا اجزاء صحنه را به سرقت برند. قطعه به قطعه.

... بیشک در قلمرو سینمای تاریخی و به ویژه سرگذشت سازی «فیلم آخرین امپراتور» برای چندین دهه به عنوان الگویی تمام عیار و کامل و جزء آثار کلاسیک سینما در سطح آکادمیک باقی خواهد ماند.

دُری

